

دولت اتابکان

آذربایجان

تألیف :

پروفسور ضیاء موسی اوغلو (ساداھ - آکادمیسین)



ترجمہ :

علی داشقین

دولت اتابکان

آذربایجان

(۱۱۳۶-۱۲۲۵)

تألیف:

پروفسور ضیاء موسی اوغلو (بنیاداف- آکادمیسین)

ترجمه:

علی داشقین

بنیا دوف، ضیاء، ۱۹۲۱ - م. Buniatov, Zia M.
دولت اتابکان آذربایجان (۱۲۲۵ - ۱۲۲۶)
تالیف ضیاء موسی اوغلو (بنیاد اف)؛ ترجمه علی
داشقین. - - تبریز : اختر، ۱۳۸۳.
۲۵۶ ص.

ISBN 964-8105-44-8: ۱۹۰۰ ریال

فهرستنويسي بر اساس اطلاعات فيبا.

كتابنامه: ص. ۲۴۷ - ۲۵۱.

۱. ایران - - تاریخ - - اتابکان آذربایجان، ۱۳۲۱ -
- ۱۳۴۰. الف. حسین زاده داشقین، علی، -
- مترجم . ب . عنوان.

۹۵۵/۵۷۲ DSR ۹۰۵/۹۵

۸۳-۲۶۵۶ کتابخانه ملی ایران

دولت اتابکان آذربایجان

بروفسور ضیاء موسی اوغلو(بنیاد اف-آکادمیسین)

ویراستار روسی: دکتر و.م. پیلیس

متترجم: علی حسین زاده(داشقین)

ویراستار فارسی: حسین حسین زاده(کارشناس فرهنگی دانشگاه تبریز)

قطعه رقعي / ۲۵۶ ص. ۱۵۰۰/ جلد/ چاپ اول / ۱۳۸۳

لیتو گرافی: ترسیم

تبریز / نشر اختر

قیمت: ۱۹۰۰ ریال

شابک: ۸-۴۴-۸۱۰۵-۹۶۴-۸۱۰۵-۴۴-۸ ISBN: 964-8105-44-8

نشانی:

تبریز، اول خیابان طالقانی، جنب داروخانه رازی، نشر اختر

تلفن: ۵۵۵۳۹۳ - تلفاکس متترجم: ۵۵۵۶۶۴۳ (۱۱)

سخن ویراستار

این اثر ضیاء موسی اوغلو، آکادمیسین آکادمی علوم جمهوری آذربایجان که به خوانندگان تقدیم می شود، نتیجه تحقیقات نیمة دوم قرن دوازده، حاکمیت تقریباً صد ساله اتابکان إلدنیز در آذربایجان و کشورهای همسایه، ثلاثة کثیری از فنودالهای آذربایجان، شمال ایران و بعضی از کشورهای آسیای میانه می باشد. تاکنون در ادبیات مربوط به تاریخ شرق شناسان، چنین تحقیقات و امکاناتی وجود نداشته است.

اساسی ترین دلیل وسیب این خلاه را بایستی در کمبود معلومات ضروری و لازم در آثار این دوره ونیز در یکنواخت بودن آن جستجو کرد. نخستین آثار منبع و مرجع شناسی ض.م. بنیاداف تدوین اثر تنقیدی "النسوی" - ترجمه حال سلطان جلال الدین، ترجمه و شرح آن، ترجمه مشروح سالنامه الحسینی و تحقیق دقیق دیگر آثار مکتوب از جمله منابع و مأخذ موجود که هنوز جاپ نشده اند موجب شده است که مؤلف در مورد تاریخ دولت اتابکان اثر وزین و علمی خود را آماده و منشر نماید. نه تنها متخصصین و شرق شناسان نیازمند چنین تحقیقاتی هستند، بلکه همه کسانی که خواستار آگاهی از تاریخ و گذشته پر فرازو نشیب آذربایجان می باشند ونیز همه مردم ماورای فقاز به آن احتیاج دارند. به نظرما، هر کس که اشعار زیبای نظامی، قصائد و اشعار مملو از مضمون حزن عمیق و فاجعه بار خاقانی را خوانده است بی تردید در پی آگاهی از وضع اجتماعی - سیاسی آن زمان نیز خواهد بود و در صدد آشنائی با افراد برجسته و تاریخ ساز آن دوره از قبیل شعراء، علماء، معماران و سرمایه‌گذاران مادی و معنوی زمان که بنیانگذاران آثار تاریخی و اجتماعی و فرهنگی هستند، خواهد بود.

مؤلف کتاب حاضر پاسخگوئی به پرسش‌های خواننده را که در ارتباط با همین موضوع می باشد در نظر گرفته است. معلوم است که جستجو و تحقیق مسائل مربوط از منابع و مأخذ کاری است مشکل و طاقت فرسا. برای برقرار کردن چنین ارتباط و آماده کردن چنین اثر تاریخی بایستی آثار پراکنده و دلایل نویسنده‌گان عرب، فارس، ارمنی، سوری و گرجی که مؤلفین عصر میانه هستند بصورت عمیق بررسی شود. تاکنون معلومات پراکنده و ناقصی از تاریخ ونیز اوضاع دولت اتابکان تحقیق و تدوین شده و خواننده مجبور بوده است به چنین تألیفات مختصراً بستنده نماید.

به همین سبب در کتاب ض. م. بنیاداف اختلافات سیاسی، مبارزات در راه تخت و تاج، مناقشة امرای وابسته به گروههای مختلف از جمله حکام ولایتها بطور گسترده بیان می شود. مؤلف جوانب مختلف جامعه آذربایجان را در آن دوره یعنی دوره حاکمیت دولت اتابکان از نظر اجتماعی و کشاورزی بررسی نموده و مطالب و منابع لازم و نیز معلومات قابل توجه و دقیقی را انتخاب کرده است. لکن انکاس وضعیت روسستان و صنعتگران، فرم مبارزات اجتماعی آنها کوتاه بوده است و این به نقص بودن منابع مربوط برمی گردد. بدین سبب است که چنین نارسائیهایی در کتاب حاضر نیز به چشم می خورد.

در سلسه آثار مورخین شرق میانه و نزدیک بعنوان یک قاعده مسائلی که باید موقعیت زحمتکشان را بطور کامل آشکار نماید کم و مختصر است. ضمناً موضوع و مسائلی نیز در ارتباط با تاریخ سیاسی و ثالثه شیروان در دوره اتابکان آذربایجان دراین کتاب آمده است. این موضوع و مورد می تواند رغبت و تمایل خواننده را در مورد وضعیت سیاسی زاقفقارزیا در اوایل قرن ۱۲ و ۱۳ بیدار نماید. لازم به ذکر است که در مناسبات اتحاد و اتفاق شیروان - گرجستان و براساس دلایل ومدارک ض. م. بنیاداف، صرف نظر از اینکه شیروان در وضعیت تبعیت بوده است پیش بردن سیاست مستقل شیروانشاهان، محافظت ملکهای تحت نفوذ ژلاله، با مناسبات بلاواسطه و براساس آداب و رسوم آنها با قبایل داغستان جنوبی بود. جهت اصلی تحقیقات و حجم کتاب فرصت و اجازه کمتری به مؤلف می دهد تا در مورد پیشرفت فرهنگی و چند جانبه آذربایجان در آن دوره اشاره نماید. مؤلف کتاب دراین رابطه دارای ادعای اساسی و مهم در باره مکتب شعر و شعرای آذربایجان در قرون ۱۱-۱۲ می باشد. به نظر ما اثر ض. م. بنیاداف هدیه لایقی است در تاریخ شناسی اتحاد جماهیر شوروی (سابق) وصول جدید آن در مورد فراغیری تاریخ دولتهای قدیم (تا قرن ۱۳) که در خاک این کشور واقع شده اند. می توانیم مطمئن باشیم که ظهور این کتاب که مرتبط با بخش عظیمی از تاریخ آذربایجان و نیز کشورهای همسایه می باشد و این بخش در گذشته کمتر تحقیق و تحلیل شده است نظر خوانتدگان را جلب و حرکت جدیدی در راستای تحقیق پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آذربایجان در همین دوره بوجود خواهد آورد.

به یاد آکادمیک اسماعیل عباس او غلو حسین اف.

مقدمه.

خلاصه‌ای از منابع و ادبیات.

از زمان دولت عرب(قرن ۷) و خلافت(قرن ۸-۹) ظهور و انحلال امپراتوری بزرگ دولت سلجوق در غرب آسیا که اراضی وسیعی را دربر می گرفت در سرنوشت حکومتها و دول آینده منطقه تأثیر بسزایی داشت. هجوم و حرکت قبایل اغوز تحت سرکردگی ثالله های سلجوق سرآغاز حاکمیت این دولت بزرگ شده است در ۲۴ مه ۱۰۴۰ پیروزی سلجوقیان بر اردوی سلطان غزنوی در بین سرخس - مرو و دندنه کند و شکست سلطان مسعود موجب گردید که آنها به ایران و سپس به عراق تسلط پیدا کنند. ایالات تحت نفوذ ثالله های دیلم - بویهیها و کاکویهای بدنیان یکدیگر تسلیم دولت جدید گردید. در پی تصرف بغداد در سال ۱۰۵۵ رهبر دینی مسلمانهای متعصب - خلیفه عباسی، حاکمیت سرکرده سلجوق طغرل بیگ تصدیق گردید. ثالله سلجوق با کسب رتبه سلطانی حاکم اول و دنیوی مناطق تصرف شده گردید.

وراث طغرل بیگ - سلطان آل ارسلان و ملک شاه که بعداً یورشهای خود را تحت عنوان "جهاد" آغاز نمودند زاقمقازیا، آسیای صغیر و سوریه را نیز شامل شد. یکی از نائلیتهای بزرگ دولت سلجوق در سال ۱۰۷۱ در جوار مالازگرد مغلوب کردن اردو و سپاه بیزانس بود. اراضی دولت سلجوقیان که در نتیجه یورشها و تصرفات گسترده صورت گرفته بود در شرق از کاسپر گرفته تا دریای مدیترانه، در غرب و در شمال از کوههای قفقاز گرفته تا یمن، در جنوب سرزمینهای وسیعی را تحت تصرف خود داشت. حکام محلی که در مناطق جداگانه حاکمیت خود را حفظ کرده بودند - خلفای ثالله حاکم در گذشته در مدت کوتاهی تابع حکومت سلجوقیان شدند. بدین ترتیب دولت بزرگ سلجوق تشکیل گردید.

حفظ امنیت داخلی هر منطقه بطور کلی به عهده مأمورین محلی گذاشته شد. در زمان شکوفایی دولت سلجوق، وزیر مشهور نظام الملک دایره انضباطی خود را گسترش

داده و در بخشش اراضی مختلف به افراد و بصورت شرطی در مرتبط ساختن سیستم مالیاتی با تشکیلات نظامی دولت تلاش پیگیری داشت. در این دوره دولت سلجوقی چندان هم مستحکم و متحد نبود. عمومیت و وابستگی دولتهای وابسته به آن از نظر اقتصادی و نژادی بسیار ناچیز بود. نفوذ حاکمیت عالی و مرکزی قوی و معتر بود لکن اراضی کشورهای تابع سلجوقیان ملک شخصی اجداد آنها به حساب می آمد. عصیان و قیام نزدیکان سلطان جهت اشغال تاج و تخت هم در زمان آلپ ارسلان و هم در زمان ملک شاه بطور مکرر صورت می گرفت. پس از فوت ملک شاه (۱۰۹۲) شورش و جنگ های داخلی ۷ سال طول کشید.

دوره حاکمیت سلاطین بزرگ و آخر سلجوقی (۱۱۵۷-۱۰۹۲) به تدریج توسط سلاطین مختلف که از نظر ماهیت تفاوت فاحشی داشتند از هم گستره می شد و این دوره، دوره تزلزل دولت سلجوقیان به حساب می آید. سلطان نشینهای مستقل مذکور نیز به نوبه خود به ظهور حکومتهای به سبک جدید را موجب می شد که تشکیل دهندگان چنین حکومتهایی هم بر دگانی بودند که در گذشته در خدمت سلجوقیان بودند (ملوک). حکام دولتهای تازه تشکیل مربیانی بودند که مسئولیت تربیت ولیعدهای سلجوقی را به عهده داشته و به "atabek" (Atabey) معروف شده بودند. با گذشت زمان اتابکان نیز قدرتمند شده سرنوشت آینده سلاطین خود را شخصاً تعیین می کردند. سلاطین نیز تنها، عالیم خارجی دولت خود را در دست داشتند. بطوری که نام آنها بر روی سکه ضرب و در خطبه های نمازهای جمعه شنیده می شد.

در قرن ۱۲ دولتهای زیر حاکمیت داشتند:

اتابکان آذربایجان (Eldənizlər)، اتابکان موصول (Zəngilər)، اتابکان فارس (Salqurular)، اتابکان منطقه کرمان (Xəzarsilər)... در قرن ۱۲ علاوه بر دولتهای اتابک، سلجوقهای روم، خوارزم شاهان، ارتوقهها، بوبهیها و غیره نیز قوت گرفته و به دولت مستقل تبدیل شده بودند. در زمان حاکمیت سلجوق در حیات اقتصادی و اجتماعی کشورهای شرق نزدیک و میانه خصوصاً در پیشرفت جدید فئودالیزم و اشغال اراضی، یک سری مناسبات جدید بوجود آمده بود. این دوره در بعضی از مناطق و اراضی کشورهای فوق یکی از مهم ترین

مراحل شکل و فرم گیری نژادی و قبیله‌ای است و بدین جهت است که دوره مذکور توجه مؤرخین را جلب می‌کند.

با این همه، فraigیری و تحقیق وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این دوره با یک سری مشکلات از قبیل عدم وجود منابع مورد نیاز و نیمه تمام ماندن تحقیقات لازم رو برو است. تا تشکیل دولت سلجوق پیشافت تاریخ شناسی عربی-فارسی در شرق نزدیک و میانه جلب توجه می‌کند و در ارتباط با کشورها و ثالله‌ها تاریخ نگاری شده است. اینکه در مورد ثالله‌ها و سلاطین سلجوقی تاریخی نوشته شده است یانه جای بحث می‌باشد. جهت برپایی و تحریر اولین تاریخ دولت سلجوق بطور مجدد بخش بزرگی از منابع تصویری مورد استفاده مؤرخین به نیمه دوم قرن ۱۲ و آغاز قرن ۱۳ مربوط است.

اما در مورد تاریخ اتابکان آذربایجان که موضوع بحث این اثر می‌باشد می‌توان گفت که شاهد منبع و نمونه ویژه‌ای که مربوط به این دوره باشد نبوده ایم. به این جهت ما مجبور به جمع آوری موضوع از آثار تاریخی مربوط به سلجوقهای عراق و نیز دولتهای همسایه آن شدیم که جهات اساسی و اصلی آن مورد نظر بوده است. بعضی از منابع اساسی معلومات مربوط به حوادث نیمه دوم قرن ۱۲ در اثر مشهور و حجیم عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن الاشیر بنام الکمال فی التاریخ (۱۲۳۳-۱۱۶۰) بوده است. این الاشیر حوادث تاریخ را بصورت بی‌غرض و بی‌طرف و نسبت به دیگر مؤرخین عصر خود طبیعی تر ترسیم نموده، در این مورد بیش از دیگران شهرت پیدا کرده. به همین دلیل اثر او در میان محققین و شرق‌شناسان جالب توجه و مورد نظر می‌باشد. اثر دوم این الاشیر که مورد نظر ما و مربوط به اتابکان موصول می‌باشد نیز از اهمیت خاصی برخوردار است.

در اثر ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی عالم مسلمان که در امور آداب و سنت هم چنین تاریخ و نیز تبلیغ مذهب حنبعلی بنام بوده است (۱۲۰۰-۱۱۴) تحت عنوان المنتظم فی التاریخ الملوک- تاریخ منظم حکمداران و ملت‌ها موضوع مورد بحث ما بیش از حد خلاصه و کوتاه آمده است. صرف نظر از کوتاهی مطلب بخش فوق برای ما از اهمیت بیشتری برخوردار بوده است. اثر فوق نمایشگر تاریخ خلافت تا سالهای ۱۱۷۹ و بطور منظم می‌باشد. حوادث هر سال ضمن اینکه بصورت منظم درج گردیده است در

مورد افراد مشهور که در طول همین سالها فوت نموده اند نیز معلومات مختصراً می دهد. در تاریخ شناسی دوره مورد تحقیق ما نووه الجوزی سبط بن الجوزی و شمس الدین ابو المظفر یوسف از جایگاه ویژه ای برخوردارند(۱۲۵۶-۱۱۸۵).

در نسخه مربوط به اثر پدر بزرگ ایشان، اثر میرآت الزمان فی التاریخ العیان - آینده زمان در مورد افراد تاریخ اشخاص بنام، از زمان خلق دنیا تا سال ۱۲۵۶ توضیح گستردہ و معنی می دهد. در این سالنامه سبط بن الجوزی حوادث مهم هر سال مورد تحقیق و توجه قرار می گیرد و اسامی افراد بنام که در طول این سالها در گذشته اند به ترتیب الفبا تنظیم و در باره هریک معلومات جالب و جامعی داده می شود. معلومات فوق هم چنین طبق آثار دیگر مؤلفین در این خصوص به اثبات می رسد. ابن خلقان(۱۲۸۲-۱۲۱۱) می نویسد که او، "در دمشق شخصاً شاهد اثر چهل جلدی سبط بن الجوزی بنام "مرآت الزمان" که هریک از آنها به دست خود او تألیف شده مشاهده کرده است".

جای بسی تأسف است که جلد های بیشتر این اثر ارزشمند مفقود گردیده و تنها جلد هشت باقیمانده و به چاپ رسیده است حوادث سالهای ۱۲۵۶-۱۱۰۱ را منعکس می کند و کمک شایانی برای محققین محسوب می شود. علاوه بر منابع تاریخ عمومی که به شکل سالنامه تدوین شده اند خاطرات محمود و مسعود سلاطین سلجوقی و نیز وزیر خلیفه المسترشید بالله انشیروان بن خالد بن محمد الكشانی (در سال ۱۱۳۸ فوت کرده است) توجه مؤرخین قرون ۱۱-۱۲ آذربایجان را به خود جلب می کند. اثر فوق به زبان فارسی تألیف گردیده و از طرف مؤلفی به نام فطور الزمان الصدور و صدور الزمان الفطور- تنزل زمان وزرا و وزرای زمان تنزل، نام گذاری شده است.

اثر شامل دوره حاکمیت سلطان ملک(۱۰۹۲-۱۰۷۲) تا مرگ سلطان طغرل دوم (سال ۱۱۳۴) را برگرفته و نسخه اولیه اثر به دست ما نرسیده است. عmad الدین محمد بن محمد الکاتب اصفهانی (در سال ۱۲۰۱ فوت نموده) خاطرات فوق را به عربی ترجمه کرده و آنها را با فصول مقدمه ای مربوط به سلجوقیان تکمیل نموده و آن را دو بار و بصورت بی وقفه ادامه داده است:

در مرحله اول حوادث بین سالهای تألیف اثر و ترجمه آن (سال ۱۱۸۳) در مرحله دوم نیز حوادث تا فوت طغرل سوم آخرین سلطان سلجوقیان عراق (سال ۱۱۹۴) را به رشتہ تحریر درآورده است. عmad الدین اصفهانی این اثر خود را نصرت الفطر و عسرت

الفطر) (کمک در هنگام خستگی و پناهگاه مخلوق) نامیده است. اثر فوق با نام بگانه نسخه دست نویس موجود در کتابخانه پاریس مشهور بوده و تاکنون چاپ نشده است لکن خوانندگان می‌توانند با این اثر در اختصارات فوام الدین ابو ابراهیم الفتح بن علی البنداری الاصفهانی منشی (سپتامبر ۱۱۹۰ - سپتامبر ۱۲۴۵) آشنا شوند، فتح البنداری اثر فوق را زوبدات النصرا و نهت العسرا (سر شیر "کمک" و برگزیده ای از "پناهگاه") نام گذاری کرده است. البنداری در مقدمه "زیداته" می‌نویسد:

او همه آثار تاریخی، تمامی دلایل و حتی زیبایی زبان عmad الدین و همه ظرافت آن را حفظ کرده بود. خلاصه و چگونگی ایفای نقش او را در مقابل چنین ادعایی و ر. پوزن به مغلوبیت امپراتور بیزانس رومان دیئوگن در جنگهای ملازمگرد با مقایسه موارد مربوطه به چنین نتیجه ای رسیده بود که "البنداری به راستی هم هیچ چیز ضروری را فراموش نکرده و تنها به تغییر جزئی بعضی از گویشها قانع شده است.

در زمان حاکمیت ارسلان شاه طغرل سوم آخرین سلطان سلسله سلجوقیان عراق آثار تاریخی آذربایجان و اتابکان آن از طرف یک سری خدمتگذاران سلاطین سلجوقی و به زبان فارسی تدوین و تألیف شده است. مؤلف یکی از آثار فوق (سلجوق نامه) ظاهرالدین نیشابوری مریب ارسلان شاه می‌باشد (در سال ۱۱۸۶ فوت کرده است). در این اثر از حوادث تاریخی سالهای دوره حاکمیت طغرل سوم (سال ۱۱۷۷) بحث و گفتگو می‌شود. مؤلف دیگر اثر تاریخی یعنی ابوبکر نجم الدین محمدبن علی راوندی نیز در کبار این سلطان حوادث تاریخی سلجوقیان عراق را به زبان فارسی تألیف نموده است. اثر او به نام راحت الصدور و آیت السرور (تسلی قلوب و نشانه شادیها) حوادث تاریخی تا سالهای ۱۱۹۹ را شامل می‌شود. بخش اساسی اثر یاد شده (از زمان شکوفایی سلجوقیان تا زمان حاکمیت طغرل سوم) بر اساس معلومات و مطالب ظاهرالدین نیشابوری نوشته شده است. بخشهای مربوط به طغرل سوم و بعد از دوره حاکمیت او نیز بطور مستقل و توسط مؤلف تدوین شده است. راوندی در اثر فوق خود وضعیت داخلی سلجوقیان عراق را که تحت حاکمیت و نفوذ اتابکان آذربایجان بوده اند به تفسیر نوشته و به تصویر کشیده است. جهت تحقیق تاریخ اتابکان آذربایجان اثر عربی زبان صدرالدین ابوالحسن علی بن ابوالفواریس ناصر بن علی الحسینی - زیادات التواریخ فی

الاخبار الامرا و ملوک السلاجوقیه) چکیده تواریخ که از حکمداران و امراء سلجوق خبر می دهد) از اهمیت والایی برخوردار بوده و جالب توجه است.

مرگ اتابک ازبک (سال ۱۲۲۵) آخرین رویداد تاریخی است که در اثر الحسینی آمده لکن بصورت عمومی حوادث تاریخی سالهای تا ۱۱۹۴ منعکس شده است. به احتمال قوی مؤلف اثر یاد شده را در ربع اول صده ۱۳ تألیف نموده است. اگر چنین فرض کنیم که "زیدات التواریخ" با تمام بخش‌های خود نسخه ارزیان نیست با این همه، حوادث و رویدادهای تاریخی مهمی از دوره سلجوقیان را در بر می گیرد که در دیگر آثار تاریخ به چشم نمی خورد. برای روشن کردن حوادث معینی که به نیمه دوم قرن ۱۲ مربوط می شود و در اثر و. بارتولد تحت عنوان "تاریک ترین صفحات تاریخ مسلمان" آمده است، بایستی به "زیدات التواریخ" مراجعه کرد زیرا اخبار موجود در آن دارای اهمیت ویژه ای می باشد. ما در "زیدات التواریخ" به اتابکان آذربایجان و مناسبات متقابل آنها با سلاطین سلجوقی، اخبار بسیار مهم، نیروهای نظامی اتابکان و سلجوقیان، اتحاد گرجیها و شیروانشاهان در برابر نیروهای فوق بر می خوریم. اثر فوق صدرالدین الحسینی در تاریخ قفقاز و شمال ایران هم چنین تاریخ اواخر صده ۱۲ خلفای عباسی یکی از منابع خوب و مورد استناد می باشد.

معلومات درج شده در آن که موضوع مورد بحث را نیز در بر می گیرد بسی نظیر و اخباری است که از منبع اصلی سرچشمه می گیرد. در کتاب "تاریخ الطبرستان" بن اسفندیار و در مورد طغول سوم آخرین سلطان عراق - سلجوق و اتابکان آذربایجان تا سال ۱۲۱۶ نیز اخبار و معلوماتی درج شده است. سه فصل آخر جلد دوم اثر فوق برای محققین تاریخ اتابکان آذربایجان بسیار مهم و ضروری است. در اینجا در مورد مناسبات اتابکان با خوارزمشاهان چنان مطالبی وجود دارد که نمی توان آنها را در دیگر کتب و آثار تاریخی پیدا کرد. معلومات این اسفندیار در خصوص اتابک جهان پهلوان که بعد از مرگ حامی خود و برادر او قزل ارسلان در ادامه اتابکان آذربایجان دارای رل بزرگی و بنیان گذار دوره "ملوکان" دولت فوق بوده بسیار جالب و پر اهمیت است. برای آگاهی از تاریخ سالهای آخر دولت اتابکان آذربایجان اثر "ترجمه حال سلطان جلال الدین مانقوب" رنو "کاتب جلال الدین مانقوبور" آخرین نماینده خوارزمشاهان شهاب الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی (در سال ۱۲۴۹ فوت نموده) از درجه اول

اهمیت برخوردار است. اثر فوق النسوی بصورت ادبیات خاطرات بوده، در مورد حوادث اخیر شامل مجموعه معلوماتی است که مؤلف شاهد و شرکت کننده آنها بوده است. خاطرات او اساساً تقریباً کمی بیشتر از یک دوره پانزده ساله را احاطه می کند (۱۲۳۱-۱۲۱۴) و بخش بزرگ آن مربوط به دوره فعالیت خوارزمشاه در زاقاقزاری و کشورهای همسایه (۱۲۳۱-۱۲۲۵) می باشد.

پس از اولین یورش مغولها اهالی شمال ایران و آذربایجان جلال الدین مانقبورنو را رقیب مغولها فرض کرده و تا حدودی به آن امید بسته بودند. خود خوارزمشاه نیز به هر وسیله ای نشان می داد که اساس سیاست او مبارزه با مغولهاست. لکن گرهای مغولی بطور موقت عقب نشینی کرده بودند. جلال الدین نیز عملیات جنگی را نه اینکه در مقابل آنها بلکه نسبت به همسایگان حکام فنودال قفقاز و آسیای صغیر انجام می داد. در نتیجه چنین حرکاتی بود که فنودالها در مقابل آن متعدد شدند. خوارزمشاه نیز جهت اثبات سیاست خود مبنی بر اشغال کشورهای قفقاز به چنین بهانه ای و بطور آسان دست یافته بود:

بطوری که اتابک ازیک خود را وابسته محمد خوارزمشاه قلمداد می کرد و جلال الدین که از این موضوع استفاده نموده و در آذربایجان استحکام زیادی به دست می آورد در مورد گرجستان نیز که به دنبال یورشهای ۱۱-۱۲ مغولها ضعیف شده بود اعلام جنگ کرد.

در باره آخرین اتابکان آذربایجان- ازیک، خاموش فرزند اتابک، نصرت الدین ابوبکر نوه خاموش هم چنین در مورد مناسبات مقابل آنها با اسماعیلی ها، خوارزمشاهان، مغولها و نیز در ارتباط با فعالیت آنها معلوماتی وجود دارد که در اثر تاریخ جهان گشای آتا مالک جوینی (۱۲۸۳-۱۲۲۶) (تاریخ جهانگیر) و نیز در اثر جامع رشید الدین فضل الله تحت عنوان جامع التواریخ (۱۳۱۸-۱۲۴۷) به دست ما رسیده است.

در اثر دوم مطالبی از دیگر آثار مبنی بر مداخله مغولها بر قفقاز داخل شده است. در اثر طبقات ناصری "منهاج الدین جرجانی (در سال ۱۱۹۳ متولد شده است) در مورد بعضی از نمایندگان اتابکان آذربایجان معلومات عمومی و بعضی اخبار غیر واقعی درج شده لکن معلومات یاد شده دارای چنان مباحث و بخششایی هستند که آنها نمی توان در آثار مؤلفین دیگر بیدا کرد. از این جهت است که بدون شک جلب توجه می کند.

هنگام تحقیق از آثار "معجم البلاد" یاقوت حموی (۱۱۷۹ - ۱۲۲۹). "آثارالبلاد و اخبار العباد" زکریای قزوینی (۱۲۰۳ - ۱۲۸۳) هم چنین از آثار قرن ۱۳ که مؤلفین آن معلوم نیست یعنی "عجایب الدنیا" و "تاریخ گزیده" حمد الله قزوینی (در سالهای ۱۲۸۱ متولد شده است) که بخش سوم آن مورد نظر است استفاده شده است و آثار فوق بیشتر در زمینه جغرافیا می باشد.

سیستم شهرها و نیز ساختار آنها در زمان تحقیق آثار فوق نشان دهنده شکل و نیز ساختار شهر، زندگی شهری، صنعت و تجارت دولت اتابکان آذربایجان می باشد. وجود آثاری چون اسناد و مکاتبات رسمی بخش جداگانه ای از منابع مورد استفاده مارا تشکیل می دهد. بر اساس همین منابع می توان به سیستم اداری و انضباطی دولت اتابکان آذربایجان پی برد و نیز از اصول خزانه داری، مالیات، وظایف و صلاحیت مسئولین مطلع شد. بطور کلی می توان گفت که آثار فوق اطلاعات گسترده ای نسبت به موضوع مورد نظر ارائه نمی دهد لکن دیگر معلومات که از آثار گوناگون و در نتیجه تحقیقات به دست آمده است در مورد امور اداری و انضباطی دوره اتابکان قضاوت را آسانتر می کند. چنین اسنادی در اثر ۵ هورتسون تحت عنوان "سلجوقهای بزرگ و سیستم اداری خوارزمشاهان" و ۱. توران تحت عنوان "سلجوقهای ترکیه" موجود است. متن چند نامه که خوارزمشاه تکیش به اتابک جهان پهلوان فرستاده است در مجموعه ای که توسط بها الدین محمد البغدادی (متولد ۱۱۹۲) که رئیس دیوان مکاتبات دربار تکیش بوده و جمع آوری شده است موجود می باشد. ضمناً ما برای اثر تحقیقی خود از آثار ادبی نیز مطالبی برگزیده ایم. مطالب فوق اصولاً مربوط به اشخاصی است که آثار آنها یعنی قصاید و اشعار در زمان تحقیق مورد بررسی بوده است. نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، فلکی شیروانی و دیگر شعراء در آثار خود به مسائلی اشاره کرده اند که برای مؤرخین مفید و مهم است و آنها عبارتند از ارزشیابی حکمداران، رفتار و فعالیت آنها، خدمات و وظایف اشخاص مختلف در دربار و غیره. لکن با کمال تأسف باید گفت که محققین تاریخ آذربایجان در دوره های مورد نظر ما آثار شعرایی چون خاقانی، فلکی، مجیرالدین بیلقانی و دیگر بزرگان را به حد لازم بررسی نکرده اند. ما ضمن تحقیق تاریخ آذربایجان در قرن ۱۲ از آثار مؤلف ارمی زبان محلی مانند مخیtarقوش گنجوی، کیراکوس گنجوی، واردان و ستپانوس اوربلیان از زنگه زور و نیز از سالنامه های مؤلفین گرجی به

اندازه لازم استفاده کرده ایم. تاکنون در تاریخ ادبیات دوره اتحاد جماهیر شوروی تحقیق تاریخ آذربایجان از نیمه دوم قرن ۱۱ و قرن ۱۲ تا به امروز بطور کامل بررسی نشده و رغبتی نیز به آن مشاهده نگردیده است. قابل ذکر است که مؤرخین آذربایجان، از جمله ع. علیزاده و ر. آ. حسینلی که در مورد شکوفایی اجتماعی- اقتصادی دوره حاکمیت سلجوقها، اهمیت این دوره در تاریخ معاورای فقفاز و بطور کلی مسائل و مباحث عصر میانه را تحقیق می کنند، خدمات شایانی را انجام داده اند.

ر. آ. حسینلی در مورد مسائل گوناگون مربوط به تاریخ دولت سلجوق سلسله مقالاتی را به چاپ رساند. منابع سوری را که از تاریخ سلجوقیان بحث می کنند شناسایی نموده و برای تحقیقات تقدیم کرده است. لکن آثار دانشمندان فوق هم چنین همه صفحات آثار دیگر مؤلفین که به تاریخ آذربایجان در صدهای ۱۱-۱۲ مربوط می شود نمی توانند تصویر دقیق و تحقیق واحدی از اوضاع اجتماعی- اقتصادی و پیشرفت سیاسی کشورهایی ارائه دهند که مورد نظر ماست. علاوه براین لازم به ذکر است که تحقیقات موجود بیشتر به آثار تاریخی فارسی زبان استناد نموده و از ترجمه آثار عربی زبان بهره مند شده اند. ضمناً بعضی از آنها از دقت لازم برخوردار نبوده و بعضی نیز ناقص است. در این خصوص جهات غیر علمی و گذرا نیز وجود دارد که نمی توان از آن چشم پوشی کرد. بدین صورت که بخش عظیمی از آن را که به تاریخ ارمنستان به صدهای ۱۳-۱۴ مربوط می شود بر اساس تاریخ کشورهای همسایه به ویژه در راستای آثار ای. پ. پتروشوسکی و ا. علیزاده صورت گرفته است که ل. ا. بابایان سعی می کند معلومات موجود در این منابع را تحریف و جایجا نماید. عبدالمنعم مصری از مؤرخین معاصر اثیری دارد در مورد سلجوقهای ایران و عراق هم چنین دانشمندان عراقی از جمله حسین امینی ("تاریخ عراق در زمان سلجوقها"، رشید الجمیلی) دولت اتابکان موصول بعد از امام الدین زنگی)، سواد عبد محمد الرشید الدین ("امیرنشین موصول در زمان بدرالدین لؤلؤ") آثاری دارند مبنی بر تاریخ دولت سلجوقها و اتابکان موصول که قابل بررسی می باشد. در آثار فوق تاریخ سیاسی خلافت در زمان سلجوقها در نظر گرفته شده است. در اینگونه آثار هم چنین به انضباط اداری- سیستم تحصیل، زندگی شهری و مسائل دیگر توجه شده است. همه اینها حاکی از آن است که محققین اعراب که تحقیقات خود را برآساس عصر میانه انجام داده اند مسائل مربوط به دوره سلجوقیان را

به دقت تحت نظر داشته و رغبت شدیدی به آن نشان داده اند. ما در طول تحقیق، آثار دانشمندان غرب را نیز که در ارتباط با همین مسائل بوده است در نظر گرفته ایم. در میان این تحقیقات "مناسبات اجتماعی این دوره تاریخ شناسی سلجوقها" از کلودکائی، سیستم انصباطی و موقعیت طبقات مختلف از ا. لمبتوون، "تشکیل اداره و نوع کارگزاری در زمان سلجوقها و خوارزمشاهان" از ه. هورستون، آثار منبع شناسی از جمله آثار جامع و در مرحله اول "تاریخ کمبریج ایران" (ج. ۵) از و. ف. مینورسکی از جمله آثار مهمی در این خصوص است. دانشمندان ترک که یک سری از آثار تاریخی عصر میانه را ترجمه نموده و در ارتباط با تاریخ دولت سلجوقیان مسائل مختلفی را تحقیق و بررسی کرده اند تلاشهای مهمی در شناساندن دوره سلجوقها داشته و کارهای قابل توجهی انجام داده اند. در این میان در آثار ا. تورانی "تاریخ سلجوقهای روم"، م. آ. رکیمن (حاکمیت سلاطین بزرگ سلجوق)، ای. کافس اوغلو "تاریخ خوارزمشاهان" و دیگر آثار معلومات قابل توجهی موجود است. مؤلف چنین تصور می کند که در اثر نارسائی وجود ندارد و در ارتباط با تاریخ اتابکان آذربایجان پاسخگوی همه سئوالهای مربوطه می باشد. در مقایسه با دیگر مسائل به حوادث سیاسی توجه زیادی شده و این موضوع با تغییر سیاست اتابکان آذربایجان در طول حاکمیت و نسبت به همسایگان هم چنین حکومت های تحت نظارت خود ارتباط تنگاتنگی دارد.

اگر خواننده هنگام مطالعه این کتاب بتواند دوران توفانی و پر تلاطم دولت اتابکان آذربایجان را در مقابل چشمان خود تجسم و تصور نماید مؤلف به ادعای خود یقین خواهد کرد. ضمناً پایستی در نظر داشت که تاکنون تحقیقاتی شبیه تحقیقات حاضر صورت نگرفته است. مؤلف در طول فعالیت و تحقیق خود بر روی تاریخ عصر میانه خلافت که در ابعاد و بندوهای مختلف آن صورت می گرفت ضمن ترجمه منابع عربی به زبان روسی در تاریخ عصر میانه آذربایجان و همسایگان آن جهات جدید و جالبی را مطرح نموده، موجب حل مسائل مرکب و مهم زیادی شده و در این راستا نسبت به زحمات بی دریغ همکاران خود از جمله و. م. بیلیس، علی رجبی که مطالب پر ارزشی در مورد پول رایج دوره مورد بحث ارائه کرده است، و. و. واندروسکی که نقشه های مورد لزوم را تهیه نموده و نیز به عبدالله محمدی که نظرات مثبت خود را مطرح کرده سپاس و تشکر خود را ابراز می دارد.

فصل اول.

شرایط سیاسی در امپراتوری سلجوقی در زمان ظهور دولت اتابکان آذربایجان.

به دنبال فوت سلطان ملک شاه(۱۰۹۲) و دوره جنگهای داخلی که بیش از ده سال طول کشیده بود دوره سقوط دولت سلجوق آغاز می شود. علت تنزل چنین دولت گسترده و بزرگی را نه تنها در حوادث سیاسی بلکه در حوادث اجتماعی نیز مشاهده می کیم. محققین عدم تفاهم بین اعضای سپاه سلجوق که ترکمنها آن را تشکیل می دادند و نیز ضعف قانون و انضباط نسبت به یکدیگر، پایان تصرف و اشغالهای بزرگ، خطر بوجود آمده از طرف اسماعیلی ها و غیره را در ارتباط با مبارزه ثلالة های حاکم برای بدست آوردن تاج سلطنتی می دانند و در کنار آن جنگهای داخلی را علت سیاسی آن به حساب می آورند. علت دوم را نیز مسائل اجتماعی از قبیل شدت استثمار روستائیان، افزایش مالیات و رکود موقعیت صنعتگران شهری تشکیل می دهد.

علاوه براینها اختلاف طبقات مختلف صنف حاکم- افراد نظامی و اشراف و مأمورین بالا رتبه محلی با اعیان و اشراف ایرانی تبار شدت پیدا کرده بود و این اختلاف یکی از دلایل تنزل بوده است. در بی درگذشت ملک شاه و نظام الملک که بیش از سی سال رئیس اداره انضباطی امپراتوری بود دولت واحد و کامل سلجوقی دوره انقراض و متلاشی شدن خود را آغاز کرد. سلجوقیان سوریه(۱۱۱۷-۱۰۷۸)، کرمان(۱۱۸۷-۱۰۴۱) و نیز آنادولو(۱۳۰۷-۱۰۷۷) بدون اطلاع حکومت مرکزی و سلطان بزرگ حرکت کردند و اراضی اساسی امپراتوری یعنی عراق، خراسان و زاقاقازیا دچار درگیری گردید و مبارزه برای بدست آوردن تخت و تاج سلطان بزرگ ادامه داشت. پسر کوچک ملک شاه، حاکم آذربایجان، محمد تپر(Təpər) در مقابل برادر بزرگ خود سلطان بورکو یاریق قرار گرفت(Börküyüarıq)-(۱۱۰۴-۱۰۹۴).

به محمد تپر برادر تنی او سنجیر که حاکمیت خراسان را در دست داشت هم چنین تعدادی از امرای بنام کمک می کردند. صرف نظر از کمکهای فوق بورکو یاریق در نوامبر ۱۱۰۱ و در جنگ نزدیک همدان بر روی چیره شد. پس از بوقوع پیوستن حوادث

فوق، امپراتوری به یاری و شرکت خلیفه المستظہر (۱۱۱۸-۱۰۹۴) بصورت رسمی تقسیم گردید. محمد تیر به عنوان حاکم آذربایجان، جزیره و دیاربکر، سنجر به عنوان ملک خراسان و بورکو یاریق به عنوان سلطان معرفی شدند.

پس از مدتی محمد تیر مجدداً سپاه خود را مهیا کرده علیه بئرکو یاریق قیام کرد لکن در اطراف خوی بار دیگر شکست خورد. صرف نظر از این موضوع بئرکو یاریق مجبور گردید تا محمد تیر را به عنوان سلطان آذربایجان (تا سفید رود)، قفقاز و سوریه قبول کند. از سال ۱۱۰۴ در این کشورها خطبه‌ها تنها بنام تیر خوانده می‌شد. در ماه دسامبر ۱۱۰۴ بئرکو یاریق فوت کرد و محمد تیر به عنوان سلطان امپراتوری بزرگ سلجوق تعیین گردید. در این مدت غرب ایران، آذربایجان و عراق تحت حاکمیت مطلق او بود. خراسان را نیز سنجر و بصورت جانشین اداره می‌کرد. پس از فوت محمد تیر (۱۱۱۸) آتش مبارزه برای کسب تخت و تاج مجدداً شعله و رشد. محمد تیر پیش از مرگ خود پرسش محمود را به عنوان ولیعهد تعیین کرده بود. امرا در برابر سلطان جوان و جدید که چهارده سال داشت سوگند یاد کردند. خلیفه مستظہر حق سلطانی محمود را به رسیمیت شناخت و در بغداد بنام ایشان خطبه قرائت گردید لکن برادران سلطان جدید با تحریک امرائی که از انتخاب او ناراضی بودند ادعای حاکمیت عالی دولت را مطرح کردند.

اتابک شاهزاده مسعود آی آپا (Ay Apa) جویوش بیگ هیئتی را پیش سلطان فرستاد و از او خواست که حق وراثت شاهزاده را تعیین نماید. سلطان نیز آذربایجان را به مسعود هدیه کرد. در این میان طغل نیز که از طرف پدرش به عنوان والی ایالت زنجان، ساوه و نیز آوه تعیین شده بود در آگوست سال ۱۱۱۹ در مقابل برادر خود سلطان محمود قرار گرفت. محمود سعی کرد تا سرزمین هدیه شده هم چنین طغل و اتابک او شیرگیر را بوسیله پول و هدايا بدست آورد. طغل ده ساله تحت تأثیر شیرگیر پیشنهاد برادر بزرگ خود را رد کرد و برعلیه او دست به هجوم زد لکن در جنگ فوق و در مدت کوتاهی شکست خورد و به گنجه گریخت.

می‌توان گفت که محمود در طول حاکمیت خود برای مبارزه با برادران خود که سعی داشتند شخص اول دولت باشند ناچار شده بود لکن خطر اصلی و ترس واقعی محمود از جانب دایی خود سنجر بود که به عنوان بزرگ نسل سلجوق، هشتمین و نیز

آخرین سلطان سلجوق پس از فوت محمد تپر بوده است. سنجر برخلاف وصیت محمد تپر حاکمیت شرق عراق را متصرف شد و حاکمیت سلطان جدید را رد نمود. محمود نیز نمایندگان خود -شرف الدین انشیروان بن خالد و فخر الدین توغان اورک (Toğan Ürek) را فرستاد تا سنجر سپاه خود را از ایالت مازندران خارج سازد و هر سال مبلغ دویست هزار دینار به عنوان خراج به خزینه سلطان پردازد لکن سنجر به نمایندگان اعلام کرد:

”برادرزاده من بچه است و بر او حاجب و وزیر رهبری می‌کنم!“

او پس از صدور جواب فوق سپاه خود را به سوی محمود اعزام کرد. در دوم ماه جمادی الاول ۵۱۳ هجری (۱۱۱۹) و در نزدیکی شهرستان ساوه جنگ سختی میان عموم و برادرزاده روی داد. بیست هزار مبارز خراسانی و چهل فیل متعلق به سنجر تنها ده هزار نفر از سپاه محمود را در مقابل خود دیدند. محمود وصیت محمد تپر را پیش از شروع شروع جنگ به سنجر خاطرنشان کرد و سعی نمود که اطاعت از اورا به پذیرد. در وصیت نامه بطور یقین و قاطع آمده بود که سنجر به استحکام دولت کمک نموده و از تزلزل آن جلوگیری نموده و تابع سلطان محمود خواهد بود. لکن سنجر ضمن رد تقاضای فوق جنگ را آغاز کرد و غالب شد. غلبه سنجر اشاره ای بود بر خلیفه المسطرشید (۱۱۱۸-۱۱۳۵) و او از همان لحظه از خوانده شدن نام محمود در خطبه جلوگیری کرد.

در ماه شعبان سال ۵۱۳ هجری (نوامبر ۱۱۱۹) و دری گفتگوهای مکرر محمود به حاکمیت عالی سنجر اعتراف کرد. سنجر نیز به نوبه خود محمود را وليعهد تمام تخت و تاج سلجوقیان تعیین کرده و دستور داد که در کلیه اراضی تحت حاکمیت او در خطبه ها بعد از نام او نام محمود خوانده شود. سنجر دستور خود را به خلیفه نیز رساند. از ماه محرم سال ۵۱۴ هجری (آوریل ۱۱۲۰) در بغداد خطبه ها بنام سنجر "سلطان سلاطین و بزرگترین سلطان" و نیز محمود سلطان بزرگ و آقای سلاطین خوانده شد. هر دو سلطان شاهنشاه نامیده می شدند. اراضی بین خراسان تا آناتولی و سوریه از جمله همدان، اصفهان، جبل، کرمان، فارس، خوزستان، عراق، آذربایجان، جزیره، دیارمدادار، دیار ریبع، شام و روم تحت سلطه سلطان محمود قرار گرفت. نتیجه اختلافات میان سنجر و محمود و نیز حقوق وليعهدی و امر اعلام شده در مورد حاکمیت محمود سرآغاز

سلطنت سلجوقی عراق می باشد. با این همه سنجر جهت پیش گیری از هرگونه هجوم و حملات محمود در آینده، به برادران محمود- طغفل و سلجوق شاه نیز اراضی مشخصی اعطا کرد.

بخش شرقی ایالت جبل، قزوین، زنجان، دیلم و گیلان به طغفل، فارس و بعضی از بخش‌های اصفهان هم چنین خوزستان به سلجوق شاه تعلق گرفت. بدین ترتیب سنجر بین خود و محمود نوعی سرحد و موانعی ایجاد کرد. سومین برادر محمود- مسعود نیز از حاکمیت ایالت معینی برخوردار شده بود. لازم به ذکر است که انشیروان بن خالد که در دوره های مختلف وزیر سلطان محمود و خلیفه مسطرشید و به عنوان خادم سیاسی معروف شاهد حوادث فوق بوده است در خاطرات خود چنین شرایط سیاسی و پیچیده را که موجب بوجود آمدن سلطنت سلجوقی عراق شده بود بطور همه جانبی به تصویر کشیده است. البته ناگفته نماند که او در مورد حاکمیت اراضی که زمانی تحت حاکمیت سلطان محمد تیر بوده و اکنون میان شاهزادگان تقسیم شده است سخن گفته و آن را موجب بوجود آمدن سلطنت سلجوقی عراق دانسته است.

انشیروان بن خالد ضمن ابراز تأسف می گوید:

” دولتی که در زمان سلطان محمد تیر بصورت واحد اداره می شد و کسی به آن چشم نداخته بود اکنون به پسر او محمود رسیده و متلاشی گردید و ویران شد ”.

محمود بن محمد که به عنوان سلطان جدید حکمرانی می کرد اراضی تحت نفوذ و حاکمیت خود را آنطور که می خواست نمی توانست اداره نماید. بدین صورت که سنجر از جوانی و واپستگی محمود استفاده کرده طی دستوری کمال الملک السميری را به عنوان وزیر، امیرعلی بار را فرمانده ارتش، ابوالقاسم دارکازی را رئیس دیوان طغرا و اشا تعیین نمود.

سنجر در سال ۵۱۳ هجری (۱۴۴/۱۱۱۹ - ۱/۹/۱۱۲۰) مجاهد الدین بهروز را که محمود در سال ۱۱۱۷ از کار برکنار کرده بود به سمت خود ابقا و شهنه بغداد نمود و دیگر مأمورین والا مقام را که محمود قبل اخراج کرده بود به شغل و سمت قبلی تعیین کرد. غلبه سنجر به محمود و تابع کردن او نشان داد که نیروی نظامی و سیاسی واقعی از نیروی وراثتی و وصیتی که از پدر به پسر رسیده بود مهم تر و قویتر است. بر اساس

وصیت محمد تپر، سنجر می بایست تابع برارد زاده خود سلطان محمود می شد لکن در حقیقت او حامی سلطنت عراق گردید و محمود بصورت وابسته و تابع او در آمد. بخشی از سکه های فلزی سنجر و محمود که بطور مشترک ضرب کرده بودند اکنون نیز در دست می باشد. بر روی آنها ابتدا نام سنجر و سپس محمود به عنوان ولیعهد حک شده است. نوشته پولهای فوق بتاریخ هجری ۵۱۴-۵۱۳ می باشد. در روی آنها نام و لقب خلیفه المسترشید و در پشت "معز الدنیا والدین سنجر هم چنین ولیعهد او مغیس الدنیا والدین محمود" حک شده است. و این یکبار دیگر تصدیق می کند که سنجر سلطان عالی است. در این دوره مسعود که سرزمین موصول را به عنوان سهمیه ارت در دست داشت در ماه ربیع الاول سال ۵۱۴ هجری (۱۱۲۰) در مقابل برادر خود محمود قرار گرفت. اتابک مسعود جویوش بیگ فریب سیف الدین و دوبیس حاکم ولایت حلیله را خورد و مسعود را برای سریچی و مبارزه برای بدست آوردن تاج سلطان عراق تشویق نمود. گرچه محمود برادر خردسال خود مسعود را به اطاعت فرا خواند لکن وی دعوت فوق را رد کرد. جویوش بیگ و دوبیس نیز خوانده شدن نام محمود در خطبه را منع کردند.

در جنگ اطراف اسد آباد سپاه مسعود متلاشی گردید و خود او برخلاف مصلحت اتابک خود در کنار برادرش محمود قرار گرفت. محمود چند نفر از مشاوران برادرش از قبیل وزیر و شاعر معروف طغرایی را اعدام کرد لکن وارد اراضی هدیه شده به مسعود نگردید و دستور داد تا در موصول، جزیره و آذربایجان بنام او خطبه خوانده شود. علاوه براین، دو سال بعد یعنی در ۲۴ شعبان ۵۱۵ هجری (۵ نوامبر ۱۱۲۱) در ضیافتی که به دستور خلیفه و به شرف سلطان محمود تشکیل شده بود شاهزاده مسعود نیز شرکت کرد. چنین تصور می شود که سلطان محمود برای جلوگیری از قیام جدید برادرش اورا در پیش خود نگه داشته است. خلیفه در این ضیافت محمود را با لباسهای فخری، شمشیر، پول و غیره تلطیف نمود به مسعود نیز چیزی هدیه نکرد. زیرا خلیفه اورا نه به عنوان حاکم مستقل بلکه بصورت تبعه سلطان به حساب آورده بود. حوادث مریوط به قیام مسعود تازه پایان یافته بود که سلطان محمود برای از میان برداشتن مانع و خطر دیگری مجبور گردید.

در سال ۵۱۴ هجری (۲۰/۴/۱۱۲۰ - ۲۱/۳/۱۱۲۱) سپاه گرجی تحت سرکردگی داوید چهارم (۱۱۲۵ - ۱۰۸۹) وارد اراضی تحت حاکمیت محمود شد. قبایل همسایه گرجیها از جمله قیچاقها متعددین داوید بودند. حکام مسلمان از جمله حاکم آذربایجان و نخجوان تحت سرکردگی شاهزاده طغفل و به همراه سی هزار نفر سپاه با گرجیها در گیر شدند. در جنگ نزدیک تفلیس اردوی مسلمان شکست خورد و چهار هزار جنگ جوی آنها به اسارت گرفته شدند. گرجیها تفلیس را محاصره کردند و پس از یک سال آنجا را به اشغال خود در آوردند. "در این مدت داوید پسر گیورگی صاحب قدرت شد. او، تیخیس را از چنگ پارسها در آورد و خوبی سنتی به مسلمانها، به سلطنت گنجه وارد کرد و پانصد نفر را که خلع سلاح شده بودند در شهر تیخیس به دارآویخت".

طغفل مغلوب از اسارت نجات پیدا کرده به گنجه پناه برد. خبر شکست طغفل در همدان به سلطان محمود رسید. او در ماه رمضان ۵۱۵ هجری (۱۲/۱۲/۱۱۲۱ - ۱۳/۱۱) با سپاه خود به گرجیها هجوم برد، به تبریز رسید و اردوی خود را به گنجه اعزام نمود. طغفل که در گنجه بسر می برد حق سلطنت محمود را به رسمیت نمی شناخت لکن با توجه به وضعیت سنتی و ادعای نافرجم خود در ششم محرم ۵۱۶ هجری (۳/۱۱۲۲) به سلطان محمود بیعت کرد. محمود در حالی که می خواست مناسبت خود را با برادرانش طغفل و مسعود عادی سازد در سال ۶۱۷ هجری (۱۸/۲/۱۱۲۴ - ۱/۳/۱۱۲۳) گرجیها به شیروان حمله کرده و آنجا را بطور کلی ویران کردند. چند نفر از بلند پایگان شیروان پیش سلطان محمود آمد و از سنتی شیروان شاه منوچهر سوم (۱۱۶۰ - ۱۱۲۰) و رفتار گرجیها شکایت کردند و به "ضعف هم چنین عدم توانایی خود مبنی بر اداره کردن کشورشان" اعتراف کردند. امرا می نوشتند:

"اهمالی شیروان منتظر پرچم سلطان هستند. ملک شیروان شاه (منوچهر سوم)، به محاصره افتاده و راه چاره ای ندارد. اگر شما می خواهید خراصین و دفایین را تصاحب و کشور را اداره نمایید افسار اسبهایتان را به جانب شیروان برگردانید".

دعوت فوق به رغبت سلطان محمود در مورد هجوم به شیروان شدت بخشدید. در این مدت سپاه سی هزار نفری گرجی حمله و تاراج خود را به شیروان تمام کرده و به شاماخی نزدیک شده بودند که با سپاه محمود روبرو شدند. این الاتیر می نویسد که سربازان سلطان دچار ترس شده بودند و وزیر او شمس الملک عثمان به سلطان پیشنهاد نمود که از شیروان عقب نشینی نماید لکن بین سپاه سلطان و نیروهای گرجی جنگ سرنوشت سازی روی نداد. زیرا اختلاف میان گرجیها و متفقین قیچاق آنها به درگیری مسلحانه منجر شد و این موجب گردید که نتیجه این جنگ به نفع سلطان محمود پایان یابد. شیروانشاه پیش سلطان آمد. اگر سخن البنداری را ملاک قرار دهیم، او هیچگونه بی اطاعتی از خود نشان نداد لکن به علت عدم پرداخت چهل هزار دینار خراج، توسط سلطان زندانی گردید.

جمع آوری مالیات از شیروان نیز که مورد هجوم و تاراج سپاه گرجی قرار گرفته بود غیر ممکن شد. سلطان محمود ضمن تلاش خود منی بر استحکام حاکمیت خود در شیروان مدت زیادی را در شاماخی سپری نمود و در جمادی الثانی ۵۱۷ هجری یعنی ۲۴/۸/۱۱۲۳ - ۲۷/۸/۱۱۲۴ به اصفهان رفت. معلوم گردید که بخشی از درآمد نقد از طرف وزیر شمس الملک عثمان ریوده شده است. به همین دلیل سلطان حکم اعدام اورا در شهر بیلقان صادر کرد. شاهزاده طغل از حضور محمود در شیروان استفاده نموده مجدداً بر علیه او قیام کرد. سلطان بزرگ سنجر به خاطر اعدام وزیر منتخب خود شمس الملک از محمود ناراضی بود و بدین سبب طغل به یاری و همدمستی سنجر امیدوار شد لکن ناکام ماند و مجبور گردید که سپاه خود را از عراق خارج سازد.

در ماه رب ۵۲۰ هجری (آگوست ۱۱۲۶) خلیفه المسطرشید یسوروں قوش زکوی (Yürün Quş) جانشین سلطان محمود را از بغداد اخراج کرد. اگر تاکنون خلیفه در هیچ مورد به جانشین سلطان اعتراض نمی کرد، اکنون از اختلاف و مبارزات میان محمود و برادرانش استفاده کرده با مصلحت و مشورت وزیر خود این صداق و دیگران تصمیم گرفت که استقلال خود را اعلام نماید. سلطان محمود در قبال چنین حرکت خلیفه بی درنگ تدبیری اندیشید. او به همراه سپاه دست به حمله زد و بدون اینکه با مقاومت خلیفه روبرو شود در مدت کوتاهی وارد بغداد شد. در طول مدتی که سلطان

محمدود در بغداد بود در مقابل سلطان بزرگ سنجر با خلیفه متفق گردید. سنجر که از این اتفاق مطلع شده بود برای محمود چنین نامه‌ای ارسال کرد:

”شما دست راست من هستید، اما در مورد خلیفه باید بگویم که او هم بر علیه من و هم بر علیه شما فتنه‌ای تدارک دیده است. اگر شما به اتفاق ایشان علیه من عمل نمایید او از دست من خلاص شده بر علیه شما قیام می‌کند. شما نباید به او اهمیت بدهید، آخر شما می‌دانید که من ولیعهدی ندارم. شما با من جنگ کردید ولی من با اینکه بر تو غالب آدم نسبت به شما هیچگونه بدی روانداشتم. من کسانی را اعدام کردم که آنها موجب جنگ در بین ما شده بودند. من شمارا دوباره به تحت سلطانی برگرداندم، من شما را ولیعهد تخت و تاج کردم.

پس از اینکه دختر من - خاتون اول شما بسوی خدا شتافت، دختر دیگرم را به تو دادم. نیت من نسبت به شما مانند نیت پدر به پسر است. شما بایستی با سپاه خود به بغداد بروی، وزیر خلیفه - صداق را دستگیر نمایی، همه اکراد آنجارا بکشی، تمامی آذوقه راه و وسائل حرکت آنها را مصادره نمایی و به خلیفه بگویی که:

”من شمشیر و خدمتگزار شما هستم! شما مانند زمان پدران ما به خانه خود برگرد و من اجازه نمی‌دهم کسی شمارا تحت فشار قرار دهد.”

همانطور که معلوم می‌شود در این نامه نوعی تقاضا و طلب قطعی وجود دارد. سنجر می‌خواهد که محمود به خلیفه المسطرشید سیاستی را اعمال کند که مخصوص خود سنجر است. سنجر ضمن اینکه سعی می‌کند محمود از خلیفه دوری نماید به همه خوشبختی و نعماتی که به او داده شده است اشاره می‌کند و بصورت پوشیده خاطر نشان می‌سازد که اگر محمود با خلیفه سازش کند ممکن است همه آنها در آن واحد از دست بدهد. ضمناً سنجر محمود را متوجه می‌سازد که امور داخلی سلطنت عراق در اختیار محمود است. بر اساس اظهارات سلطان سنجر خلیفه در زمان سلطان بزرگ سلجوق طغرل (۱۰۶۳-۱۰۴۰) تعیین حدود نموده و بایستی به سیاست اسلاف خود ادامه دهد. سنجر که از آشتی محمود و خلیفه ناراحت بود در ماه ذیحجه ۵۲۱ هجری

(دسامبر ۱۱۲۷) به همراه سپاه به ری آمد و محمود را به آنجا دعوت کرد. او سفارشات لازم را در مورد مناسبت با خلیفه به محمود داد و تعویض جانشین هایی را در ایالات خواستار شد.

از معلومات منابع چنین استنباط می شود که محمود از اجرای سفارشات سنجر خودداری کرده است. به همین خاطر هم سنجر از جلوگیری و کنترل مبارزات هم چنین کشمکشهای برادران که برای بدست آوردن تخت و تاج عراق انجام می دادند دست کشید.

محمود که از این موضوع مطلع گردید برخلاف اراده سنجر به یاری امرا و افراد نزدیک خود تکیه کرده پرسش داد را به عنوان وليعهد تعیین کرد. او از خلیفه خواست که نام داود در خطبه ها خوانده شود لکن خلیفه از پذیرفتن این تقاضا خودداری نمود و اعلام داشت که چنین دستوراتی را بزرگ خاندان سلجوچها و سلطان بزرگ سنجر می تواند صادر نماید. در ماه ذيحجه ۵۲۴ هجری (نوامبر ۱۱۳۰) مسعود مجدداً بر علیه برادر خود محمود قیام کرد لکن برادران در کرمان ملاقات کرده بطور مساملت آمیز از هم جدا شدند. مسعود اراضی هدیه شده را به همراه نواحی گنجه قبول کرده، هدایای دیگری را به ارزش ۱۵۰ هزار دینار دریافت و به همراه سپاه خود به گنجه رفت. از سال ۵۲۱ هجری بخش شمال آذربایجان در دست قارا سونقور (Qara Sunqur) بود. در این مدت قاراسونقور که شمال آذربایجان را از سال ۵۲۱ هجری در دست داشت اتابک و مربی شاهزادگان - مسعود و طغل بود.

سلطان محمود که خطر واردہ از طرف مسعود را دفع کرده بود در مقابل سلطان سنجر موقع سخت تری انتخاب و تدبیر بیشتری نسبت به استقلال خود اتخاذ نمود. او نمایندگان سنجر را در همدان بصورت خصمانه استقبال کرد و به آنها گفت:

”من سلطان هستم، پس سنجر کیست؟“

پس از این، محمود با مشورت وزیر خود ابوالقاسم الانس آبادی تعدادی از امرا و نیز جانشینها را از کار برکنار و اعدام کرد و دستور داد که در آذربایجان و جبل بنام پرسش داود خطبه خوانده شود. پس از مدتی نیز محمود تصمیم گرفت که خلیفه المسطروشید را از حاکمیت دور سازد. سلطان در مورد هجوم به بغداد دستور صادر کرد لکن در روز یازدهم ماه شوال ۵۲۵ هجری (ششم سپتامبر ۱۱۳۱) وفات کرد. وزیر الانس آبادی و آغ

سونقور (Sunqur) الاحمدی حاکم مراغه و نیز اتابک شاهزاده داود بلافاصله داود را در تخت سلطنت عراق نشاندند. با این همه هرسه برادر محمود- مسعود، طفرل و سلجوق شاه به این عمل رضایت ندادند.

مسعود پیش همه ادعای خود را نسبت به تخت سلطنت اعلام و مطرح نمود. در ماه ذیقعده ۵۲۵ هجری (اکتبر ۱۱۳۱) از گنجه حرکت کرده و به زودی تبریز را اشغال نمود. سپاه داود شهر را به محاصره خود در آورد. با این همه در اوخر ماه محرم ۵۲۶ هجری (۲۲ دسامبر ۱۱۳۱) بین مسعود و داود قرارداد صلح منعقد گردید. در منابع در ارتباط با قرارداد فوق هیچگونه معلومات و شرحی وجود ندارد. بعد از این داود از خلیفه خواست که نام او در خطبه ها خوانده شود لکن با دریافت جواب رد مبارزه خود را برای کسب تخت و تاج بطور موقتی متوقف کرد. مسعود نیز برای دریافت کمک به حاکم موصول عمامالدین زنگی مراجعه کرد و به وعده او امیدوار شد و بدنبال آن به مدعی واقعی تخت و تاج تبدیل گردید. او علاوه براین، از امیر قپچاق بن آرسلان داش **(Arslan Daş)** حاکم شهره زور نیز کمک نظامی دریافت نمود و به امید اینکه خلیفه المسطرشید نیز به او یاری خواهد کرد به همراه ده هزار نفر سواره نظام عازم بغداد شد لکن حامی او اتابک قاراجا (Qaraca) الساکی و مدعی سوم تخت و تاج شاهزاده سلجوق شاه از مسعود استقبال نمودند. سلجوق شاه با یک اردوی بزرگ به بغداد حمله کرد و خلیفه اورا با خیرخواهی مورد استقبال قرار داد.

برای اینکه خلیفه تأمین امنیت خود را در مقابل مدعیان در وجود سلجوق شاه تصور می کرد. گرچه خلیفه در خطبه ها از سلجوق نامی نمی برد لکن متفق خود را در مقابل مسعود بدست آورده بود. زمانی که مسعود به همراه لشکر خود به بغداد نزدیک می شد اتابک عمامالدین زنگی با سپاه خود و از موصول به کمک او شتافت ولی سپاه او توسط لشکر قاراجا الساکی اتابک سلجوق شاه، در ورودی بغداد سرکوب و متلاشی شد. مسعود بی یارو یاور در جمادی الاول ۵۲۰ هجری (بیستم مارس ۱۱۳۲) ضمن مذاکره با سلجوق شاه و برای رفع خطر سلطان بزرگ سنجر متفق او شد. در این حال مقرر گردید که مسعود سلطان باشد و سلجوق شاه به عنوان ولیعهد معرفی گردد. در ربيع الثانی ۵۲۶ هجری (فورال ۱۱۳۲) دستور داد تا بنام سلطان مسعود- سلطان جدید خطبه خوانده شود. سلطان مسعود بعد از این ماجرا با مشایعت اتابک خود آغ سونقور

الاحمدی و عده کثیری از امراهی ترک به طرف آذربایجان حرکت کرد. در ماه فوریه ۱۱۳۲ سلطان بزرگ سنجر تصمیم گرفت که به امور و حوادث سلطان شین عراق رسیدگی نماید. او به همراه سپاه بزرگ وارد ری گردید. مدت پنج ماه بود که الانس آبادی وزیر مرحوم سلطان محمود در آنجا منتظر او بود (با سپاه عراق).

شاہزاده طغل نیز که بدنیال فوت سلطان محمود از طرف سنجر به ولایت‌عهدی رسیده بود در آنجا حضور داشت. خبر یورش سنجر به همدان مرکز سلطنت عراق، به بغداد رسید و خلیفه که پیش از این از مسعود و سلجوق شاه حمایت می‌کرد و انتظار نداشت حوادث به چنین مرحله ای برسد با عجله به استحکام بغداد پرداخت و کلای خود را در همه شهرهای عراق مستقر نمود. خلیفه این بار هم جهت رهایی از حاکمیت سلجوقیها تمام سعی و کوشش خود را بکار بست. او با چنین اهدافی حداقل به ضعیف شدن سلجوقیان امیدوار شده شاهزادگان سلجوق را علیه یکدیگر تحیریک می‌کرد.

خلیفه به عنوان متفق مسعود و سلجوق شاه از بغداد حرکت کرد و پس از گذشتن از گذرگاه خلوان تماشگر حوادث گردید. در هفتم جمادی الثانی ۵۲۶ هجری (۱۱۳۲ مارس) خلیفه ضمن خروج از بغداد نسبت به حذف نام سنجر از خطبه‌ها دستور داد. از همین روز بود که تمامی مناسبتهای خلیفه و سنجر از بین رفت. بدین ترتیب به نام هیچکدام از سلجوقیان در خطبه‌ها اشاره نمی‌شد. از رویدادهای فوق چنین نتیجه گیری می‌شد که خلیفه المسطرشید خود را حاکم مطلق و بگانه عراق اعلام کرده است. در هشتم ربیع‌الثانی ۵۲۶ هجری (۱۱۳۲ مه ۲۶) در سرزمین بنام دیمرج واقع در نزدیکی همدان در میان سپاه متفق شاهزادگان - مسعود و سلجوق و سنجر درگیری به وجود آمد. در شاخه راست اردوی سنجر شاهزاده طغلر و امیر کوماج (Kumac)، در شاخه چپ آن خوارزمشاه آتسیز (Atsiz) و در مرکز سپاه بیست هزار نفر مبارز ویژه و خود سنجر مستقر شده بود.

بطور عمومی سنجر صد هزار نفر جنگجو داشت. در شعبه راست سپاه سی هزار نفری مسعود، امیر قاراجا الساکی و امیر قزل (Qızıl)، در شعبه چپ آن امرایی چون یوروون قوشیازدار (Yürün Quşbazdar)، یوسف چاووش (Çovuş) و دیگران حضور داشتند و مرکز سپاه را مسعود و به گمان قوی سلجوق شاه اداره می‌کرد. صرف نظر از قهرمانیهای قاراجا و یوسف، این جنگ سخت با پیروزی سنجر و شکست طرف مقابل به

پایان رسید. مسعود متواتری گردید و در مورد رهابی سلجوق هیجگونه معلوماتی در منابع وجود ندارد. سنجر پس از خاتمه جنگ، قاراجا و یوسف را اعدام کرد و بدنبال مسعود چاپار فرستاد. سنجر بار دیگر مسعود را عفو نموده آذربایجان را به عنوان اقطاع به او بخشید.

مسعود به گنجه بازگشت. طغول دوم در ماه جمادی الثانی ۵۲۶ هجری به غنوان سلطان عراق تعیین گردید و در همدان، اصفهان، ری هم چنین جبل بنام او خطبه خوانده شد. سنجر تازه به خراسان رسیده بود که در ماه رمضان ۵۲۶ هجری (۱۴/۸/۱۱۳۲) شاهزاده داود فرزند محمود علیه سلطان جدید قیام کرد. مسعود از گنجه نامه ای به آغ سونقور الاحمدیلی اتابک داود فرستاد و متوجه کرد که او نه برای خود بلکه در جهت منافع داود علیه طغول قیام کرده است. زیرا اراضی که از گرجیها خواهد گرفت برای او کافی است. آغ سونقور در جواب نامه گفت که او و ملک داود که تحت سرپرستی او قرار دارد علیه طغول دوم حرکت می کنند و با توجه به اینکه سلطان در نقطه دور - خراسان ساکن هستند داود و آغ سونقور اردوی هر دو بخش آذربایجان را جمع کرده بسوی همدان حرکت نموده اند.

جنگ میان سپاه داود و طغول دوم در اطراف روستای واهان روی داد. بخشی از جنگجویان ترک داود در کنار طغول قرار گرفت و این سرنوشت جنگ را تعیین کرد. داود و اتابک او به بغداد گریختند و خلیفه با رغبت تمام از آنها استقبال کرد. مسعود نیز بلافضله از گنجه به بغداد آمد. خلیفه در ژانویه ۱۱۳۳ دستور داد بنام مسعود و داود خطبه بخوانند و آنها را با لباسهای ویژه مفترخر کرد. در مورد هجوم مشترک مسعود و داود به آذربایجان که طغول دوم متصرف شده بود قراردادی به امضا رسید. خلیفه سپاه خود را نیز به همراه آنها اعزام کرد. طولی نکشید که مسعود آذربایجان را تصرف کرد و در آنجا دسته های نظامی طغول دوم را از همه شهرها بیرون راند. پس از مدتی مسعود در شعبان ۵۲۷ هجری (۱۱۳۳) سپاه خود را به همدان فرستاد. طغول دوم مغلوب گردید و به ری گریخت. مسعود ضمن تعقیب طغول اصفهان، ری و تمامی فارس را به تصرف خود در آورد. پس از این واقعه، امرای طغول همدست و طرفدار مسعود شدند. با این همه مسعود بدنبال پیروزی خود در جنگ با طغول مجبور شد که با عجله به آذربایجان برگردد. در آنجا شاهزاده داود که به قلعه رویین دژ پناه برده بود علیه او قیام

کرده بود. طغول دوم با استفاده از این فرصت همدان و دیگر شهرهارا مجدداً باز پس گرفت.

هنگامی که طغول به قزوین رسید مسعود در مقابل او قرار گرفت و درگیری بوجود آمد. در ماه رمضان (۱۱۳۳) در جنگ اطراف قزوین مسعود مغلوب گردید و به بغداد گریخت. خلیفه المسطرشید بار دیگر به او پناه داد. خلیفه با در اختیار قراردادن اردو و تجهیزات جدید مسعود را علیه طغول شوراند و به بغداد خبر رسید که در ماه ۵۲۸ هجری (نوامبر ۱۱۳۳) طغول در همدان در گذشته است. مسعود در همین لحظه راهی بغداد شد و در آنجا اردو در مقابل او سوگند یاد کرد. او به عنوان سلطان معرفی گردید و حاکم مطلق عراق و غرب ایران شد.

بدین ترتیب روزهای سخت خلیفه المسطرشید آغاز و در طول مدتی که شاهزادگان سلوجوق برای کسب مقام سلطنت و ریاست با یکدیگر مبارزه می کردند خلیفه به حس شهرت پرستی آنها شدت می بخشد و هریک از مدعیان تخت و تاج را علیه دیگری تجهیز و تحریک می کرد. تنها مقصد و نیت خلیفه این بود که سلوجوقیان در مبارزه با یکدیگر ضعیف شده و او مجدداً رهبر دینی و دنیوی مسلمانان گردد. حس شهرت پرستی خلیفه به نتیجه نرسید و او ناکام ماند. اگر تا مرگ طغول دوم خلیفه و مسعود بطور مخفی علیه یکدیگر فعالیت می کردند، پس از سلطان شدن مسعود ، بلاfacله مبارزه مخفی آنها شدت گرفت و سپس به درگیری مسلحانه و نیز آشکار مبدل شد. خلیفه المسطرشید پیش از آنکه مسعود در رأس حاکمیت قرار بگیرد برای جذب و جلب تعدادی از امرای ارشد ترک تلاش کرده بود. یورون قوش البازدار، قزل، عبدالرحمان توغان یورک، خمارتکین (Xumar Təkin) والی همدان و دیگران در کنار او قرار گرفته بودند.

خلیفه برای هریک از آنها در پیش خود مقام و منزلتی تعیین و با لباسهای ویژه مفتخر کرده بود. مسعود نیز با پیشنهاد اراضی جدید به عنوان اقطاع سعی می کرد امرا را سر عقل آورد لکن هیچگونه نتیجه ای نگرفت. خدمتگذاران خلیفه نامه مسعود به امرا را بدبست آوردند و خلیفه پس از اطلاع از نامه فوق دستور داد که از خوانده شدن نام مسعود در خطبه جلوگیری بعمل آید. در هشتم شعبان ۵۲۹ هجری (۲۴/۵/۱۱۳۵) خلیفه به یاری امرای یاد شده علیه سلطان مسعود اعلام جنگ نمود. خلیفه و طرف

دارانش دارای هشت هزار و مسعود سه هزار سواره نظام بود. در دهم رمضان ۵۲۹ هجری (۱۱۳۵) و در اطراف کوههای بیستون اردوی خلیفه از طرف مسعود یکبار دیگر متلاشی گردید. وقتی که اطرافیان خلیفه فرار و نجات را به او پیشنهاد کردند او گفت:

”افراد مثل من فرار نمی‌کند! هر کس دیگری هم بجای من بود فرار نمی‌کرده“.

او تا لحظه اسارت مقاومت کرد. مسعود غنایم زیادی از جمله ۷۰ قاطر به همراه ۴۰۰ هزار دینار که به آنها بار شده بود بدست آورد. مسعود که برای بردن خلیفه اسیر به بغداد قول داده بود پس از پیروزی راهی همدان گردید. در طول راه خلیفه و مسعود باهم بودند و برای ایشان چادر ویژه هم چنین نگهبانان مخصوص تعیین شده بود. در پی مذاکرات مسعود و خلیفه در همدان چنین نتیجه گیری شد که خلیفه باید تضمینات پیردادزد، بعد از این هیچ وقت به جمع آوری سپاه دست نزند و از قصر خود در بغداد خارج نشود. بدین وسیله خلیفه از تمامی صلاحیتهای حاکمیت دنیوی محروم شد و تنها به عنوان رهبر دینی مسلمانها باقی ماند. علاوه بر این سلطان مسعود تصمیم گرفت که از هرگونه درگیری احتمالی در بغداد جلوگیری نماید و بدین جهت امیر بیگ آپا محمودی را به عنوان شهنه شهر تعیین کرد. او نیز بلافضله پس از ورود به بغداد کلیه املاک خلیفه را مصادره نمود. در شهر اغتشاشاتی بوجود آمد لکن بیگ آپا جلوی هیجانات و اغتشاشات را گرفت. عده کثیری از ناراضیان را اعدام و دیوارهای شهر را نیز تخریب کرد.

بدین ترتیب او نشان داد که بغداد پس از این بصورت یکی از شهرهای عادی سلطنت باقی خواهد ماند. در شوال ۵۲۹ هجری (۱۲/۸/۱۱۳۵ - ۱۵/۷/۱۱۳۶) سلطان مسعود به همراه خلیفه عازم مراغه شد و از آنجا به سلطان بزرگ سنجر مراجعه و خواهش کرد که ایشان سرنوشت آینده خلیفه را تعیین نماید. سنجر نماینده خود را به همراه نامه پیش مسعود فرستاد. در نامه آمده بود که باستی بخاطر اضطراب و هیجانات اعمال شده از امیرالمؤمنین عذرخواхی کرده سپس اورا با احترام تمام به بغداد برگرداند. سلطان مسعود از خلیفه المسطرشید عذرخواهی کردو برای مراجعت او به بغداد تدارک دید لکن در هفتم ذیقعده ۵۲۹ هجری (۲۹/۸/۱۱۳۵) نماینده دوم سنجر امیرقیرخان (Qırıxan) با

سفارش مخفی به پیش مسعود آمد. مسعود، امرای نظامی و تمام سپاه او به استقبال قیرخان رفتند. در اردوگاه تنها خلیفه و چند نفر محافظ باقی ماندند. اسماعیلی ها از این فرصت استفاده کرده، هفده نفر از آنها به چادر خلیفه هجوم بردند، نگهبانان را کشتند و سپس با بیست ضربه چاقو خلیفه المسطرشید را به قتل رسانند. آنها گوش و بینی جسد را بریده، ستونهای چادر را شکسته و فرار کردند.

علوم می شود که اسماعیلی ها با تدبیر عمل کرده وقت ضروری را در نظر گرفته بودند. خبر قتل خلیفه المسطرشید به اردو رسید و تنها هفت نفر از قاتلین دستگیر و ده نفر دیگر موفق به فرار شده بودند. خلیفه را در مراغه و در مقبره آغ سونقوه الاحمدیلی بخاک سپرندند. با توجه به اینکه قاتلین اسماعیلی به همراه قیرخان فرستاده سنجر به اردوگاه مسعود آمده بودند این شببه بوجود آمد که (به ویژه برای امام الدین اصفهانی) مقصراً اصلی در قتل خلیفه شخص سنجر است. در ۲۷ ذیقعده ۵۲۹ هجری (۱۳۵/۹/۵) در بغداد مراسم انتخاب خلیفه الرشید برگزار گردید. سلطان مسعود به شهنه بغداد امیر بیگ آپا نامه ای تلقین آمیز مبتنی بر سوگند او به خلیفه ارسال داشته بود. سلطان مسعود به انتخاب الرشید فرزند خلیفه المسطرشید راضی شده بود لکن چنین تصویر می کرد که الرشید با بدست آوردن خلافت سیاست پدرش را دنبال کرده، علیه سلاطین سلجوق فعالیت خواهد کرد.

سلطان مسعود در دیدار خود با صدید الدین بن الانباری یکی از رجال بنام دیوان

خلیفه گفته بود:

"المسطرشید پدر الرشید از روزی که به عنوان خلیفه انتخاب شد به همراه سیاه علیه ما فعالیت کرد. او دوباره علیه برادرم محمود و یک بار علیه من شورش کرده و برای از بین بردن ثالله ما سعی نموده بود. او فوت کرده است لکن درگذشت او بصورت لکه سیاه برتن ما باقی مانده و صدها سال مارا با آن متهم نموده خواهند گفت که خلیفه را سلجوقها به قتل رسانندند. در صورتیکه عودت خلافت به عباسیها خدمتی است که از طرف سلجوقها صورت گرفته است! میخواهم کسی خلیفه باشد که به خیر از امور دینی و روحانی در امور دیگر دخالت نکند. می خواهم این شخص کاری به اردو نداشته باشد، به جمع آوری سیاه نیروهای ازد، علیه من و ثالله ما قیام نکند. من دلم می خواست هارون

بن المقتصدر خلیفه باشد و عمومیم سنجر نیز برم من سفارش کرده بود که اورا خلیفه نمایم".

برخلاف چنین آرزو و نیتی الرشید در زمان حیات و خلافت المسطرشید مقام و وظیفه ولایته‌هدی را تصاحب کرده بود. به همین دلیل مسعود ولایته‌هدی اورا بصورت اجباری پذیرفته و برای بیعت با خلیفه جدید به شهنه خود در بغداد سفارشات لازم را کرده بود. الرشید بلافصله پس از کسب مقام خلافت آن دسته از خدمتگذاران پدرش را که از سرکردگی سلاجوچها ناراضی بودند فرا خواند و با پخته‌سیدن اراضی عراق بصورت اقطاع به آنها استقلال خود را در حل امور داخلی عراق و بطور آشکار نشان داد. در هیجدهم محرم ۵۳۰ هجری (۲۹/۱۰/۱۱۳۵) اردوی سلطان تحت سرکردگی امیر یورون قوش به بغداد آمد. او براساس استنادی که پیش از مرگ المسطرشید داده بود از خلیفه ۴۰۰ هزار دینار مطالبه کرد. المسطرشید این سند را برای رهایی خود از اسارت و به عنوان ضمانت داده بود. خلیفه الرشید شورا تشکیل داد که در آن حمله و هجوم را برای رفع مشکل مصلحت دیدند.

بدین ترتیب خلیفه طلب یورون قوش را رد کرد. هنگامی که یورون قوش تصمیم گرفت مبلغ فوق را بзор دریافت نماید خلیفه به او چنین جواب داد:

"ما می‌دانستیم که شما با چه مقصدی می‌آیید. ما شهر را در اختیار شهنه عاملد گذاشته ایم و نمی‌خواهیم با آنها مباحثه نماییم. شما نیز به اینجا برای چنین عمل مباحثه دارآمده اید، درین ما تنها می‌تواند مناقشه باشد".

خلیفه پیش از این نیز در مورد قیام علیه سلطان مسعود با سلطان داود معامله کرده بود. در چهاردهم صفر همان سال (۱/۱۱۳۶) خلیفه نام سلطان مسعود را از خطبه حذف کرده دستور داد بنام داود خطبه خوانده شود. چنین رفتاری در حقیقت اعلان جنگ بود و بطور سریع به استحکام بغداد مشغول شدند. طولی نکشید که در اطراف شهر جنگ شروع شد. خلیفه اردوی سلطان را مجبور کرد تا از بغداد خارج شود و نیز دستور داد که دیوارهای شهر را مرمت نمایند. سپس خلیفه به تمام ملوک و امراء سلاجوچی نامه فرستاد و طی آن کمک طلبید. طبق نظر ابن الاشیر مسئول متفق علیه سلطان مسعود خلیفه الرشید نیست بلکه تعدادی از امرا و حکام ایالات بودند که از سلطان ناراضی بودند.

متفقین به اتفاق تصمیم گرفتند که در بغداد گرد هم آیند و اتابک زنگی حاکم موصول نیز در بغداد حاضر شد. شاهزاده داود به همراه لشکر آذربایجان، قوشبازدار حاکم قزوین، بوز آپا (Boz Aşa) حاکم فارس، آلپ قوش (Alp Quş) الکبیر حاکم اصفهان، از امرا ابن بورسوك (Borsuk) و شیرین ابن الاحمدیلی نیز به آنها پیوستند. در نتیجه این گرد هم آیی در بغداد سپاه ۳۰ هزار نفری حضور یافت لکن شاهزاده داود از اینکه نام او در خطبه های بغداد خوانده نمی شود مطلع شد و به افراد خود دستور داد تا دیوارهای تازه مرمت شده بغداد را تخریب کنند. خلیفه نمی خواست چنین متفق و متحد خود را از دست بدهد و بدین سبب دستور داد بنام داود و به عنوان سلطان خطبه خوانده شود. انتقال داود به پایتخت موجب گردید که خلیفه کاملاً تحت تأثیر اتابک موصول - زنگی واقع شود و خلیفه نیز اجرای همه نقشه های خود را به زنگی حواله نمود.

بدین صورت در بغداد اتفاق سه جانبی - خلیفه، داود و زنگی تشکیل گردید. اتفاق که در اصل علیه مسعود صورت گرفته بود به مخالف اصلی مرکز سلطنت عراق مبدل گردید. پس از تجمع همه قوای سه متحد، خلیفه دستور حمله به سلطان مسعود را صادر کرد. سلطان نیز با اردوی خود وارد عمل شد لکن پیش از شروع جنگ به همه امرای اتفاق فوق نامه ای فرستاد مبنی بر اینکه در کناره او قرار بگیرند. با این همه شرکت و نفوذ اتابک زنگی در بین متفقین خلیفه نه تنها از تمایل امرا جلوگیری کرد بلکه در میان قشون سلطان مسعود شک و تردید ایجاد نمود که در نتیجه چند نفر از امرا با خلیفه هم رأی و هم دست شدند. مسعود به خلیفه نیز پیشنهاد کرد که با او هم کاری نماید لکن جواب رد دریافت کرد. صرف نظر از همه شکستهای سیاسی و نظامی هجوم مسعود به بغداد موجب ترس و وحشت در متفقین بغداد شد. از میان آنها ابتدا شاهزاده داود خارج شد و به اتفاق سپاه خود عازم آذربایجان گردید.

سلطان مسعود هم حاکمیت عراق را به اتابک زنگی وعده داد و پیشنهاد کرد که طرفدار و حامی او باشد. از طرف دیگر نیز اراضی سوریه به امیری وعده داده شد که زنگی را به قتل برساند. بدین صورت زنگی از ترس مرگ خود و یا از بی فایده بودن مقاومت در مقابل مسعود به اتفاق اردوی خود بغداد را ترک کرد و تنها ۳ هزار سواره نظام در کنار خلیفه باقی ماند. زنگی ضمن ترک بغداد خروج خلیفه الرشید از بغداد را

به او پیشنهاد کرد زیرا با این تعداد قشون غیرممکن بود که در مقابل مسعود مقاومت نماید. روز بعد یعنی ۱۱۳۶/۸/۱۴ خلیفه بغداد را ترک کرد و یک روز بعد سلطان مسعود به شهر وارد شد. او به خلیفه پیشنهاد کرد که برگردد لکن الرشید از این تقاضا امتناع کرد و چنین موقعیتی حل مسائل را برای سلطان آسانتر می نمود.

بدین صورت که سلطان تصمیم گرفته بود خلیفه را از تخت خود عزل نماید. اصولاً چنین حوادثی در میان مردم با دید خوش استقبال نمی شد. اکنون با توجه به اینکه خلیفه شخصاً از بغداد خارج شده است نیازی به تدبیر بیشتر جهت عزل او از تخت و مقام وجود نداشت لکن موضوع چنین تعییر می شد که خلیفه شخصاً تخت سلطنت را رها کرده و از پایتخت خارج شده است. سلطان برای هریک از محلات شهر شهنه ای تعیین نموده و در پایتخت امنیت برقرار کرد. او نگهبانی از منازل اهالی شهر را برای نیروهای خود منع کرد و هرگونه تاراج با مرگ مواجه می شد. سلطان بدنبال چنین تدبیری امور مربوط به انتخاب خلیفه جدید را آغاز کرد. او با اعیان سابق خلیفه متواری به شور و مشورت نشست و به انتخاب ابو عبدالله محمد بن المستظر به عنوان خلیفه جدید رضایت داد. سلطان مسعود قضاط و علمای بغداد را فرا خوانده نامه ای را که خلیفه الرشید شخصاً نوشته بود به آنها تقدیم کرد. در نامه آمده بود:

”من، در صورت جمع آوری سیاه و جنگ با هریک از عوامل سلطان خود را از خلافت خلع خواهم کرد.“

در روز ۱۶ ماه ذیقعده ۵۳۰ هجری (۱۶/۸/۱۱۳۶) شاهدان عینی نامه را مبنی بر اینکه دست نوشته خلیفه است تصدیق کردند و در باره منع شدن مفتی الرشید از مقام و تخت قراردادی امضاء نمودند. در هیجده آگوست ابو عبدالله محمد به عنوان خلیفه تعیین گردید و نام المقتفي به خود گرفت. از روز بیست آگوست او در خطبه ها با مقام و عنوان خلیفه، سنجر و مسعود نیز سلطان نامیده شدند. در هشتم سپتامبر ۱۱۳۶ مسعود ضمن مصادره اموال منقول و غیر منقول خلیفه خود نیز به او بیعت کرد. سلطان سنجر ضمن ارسال نامه به اتابک زنگی از او خواست که خلیفه منع شده از تخت یعنی الرشید را از موصول اخراج نماید.

الرشید ابتدا به آذربایجان و سپس بسوی شهر همدان رفت. شاهزاده داود، منگوبارس (*Mənqubars*) حاکم فارس و بوزآپا حاکم خوزستان به همراه اردوی خود

به او پیوستند. سلطان محمود نیز به آنها پیوست و در همین جنگ منگوبارس کشته شد، الرشید به اصفهان گریخت و در روز ۲۵ ماه رمضان ۵۳۲ هجری (۶/۱۱۳۸) و در همانجا توسط اسماعیلی‌ها به قتل رسید. اکثریت اهالی باز هم سلجوقیهara موجب قتل خلیفه می‌دانستند و ما در منابع مورد استفاده خود نیز شاهد چنین ادعایی هستیم.

*

وضعیت سیاسی سلطنت عراق پس از کشته شدن خلیفه الرشید.

بدنبال حوادث مذکور، سلطان مسعود با مصلحت وزیر دوراندیش خود کمال الدین محمد الحزی جهت محدود کردن صلاحیت امرا هم به عنوان حاکم و هم به عنوان فرمانده نظامی ولایات تدبیری اندیشید. بخش معینی از تدبیر فوق جامه عمل پوشید لکن امرا در اسرع وقت دست به قیام زده و در مقابل فرمان سلطان مقاومت کردند و پس از مدتی علیه حاکمیت مرکزی و بطور آشکار وارد عمل شدند. در رأس مخالفان و ناراضیان سلطان اتابک قاراسونقور حاکم آذربایجان قرار داشت. سلجوق شاه و دادو از شاهزادگان مدعی تخت سلطنت نیز در کنار او بودند. اتابک سونقور در میان امراء حکومت عراق از احترام خاصی برخوردار بود و وزیر الحزی با آگاهی از نفوذ و قدرت اتابک به سلطان گفت:

” وجود قاراسونقور اجازه نخواهد داد که سلطان قدرت و نفوذ خود را نشان دهد ”.

براستی هم اتابک قاراسونقور که دارای اردوی بزرگی نیز بود خطر قابل ملاحظه ای برای سلطان محسوب می شد. اتابک قاراسونقور با استفاده از موقعیت مستقل خود با سپاه ۲۰ هزار نفری به طرف همدان حرکت کرد. در اول سال ۵۲۳ هجری (۱۱۳۹) اتابک به همدان نزدیک شد و تقاضای قاطعی مبنی بر اعدام وزیر خود به سلطان فرستاد:

” یا سر وزیر را برای ما بفرست و یا ما در خدمت سلطان دیگری خواهیم بود ”.

رونوشت تقاضانامه فوق به تمام امراء دولت ارسال گردید. سلطان مسعود که هیچ وقت در چنین تنگنایی قرار نگرفته بود به تشویش افتاد و با توجه به اینکه نیروی لازم برای مبارزه با قاراسونقور را نداشت در پذیرش طلب قطعی او مجبور گردید. وزیر اعدام

و سر او به حضور قاراسونقور فرستاده شد. وزیر شخصی قاراسونقور عزالملک طاهر وزیر سلطان گردید. او به مدت طولانی استقلال سلطان را از او سلب کرد. امرا که از این وضع استفاده می کردند بطور خودسرانه بخشهای عظیمی از اراضی دولت را تصاحب کردند. سلطان توان جلوگیری از اعمال آنها نداشت. اتابک قاراسونقور حاکم آذربایجان، رئیس و فرمانده امرای ناراضی از سلطان گردید. مرکز فعالیت مخالفان سلطان در آذربایجان تشکیل گردید و مسعود نیز از ترس اتابک آزادی عمل را از دست داد. سلطان مسعود با تأکید قاراسونقور شاهزاده داود را برای خود ولیعهد تعیین کرد لکن پس از مدتی اسماعیلی ها داود را به قتل رساندند و بدین ترتیب یکی دیگر از رقبای سلطان از بین رفت.

در سال ۵۵۳ هجری (۱۱۳۹/۸/۲۷ - ۱۱۴۸/۸/۲۷) اتابک قاراسونقور از کاهش قابل ملاحظه قدرت سلطان مسعود استفاده نموده به همراه سپاه بزرگی به طرف فارس به راه افتاد. او، ایالت فوق را اشغال نمود و تحت حاکمیت شاهزاده سلجوق شاه در آورد. با این همه، پس از مراجعت قاراسونقور به آذربایجان، بوزآپا حاکم سابق فارس به مقر خود برگشت و قواه سلجوق شاه را متلاشی کرد و خود اورا اسیر نموده به قلعه اسفید دج فرستاد. طالع این شاهزاده که در راه تخت سلطانی مبارزه می کرد به تاریکی فرو رفت. به گمان یقین او، در زندان قلعه فوق به قتل رسید. اتابک قاراسونقور قصد داشت به کمک سلجوق شاه بستابد که خبر وقوع زلزله شدید در گنجه را دریافت کرد و با عجله به پایتخت خود گنجه مراجعت نمود. تمام اعضای خانواده او در این زلزله به هلاکت رسیده بودند و شخص قاراسونقور نیز در حین آبادی و مرمت شهر به بیماری التهاب ریه مبتلا گردید و در سال ۵۳۵ (۱۱۴۰/۵/۷) فوت کرد. او پیش از مرگ خود امیر چاولی (Çavlı) الطغری را به عنوان حاکم و جانشین خود در آذربایجان تعیین کرده بود.

سلطان مسعود با استفاده از در گذشت اتابک قاراسونقور تصمیم گرفت که امیر چاولی را به طرف خود جلب نماید و بدین ترتیب از خطر قیام احتمالی امرای آذربایجان که سپاه بزرگی را جمع آوری کرده بودند رهایی پیدا کند. سلطان چاولی را با لباسهای فخری تلطیف کرد و سندی را مبنی بر تصدیق حاکمیت و جانشینی او در آذربایجان به وی ارسال داشت. پس از یکسال چاولی به قرارگاه سلطان آمد و در آنجا ضمن ملاقات با

امیر عباس حاکم ری در مورد فعالیت مشترک و مخفی با ایشان سازش کرد. در همین زمان قوتلوق (Qutluq) امیر قاراسونقور در گنجه علیه سلطان عصیان کرد. او، در سال ۵۹۱ ارمنی (۱۲/۲/۱۱۴۲-۱۳/۲/۱۱۴۳) به همراه اردوی بزرگ از گنجه قیام کرده به ایالت کوهستانی خداگرای رفت و ابتدا به قلعه ای بنام پناهگاه کاتالیکوس و سپس به قلعه پناهگاه کاراپتین نزدیک شد. او، هر دو قلعه را به مدت طولانی در محاصره خود نگاه داشت و طی فعالیتهای سخت آنها را به تصرف خود در آورد و هر دو قلعه را ویران نمود و به آتش کشید. او، به قیام خود ادامه داده چند صباحی به آقایی پرداخت. سپس از ایران سپاه‌سالاری بنام چاولی آمد و تا دروازه‌های گنجک که محل قیام قوتلوق بود به عنوان فرمانده اردوها انجام وظیفه می‌کرد. چاولی شهر را پس از یک ماه محاصره تصرف کرد و تعامی کیلیساها را تخریب، اعیان و اشراف را به هلاکت رساند و تعداد زیادی از جنگجویان را نیز به اسارت گرفت.

سال بعد، امیر چاولی به مناطق دیگر آذربایجان یورش برده قلعه‌های زیادی از قبیل قلعه تووز (Tovuz) را تصرف نمود و به قرارگاه خود برگشت. در آغاز سال ۱۱۴۶ بوزآپا حاکم فارس و خوزستان علیه سلطان مسعود قیام کرد. او به همراه شاهزاده محمد و شاهزاده ملک پاشا برادرزاده‌های سلطان و با اردو از شیراز به راه افتاد. شاهزاده سلیمان برادر سلطان و عباس حاکم ری که سلطان در نزد خود نگاه می‌داشت نیز به او پیوستند. سلطان که از این همه رویداد سخت ناراحت بود "خادم صادق خود اتابک الدنیز را از آذربایجان و با عجله تمام به یاری خواست. الدنیز به همراه فرزندان سلطان به نزد او- کرمانشاهان آمد. سلطان به همراه او عازم بغداد شد و زمستان را بطور کامل در آنجا سپری کرد".

بوزآپا و عباس همدان- مرکز سلطنت را تصرف کردند و در آنجا تعدادی از امرا به همراه اردوی خود به آنها پیوستند. متفقین از همدان به امیر چاولی نامه نوشته به او قول دادند که در صورت غلبه بر مسعود در میان امرای دولت مقام اول را ایشان کسب خواهد کرد. چاولی ابتدا جواب مثبت داد لکن پس از مدت کوتاهی از تصمیم خود منصرف شد و طرف مسعود را گرفت و در این خصوص گزارش ویژه‌ای را به بغداد

ارسال کرد. سلطان که از هر طرف نامید شده بود پیشنهاد چاولی را با کمال میل قبول کرد و به مراغه آمد و با مشاهده عظمت اردوی چاولی خوشحال شد. معلوم می شود که سلطان جهت استحکام حاکمیت خود تا حدودی به چاولی و اردوی وی امیدوار شده بود لکن اندیشه و تدبیر داخلی او برای ما معلوم نیست. خاص بیگ بن پلنگ آری وزیر سلطان مسعود به اتفاق امرای دیگر نسبت به چاولی سوء قصد کردند. چاولی نیز که از این موضوع مطلع شده بود به نوبه خود در سال ۱۱۴۶/۱۲/۶ بدون اطلاع سلطان با بوزآپا و عباس مخالفت کرد. در واقع امیر فخرالدین توغان یورک رئیس دولت و حاجب سلطان که فعالیتهای سلطان را تحت نظر داشت نیز به آنها پیوست.

امیر چاولی با اردوی ۱۲ هزار نفری بخش میانی آذربایجان و اورمیه، منظر آمدن بوزآپا به میانیج شد و سپس به طرف همدان حرکت کرد لکن در اطراف زنجان و درماه جمادی الاول سال ۱۱۴۶/۷/۹ برا اثر بیماری ورم در گذشت. امیر فخرالدین توغان یورک که بخشی از آذربایجان و خلخال را بصورت اقطاع متصرف شده بود فرماندهی اردوی چاولی را به عهده گرفت. توغان یورک که چنین اردوی بزرگی را بدست آورده بود پیش از بیش استحکام یافت و قدرت زیادی بدست آورد. حکام ری و فارس یعنی عباس و بوزآپا به همراه سپاه خود به او پیوسته و حاکمیت واقعی سلطنت نصیب او گردید. توغان یورک، بوزآپا و عباس همه وزرای سلطان را اخراج و سلطنت عراق را طبق میل خود اداره کردند.

وزیر، خاص بیگ بن پلنگ آری نیز از حضور سلطان دور شد. سلطان مسعود برای رهایی از توغان یورک در پی فرصت مناسب بود. توغان یورک به دستور سلطان برای هجوم به گرجیها آماده می شد که فرصت مورد نظر بدست آمد. توغان یورک همه امرا را از گنجه به نزد قشونهای آماده در شامخور فرستاد و خود تنها ماند. وزیر، خاص بیگ بن پلنگ آری از این موقعیت استفاده کرده از پشت به توغان یورک حمله کرد و او را به قتل رساند. حادثه فوق در ماه ذیقعده ۱۱۴۶ (آوریل ۱۸۲۱) بوقوع پیوست. پس از چند روز، سلطان حاکم ری امیر عباس را اعدام کرد. بدنبال کشته شدن فخرالدین توغان وزیر خاص بیگ سراسر آذربایجان را تصاحب کرد.

امیر بوزآپا از کشته شدن توغان یورک و اعدام امیر عباس به دستور سلطان آگاه شد و قشون خود را به طرف اصفهان سوق داد. بوزآپا اصفهان را تصرف و شاهزاده محمد را

به سلطنت نشاند. بوزآپا بعد از آن راهی همدان گردید و در آنجا طرفداران امیر عباس را به خود جلب کرد. سلطان بلافصله خاص بیگ را به همراه اردو فرا خواند. در آغاز سال ۱۱۴۷(۵۴۲) در میان سپاه سلطان مسعود و بوزآپا درگیری و جنگ روی داد. در این جنگ به مغلوبیت سلطان چیزی باقی نمانده بود که اسب بوزآپا به زمین خورد و او از اسب افتاد و بلافصله کشته شد.

بر اساس معلومات موجود در منابع "این جنگ، جنگ سختی بود، اردوها به جان یکدیر افتاده بودند، این جنگ بزرگترین جنگی بود که در میان عجم ها بوقوع پیوسته بود". در ربیع الاول (۱۱۴۸/۸/۱۸-۷/۱۱۴۸) تعدادی از امرای معروف سلطنت عراق از قبیل الدنیز حاکم گنجه و آذربایجان، امیر بهاءالدین قیصر، امیر آل پ قوش گون (Gün)- خور، حاجب تاتار، تاریختنای المحمدی شهنه واسطه، امیر ایل تکین (Eltakin)، امیر قارقوب (Qarqub) و فرزند توغان یورک معدوم به همراه قشون خود به طرف بغداد حرکت کردند. علت اصلی قیام آنها علیه سلطان مسعود رفتار ناخوش آیند وی نسبت به عباس، بوز آپا، فخرالدین توغان یورک، سیاست دولت و خطر خاص بیگ پلنگ آری بود. در فاصله سه فرسخی ب福德اد امرای فوق از خلیفه مقتفي خواستند که بنام شاهزاده ملک شاه خطبه خوانده شود لکن خلیفه از جواب امتناع کرد و به سلطان مسعود نوشت که رقبای وی تقاضای حذف نام او از خطبه شده اند و گویا خلیفه چنین نمی خواهد. در صورتیکه خلیفه برای ایجاد اختلاف و تشنج میان سلوجوها از هیچگونه تلاش خودداری نمی کرد.

اهالی بغداد با شنیدن هجوم امرا و دستور خلیفه به استحکام شهر پرداختند. در ماه ربیع الثانی همان سال (۱۱۴۸/۴/۱۶-۱۹/۸) قشون امرا به شهر نزدیک شدند و شاهزاده محمد را نیز با خود آورده بودند. در بین اهالی بغداد و قشون امرا در چند مورد درگیری روی داد و در نهایت امرا غالب آمدند و سپاه آنها با کشتن تعدادی از اهالی شهر را تصرف و تخریب کردند. سلطان مسعود و خلیفه از بغداد گریختند. بخاطر فرار خلیفه از بغداد امرا از وی مبلغ سی هزار دینار جریمه خواستند لکن خلیفه با مشورت وزیر خود ابن هبیره مبلغ فوق را برای تشکیل اردو خرج و امرا را از پایتخت خود اخراج کرد. سلطان سنجر نیز به حوادث فوق ملحق شد و از مسعود خواست که وزیر خود

خاص بیگ را به استعفا مجبور کند. سلطان مسعود تقاضای سنجیر را اجرا کرد و امرا سپاه خود را از بغداد عقب کشیدند.

در ماه ربیع‌الثانی (۱۱۴۹) از امرا آل پوشش گون - خور، تارینتای و ابن دوبیس مجدداً با مسعود مخالفت کردند. این دفعه آنها شاهزاده ملک شاه بن محمد را سرکرده اردوی خود تعیین کردند. آنها وارد عراق شده و توسط چاپار به خلیفه مقتفى پیغام فرستادند که او از خوانده شدن نام مسعود در خطبه جلوگیری نماید و بجائی آن نام ملک شاه را جایگزین نماید. خلیفه ضمن امتناع از تقاضای فوق به استحکام بغداد پرداخت. خلیفه موضوع را به اطلاع سلطان مسعود رساند و منتظر ورود ایشان شد. مسعود در اواسط شوال (۱۱۵۰) به بغداد رسید. امرای عصیانگر با سلطان آشتی نموده و اردوی خود را از پایتخت خلافت دور کردند. با این همه در نتیجه حوادث فوق خلیفه مقتفى همه حقوق و امتیازاتی را که سلف خود از دست داده بود بدست آورد. مسعود نیز حقوق تعیین وزیر، مدرس، قاضی و دیگر مأمورین دولت را از دست داد.

در اول ربیع‌الثانی (۱۱۵۲) سلطان مسعود در همدان فوت کرد و ملک شاه بن محمود برادرزاده او به تخت سلطنت نیشت. خاص بیگ بن پلنگ آری که در این مدت دور از وظیفه و مقام بسر می برد امرا و اردو را برای بیعت به حضور سلطان جدید آورد. با این همه منابع نشان می دهد که با مرگ سلطان مسعود سعادت خانه سلجوقیها نیز مرد. در بین شاهزادگان سلجوق مبارزه برای کسب تخت و تاج دوباره آغاز گردید. امرا که در مراحل مختلف از مدعیان متفاوت تخت و تاج حمایت می کردند شاهزادگان سلجوق را نه در عمل بلکه در زبان به عنوان حاکم به حساب می آوردند. هنگامی که سلطان جدید ملک شاه برای استقلال تلاش کرد خاص بیگ که دوباره حاکمیت را به چنگ آورده بود در ماه شوال (۱۱۵۲) او را حبس کرد و نزد شاهزاده محمد برادر سلطان نماینده فرستاد و اعلام کرد که تخت سلطنت خالی و منتظر او می باشد.

در آغاز ماه صفر ۵۴۸ هجری (ماه مه ۱۱۵۳) محمد به عنوان سلطان معرفی گردید و اردو در مقابل او سوگند یاد کرد. سلطان جدید که از وجود خطرناک خاص بیگ بن پلنگ آری حاکمیت مطلع شده بود سه روز پس از بدست آوردن حاکمیت او را

اعدام کرد. همه اطرافیان نزدیک وزیر نیز اعدام شدند و تنها یک امیر ترکمن بنام آی دوغدو(Aydoğdu) ملقب به شیمله نجات یافت. سلطان محمد که سعی می کرد تا امرای بنام مانند اتابک شمس الدین إلدنیز و نصرت الدین بن آغ سونقور حاکم مراغه را به جانب خود جلب نماید سر خاص بیگ را برای آنها فرستاد لکن امرا رفتار فوق را برای خود نیز یک نوع تهدید حساب کردند و از شتاب به سوی سلطان جدید خودداری نمودند. نصرت الدین برای سلطان چنین نامه ای نوشت:

”شما خیال می کنید که رفتار درستی از خود نشان داده اید لکن اشتباه می کنید! پس از این اگر شما قول هم بد هید اعتماد کردن مشکل است. برای اینکه شما سوگندی را یاد خواهید کرد که برای خاص بیگ بن پلنگ آری نیز یاد کرده بودید و در مورد ما همان خواهید کرد که برای ایشان کردید. به همین خاطر ما نمی توانیم با شما ارتباط داشته باشیم و برای شما هیچ حرفی نداریم“.

atabek eldeniz در بخش میانی آذربایجان باقی ماند. او، از مداخله در امور سلطان کناره گیری کرد و ضمن انتظار روند بعدی حسادت مشغول اداره امور و مال و ملک خود گردید. در این مدت اقامتگاه او نخجوان بود و از اینجا به سلطان محمد چنین نامه ای فرستاد:

” من خادم مملوک و تابع اوامر شما هستم، هر آنچه را که شما بد می دانید من دشمن همه آنها می باشم. اگر سلطان می خواهد به حضور او بیایم من آماده ام اما اگر ایشان لازم بدانند که من علیه دشمنان اسلام عازم بشوم - من می روم! من برای ایشان از بین ترکمان اردوی بزرگ و توده عظیم تشکیل می دهم“.

سلطان محمد چنین جواب داد:

”در چنین موقعیتی به حضور شما چندان نیازی نداریم. شما در آنجا برای دفع بت پرستان بی شرف، تکیه گاه مسلمانان آن منطقه باشید“.

همزمان با رهایی سلطان از نظارت امرای قدرمند آتش کشمکش های جدید شدت گرفت. آتش رقابت در راه کسب تخت و تاج توسط خلیفه المقتفي شعله ور می

شد. در این هنگام او، ناظر تمامی املاکی بود که به وقت خود تحت نظارت سلجوقها و بصورت اقطاع اداره می شد. امرا ضمن شکایت از خودسری خلیفه در این خصوص به سلطان اطلاع دادند لکن محمد از هرگونه تدبیر عاجز بود هم چنین خلیفه از آمدن نام او در خطبه امتناع کرده بود. براستی هم خلیفه در این فرصت با سلجوقها به ویژه سلطان محمد رفتار خصمته ای را در پیش گرفته بود. سلیمان شاه نیز که در راه تخت و تاج سلطانی مبارزه می کرد متفق خلیفه بود. سلیمان شاه به مدت طولانی در کاخ سلطان بزرگ سنجر می زیسته و نام او در خطبه ها در کنار نام سلطان خوانده می شد. هنگامی که او گوزها سنجر را مغلوب و اسیر کردند سلیمان شاه به خوارزم و از آنجا نیز به اصفهان رفته بود. در اینجا سلطان محمد با او مخالفت کرد و او به خوزستان مراجعت نمود لکن از طرف شاهزاده ملک شاه نیز رانده شد. سلیمان شاه به خلیفه المقتضی نامه نوشت و از اوی اجازه ورود به بغداد را تقاضا کرد. خلیفه اجازه داد و سلیمان شاه در بغداد با طنطنه مورد استقبال و نوازش قرار گرفت. این حادثه در ماه محرم ۵۵۱ هجری (مارس سال ۱۱۵۶) بوقوع پیوست.

خلیفه دستور داد تا بنام سلیمان شاه خطبه خوانده شود و لقب پدرش محمد تپر را (شاهنشاه معظم قیاس الدنيا والدین) به او نیز داد. خلیفه فرماندهی ۳ هزار سواره نظام را به عهده او گذاشت و او درماه ربیع الاول همان سال (آوریل ۱۱۵۶) عازم ایالت زیبل شد. خلیفه نیز با اردوی خود به طرف گذرگاه خولوان حرکت نمود. سلیمان شاه به شاهزاده ملک شاه چاپار فرستاد و از او خواهش کرد که پیش او بیاید، هم چنین او را وارث خود تعیین کرد. امرای ناراضی از سلطان محمد از قبیل شمس الدین إلنیز، نصرت الدین آرسلان آپا، آلب قوش گون - خور، فخر الدین زنگی و دیگران در مدت کوتاهی به سلیمان شاه پیوستند. متفقین علیه محمد قیام کردند او نیز همدان را تسليم کرده با اردوی کوچک به اصفهان رفت. سلیمان شاه تحت سلطنت را در همدان اشغال کرد لکن طولی نکشید که امور دولتی را کنار گذاشته به عیش و نوش پرداخت. امرای متفق سلیمان شاه متوجه شدند که او، امید آنها را به یأس تبدیل کرده و بدین سبب بصورت جداگانه سلطنت را رها کردند. نصرت الدین آرسلان آپا بن آغ سونقور به مragه برگشت، اتابک إلنیز نیز به آذربایجان مراجعت کرد چرا که در نتیجه عدم حضور ایشان در آذربایجان بین حکام مختلف در گیریهای روی داده بود. امیر

روادی پس‌رعموی خاص بیگ بن پلنک آری دشمن سرسخت‌الدینیز بود. روادی از طرف سلطان مسعود به عنوان حاکم گنجه و بخش مغان آذربایجان تعیین شده بود. الدینیز نیز به علت درگیری با مسائل خود تا زمان معینی کاری با وی نداشت. روادی با استفاده از غیبت الدینیز با چپاول و فلدری مشغول بود. اهالی گنجه به نزد الدینیز چاپار فرستاد و از وی خواهش کردند که آنها را از ظلم روادی خلاص نماید. الدینیز با اردوی خود به گنجه آمد و طولی نکشید که روادی از کشور رانده شد. سلطان محمد تا اینکه متوجه شد متفقین سلیمان شاه را ترک کرده اند از قطب الدین معدود بن زنگی کمک خواست و او اوردویی را تحت سرکردگی جانشین خود زین الدین علی کیچیک (Kiçik) جهت یاری اعزام داشت. قشون سلطان محمد در جمادی الاول (۱۱۵۶) قشون سلیمان شاه را تارومار کرد. گرچه سلیمان شاه متواری شد لکن زین الدین علی اورا دستگیر نمود. او در قلعه موصول زندانی گردید و تا سال (۱۱۵۷) در همانجا باقی ماند. اتابک الدینیز که به سلیمان شاه کمک کرده بود از طرف سلطان محمد مورد بخشش قرار گرفت لکن برای فرستادن پسر خود جهان پهلوان به نزد سلطان به عنوان گروگان مجبور گردید. سلطان محمد پس از شکست سلیمان شاه در ذیقعده سال ۵۵۱ هجری (۱۱۵۷/۱۱/۱۴) طی نامه‌ای از خلیفه خواست که نام او در خطبه‌های بغداد و عراق خوانده شود لکن خلیفه به تقاضای فوق جواب نداد.

در پی جواب رد، سلطان برای تصرف بغداد به وعده اتابک موصول مبنی بر ارسال کمک به او امیدوار شده به سوی عراق حرکت کرد. در بیستم محرم (۱۱۵۷/۳/۴) اردوی سلطان محمد بغداد را به محاصره در آورد. در سوم صفر (۱۱۵۷/۳/۱۷) درگیری سختی روی داد. کشته‌های وابسته به نیروهای خلیفه به اردوی سلطان تلفات سنگینی وارد کردند. صرف نظر از مقاومت اهالی بغداد سلطان می‌باشد پیروزی شد. بغداد در مرحله تسليم بود برای اینکه مهمات محاصره شدگان در حال اتمام بود لکن چنین نشد. عون الدین بن هبیره وزیر خلیفه از نخستین روز محاصره بغداد با اتابک الدینیز بطور مرتب مکاتبه نموده از وی خواسته بود که به همدان حمله کند و بدین ترتیب سلطان محمد را از بغداد دور سازد. در مقابل وعده داده بودند که برای پسرخوانده او، شاهزاده آرسلان شاه در جهت بدست آوردن تخت سلطانی یاری خواهند کرد.

چنین نامه‌ای به حاکم ری امیر اینانچ نیز ارسال و او را در صورت قیام علیه سلطان با اراضی عراق به عنوان اقطاع خوشحال و راضی کرده بودند. رقبای سلطان محمد یعنی پسرعموی خود شاهزاده ملک شاه، اتابک شمس الدین إلدنیز، پسر خوانده او شاهزاده ارسلان شاه بن طغفل در مدت کوتاهی همدان را تصاحب کردند. سلطان که از این موضوع مطلع شده بود با عجله از محاصره بغداد منصرف شده همه قوای خود را بسوی همدان سوق داد. در این هنگام اتابک إلدنیز و ملک شاه قوای خود را به طرف ری حرکت دادند و سلطان محمد نیز با عجله تمام به آنجا رفت. در جنگ کنار دیوارهای ری إلدنیز مغلوب گردید و به آذربایجان برگشت. محمد وارد همدان شد و برای جنگ علیه إلدنیز تدارک دید.

اردوی سلطان محمد و امیر اینانچ حاکم ری علیه اردوی اتابک إلدنیز و سلیمان شاه که از بغداد به نزد او آمده بود هجوم برداشتند. در واپسی رود ارس و نزدیک نخجوان جنگ آغاز شد. در نتیجه این جنگ إلدنیز بار دیگر مغلوب گردید و سلطان نخجوان هم چنین همه آذربایجان را تصرف کرد. پس از مدتی اتابک إلدنیز برای سلطان محمد چنین نامه ای نوشت:

”من بنده شما و مملوک خاندان این حکمداران هستم! عمومی شما سلیمان شاه، پیش از پرچمهای غالب شما به من بیوسته بود. تنها و بی یارگذاشتن او را برای خود تحقیر و ترس تلقی کرده چنین حرکتی را انتخاب کردم. در غیر اینصورت مردم می‌گفتند که سلیمان شاه برادر مرحوم سلطان مسعود به امید بخت خود رها شده است! اکنون دیگر پرواضح است که سلطان یکی است و به همین خاطر من افسار کنترل کشور را بدست او می‌سپارم. من یکی از تابعین شما بوده و داخل جمعیتی خواهم شد که شما فرمانروای آن هستید“.

سلطان عذر خواهی او را پذیرفت و از اتابک التزام گرفت که بار دیگر از اطاعت او خارج نشود و نیز او را حاکم بخش میانی آذربایجان تعیین کرد. ارسلان آپا بن آغ سونقرور الاحمدیلی حاکم مراغه حاکم آذربایجان گردید. سلطان محمد مشغول تدارک هجوم مجدد به بغداد شد لکن دیری نپایید که بیمار شد و در اواخر ذیقعده سال ۵۵۴ (دسامبر ۱۱۵۹) دار فانی را وداع گفت. پس از درگذشت محمد در مورد نامزد تخت سلطانی در بین امرا اختلاف سلیقه بوجود آمد. عده‌ای از امرا به انتخاب شاهزاده ملک

شاه برادر سلطان محمد تمایل داشته عده دیگری نیز شاهزاده آرسلان شاه را به عنوان سلطان قبیل می کردند که مادرش همسر إلدنیز بود. از طرف دیگر گروه سوم از امرا به فکر انتخاب سلیمان شاه به عنوان سلطان بودند که در نهایت طرفداران سلیمان شاه پیروز شدند.

بدین صورت که در رأس این گروه از امرا حاکم ری امیر اینسانچ و اردوی عظیم وی قرار داشت. سلیمان شاه سلطان شد. از طرف دیگر خلیفه المقتفي منصب سلطانی او را تصدیق نموده و بنام وی خطبه خوانده شد. سلطان جدید سلیمان شاه نفوذ و قدرت اتابک إلدنیز را خطر بزرگ محسوب کرده در مورد ولایته‌های پسر ناتنی او شاهزاده آرسلان شاه دستوری به اتابک فرستاد. بدین ترتیب نام آرسلان شاه در خطبه‌ها خوانده شد و در سکه ضرب گردید. ملک شاه که ساکن اصفهان بود از اطاعت به عمومی خود سلیمان شاه امتناع کرد. او، اردوی را آماده کرد، برای خلیفه نامه‌ای ارسال داشت و طی نامه خواست که نام سلیمان شاه از خطبه‌ها حذف گردد و نیز اورا با حمله بر بغداد تهدید کرد. وزیر خلیفه این هبیره کنیزی را به ملک شاه هدیه کرد و در ربیع الاول (۱۶۰ مارس) ۵۵۵ ملک شاه مسموم گردید.

اهالی اصفهان بدنیال این حادثه افراد ملک شاه را از شهر رانده به سلیمان شاه سوگند وفاداری یاد کردند. در دوم ربیع الاول (۱۱۶۰/۳/۱۰) خلیفه المقتفي فوت کرد. او در زمان سلجوقیها اولین خلیفه بود که از کشمکشهای داخلی نمایندگان مختلف نسل سلجوق استفاده نموده برای خود حاکمیت مستقلی برقرار کرده بود. پس از وفات وی پسرش المستنجید به عنوان خلیفه جدید انتخاب شد. او، طی نامه‌ای به سلیمان شاه اعلام نمود که در اطاعت باشد و مثل زمان پدرش نام او نیز در تمامی اراضی تحت حاکمیت وی در خطبه‌ها جایگزین گردد. سلیمان شاه همه شرایط را قبول کرد و در همان زمان دو نفر قاضی را به عنوان جانشین سلطان به بغداد اعزام کرد و این براساس تفکر باطنی و نقشه‌های مخفی سلطان انجام می گرفت. لکن خلیفه المستنجید از پذیرفتن نمایندگان سلطان خودداری کرد و بدین ترتیب یکبار دیگر استقلال بغداد از سلجوقیها را تصدیق نمود.

سلطان سلیمان شاه عیش و نوش را برتر شمرده حتی در ماه مبارک رمضان نیز شراب می خورد و امور دولتی را کنار گذاشته بود. دیری نپایید که امرا و روحانیون به

جان او قصد کرند و در شوال ۵۵۵ (۱۱۶۰) اکتبر امرا سلیمان شاه را حبس نموده وزیر و دیگر افراد نزدیک به وی را اعدام و خود اورا به قلعه همدان انداختند. در روز دوازده ماه ربیع الاول ۵۵۶ (۱۱۶۱) او را در همانجا خفه و یا مسموم کردند.

*

فصل دوم

ظهور و شکوفایی دولت اتابکان آذربایجان.

بانی دولت شمس الدین الدنیز.

اکثر منابع عصر میانه در مورد سالهای جوانی الدنیز معلومات جرئی ارائه می دهند و ضمناً معلومات فوق همانند یکدیگر است. لکن مؤلفین بعدی - میرخواند (۱۴۹۸-۱۴۳۳) در اثر "روضه الصفا" و نوه او خواندمیر (۱۵۳۶-۱۴۷۵) در اثر "حیب السیر" خود در مورد جوانی الدنیز تا حدودی معلومات کلی داده اند. میرخوند می نویسد:

مورخین آگاه خبر می دهند که در زمانهای قدیم در سرزمین قبچاقها چنین عادت و رسمی بود: اگر تاجری در یک مرحله چهل بنده می خرید فروشند آنها تنها بهای سی و نه تن از آنها را دریافت می کرد و چهل مین بنده را بدون پول تحويل می داد. در زمان حاکمیت سلطان محمود (۱۱۳۱-۱۱۱۸) یک بنده فروش سی و نه بنده را فروخته برای غلام چهلم پول دریافت نکرده و همین غلام نیز الدنیز بد قواره و بد گل بود. تاجر علامان را توسط اربابه به عراق آورده بود. روزهای گرم سال بود و به همین دلیل کاروان فقط شبها حرکت می کرد. الدنیز کوچکترین علامان خریداری شده بوده و در طول راه سه بار بصورت خواب آلود از اربابه افتاده بود. دو بار اورا برداشتند و به اربابه سوار کرده بودند و در نوبت سوم تاجر بخاطر اینکه اورا بدون پول بدست آورده است دستور می دهد که او را در راه رها کنند.

الدنیز هنگام سحر که از خواب بیدار شد حتی ردی از کاروان باقی نمانده بود. هنگام عصر که او به کاروان رسید تاجر مات و مبهوت مانده تعجب می کرد. طبق روایت میرخواند غلامان فوق را در عراق وزیر سلطان ابوحامد علی بن احمد السمیری از تاجر خریده لکن از خریدن الدنیز امتناع کرده بود.

الدینیز می گردید و از وزیر خواهش می کند که او را نیز بپذیرد. وزیر رضایت می دهد و الدینیز بزوادی با فراست و سرزنه بودن خود رغبت آقای خود را جلب می کند.

در ماہ صفر ۵۱۶ هجری (مه ۱۱۲۲) اسماعیلی ها وزیر سومیرمی را در همدان به قتل می رسانند و تمامی دارایی او از طرف سلطان مصادره می شود و الدینیز به خدمت سلطان می رود. سلطان با مشاهده لیاقت و قابلیت او به امیر نصر سفارش می کند تا او را تربیت کند. پس از مدتی الدینیز نه تنها در موارد گوناگون از هم سن وسالهای خود عقب نمی ماند در مورد اسب سواری، تیر اندازی بر همه آنها پیشی می گیرد. بزوادی اورا سرآشیز آشپزخانه سلطان کردند (الحیوان سالار). در اینجا الدینیز فراست، سلیقه و مدیریت خود را به نمایش گذاشت. او، در همین وظیفه خدمت می کرد که سلطان محمود دار فانی را وداع گفت.

در زمان حاکمیت سلطان طغرل دوم (۱۱۳۵-۱۱۳۲) الدینیز به صف مملوکین شخصی سلطان داخل شد و از پلکان وظایف با سرعت تمام بالا رفت. مشاور دائمی و همسر سلطان مؤمنه خاتون او را مورد لطف و عطوفت خاص قرار می داد. الدینیز طبق گفته و مصلحت ایشان هیچ وقت به مناقشات خانواده سلطان مداخله نمی کرد و طرفدار هیچ یک از امرا در این مناقشه نمی شد. سلطان به صداقت الدینیز ارج می نهاد و او را تا رتبه امیری ارتقاء داد. پس از مدتی نیز سلطان طغرل دوم الدینیز را برای فرزند خردسال خود آرسلان شاه اتابک تعیین کرد (atabk در زبان ترکی به معنی مری می باشد). هنگاه فوت سلطان طغرل دوم نیز سلطان جدید مسعود (۱۱۵۲-۱۱۳۵) همسر بیوه سلطان طغرل دوم را به عقد شمس الدین الدینیز در آورد. شمس الدین از همین زن - مؤمنه خاتون دارای دو فرزند ذکور بنامهای نصرت الدین محمد جهان پهلوان و مظفر الدین عثمان قزل آرسلان و یک دختر داشت که نام دخترش برای ما معلوم نیست.

سلطان مسعود در سال ۱۱۳۶ بخش میانی آذربایجان را به عنوان اقطاع به اتابک الدینیز داد و خود به اقامتگاهش برده برگشت. الدینیز در اینجا و در مدت کوتاه توجه امرای محلی را به خود جلب کرد و از وابستکی به سلطان آزاد شد و به ندرت به کاخ رفت و آمد می کرد. او، به تدریج صاحب تمامی آذربایجان گردید و امرای پایین رتبه را

تابع خود کرد. بر اساس گفته جزجانی (اشتباه آشکار) گویا شمس الدین إلدنیز مملوک سلطان بزرگ سنجر بود که "امپراتوری خود را در بین غلامان خود تقسیم کرده بود" و "علامان فوق نام "اتابک " به خود گرفته بودند". سنجر تخت و تاج عراق و آذربایجان را به اتابک إلدنیز السنجری داد. او، اراضی آذربایجان را تحت حاکمیت خود در آورده کارهای زیادی انجام داد و در این کشور آثار فعالیتهای او هنوز هم باقی است.

الدنیز در اکثر مناقشات مربوط به کسب تخت و تاج عراق شرکت نمی کرد. او پس از اعزام به آذربایجان نیز طرفدار فعال هیچ یک از مدعیان تخت و تاج نبوده است. "او توانمند شد، همه حکمداران بزرگ را سرکوب کرد، بسیاری از آنها را تابع خود نمود و سردمداران ترکمنها را بطور کامل از بین برد. او، به کشمکشهای بخش میانی آذربایجان پایان داد". مؤلف نا معلوم ارمنی که این دوره بسیار مرکب را تأثیف نموده است خاطر نشان می سازد که این دوره از تاریخ "با حاکمیت وحشتناک و پیروز در جنگها، آگاه ماهر از مقاصد پیچیده بسیار و پیغمبری رحم آنها، خلیفه بزرگ إلدنیز" عجین است. "او، بخاطر همین خصوصیات در بین ملت خود دارای احترام ویژه بوده و مشهور است. او، کشورهای زیادی را فتح کرده بود و در کنار آن او، با خاصیت خوش و صلح دوستی خود دارای مزیت است. در سالهای حاکمیت او در اکثر کشورها آسایش حکم فرما بود". از منابع چنین مشاهده می شود که شمس الدین إلدنیز در این دوره پر هیجان صاحب استعداد و قابلیت در مبارزه هم چنین سیاست بوده است که در پیشرفت او کمک شایانی کرده است. این خدمتگذار صادق سلطنت با ارزیابی شرایط و نیز با تمکین خود متمایز بوده منتظر زمان خود شده است. منابع ضمن تشریح اولین دوره فعالیت او از صداقت وی نسبت به سلطان و خانواده او سخن می گویند. هنگامی که إلدنیز حاکم و اتابک مستقلی شد تدبیر و دور اندیشی او در مناسبت با امرا ظاهر می شود و در این خصوص معلومات مخیtarقوش در مورد پایان یافتن کشمکشهای بخش میانی آذربایجان برای ما بسیار مهم و با ارزش می باشد. در نتیجه حضور امرا و هنگام خلع سلیمان از تخت و کشته شدن او، تشکیل دهنگان سوء قصد به إلدنیز مراجعه و خواهش کردند که پسر ناتنی خود آرسلان شاه را به همدان بیاورد تا او بر تخت سلطنت عراق جلوس نماید. در رأس متفقین مراجعه کننده شرف الدین موفق قوردبوz (Qurdboz) که دارای

قدرت و نفوذ چشمگیری بود قرار داشت. او و إلدنیز از زمانی که مملوک سلطان مسعود بودند باهم دوست بوده و نسبه هر دو المسعود بود.

در ماه ذیقعده ۵۵۵ (نومبر ۱۱۶۰) اتابک إلدنیز در رأس اردوی ۲۰ هزار نفری به همراه آرسلان شاه به همدان آمد. در اینجا همه اعیان و امیران دولت از آنها استقبال کردند(غیر از اینانج حاکم ری) و پس از مراسم پرشکوه آرسلان شاه تاجگذاری کرد. در تمامی اراضی تحت حاکمیت سلطان بنام او خطبه خوانده شد و از همان روز شمس الدین اتابک به عنوان "atabek bazzarg" (اتابک العظیم) معروف گردید، پسر بزرگ او و برادر سلطان (از طرف مادر) نصرت الدین جهان پهلوان امیر - حاجب سلطان شد. پسر دوم او مظفرالدین عثمان قزل آرسلان نیز فرمانده عالی نیروهای سلطان (امیر سپهسالار الکبیر) تعیین گردید. إلدنیز همه امرای خود را در امور دولتی و در رتبه های بالا قرار داد. از این دوره به بعد کلیه فعالیت های اتابک إلدنیز در راستای استحکام نفوذ حاکمیت به کار گرفته شد. کلیه حکام ولایات و بخشهای سلطنت عراق از جمله تمامی افراد وابسته در مقابل سلطان آرسلان شاه و اتابک اعظم سوگند یاد کردند.

در گیریهای داخلی تا مدتی فروکش کرد و طبق معلومات منابع مردم در آسایش و عدالت زندگی کردند. اتابک إلدنیز نخستین شخصی بود که مقدرات دولت را در دست داشت و سلطان آرسلان شاه مطیع و مجری اراده اتابک بود. شرف سلطانی وی تنها به این منتهی می شد که نام او در خطبه ها خوانده و در سکه ها ضرب می شد. با این همه گرچه در اوایل به همه اراضی تابع نظارت نمی کرد لکن وجود حاکمیت قدرتمند در مرحله اول حکام ایالات بزرگ و در درجه دوم خلافت بغداد را که رقیب سلجوقیان بود راضی و قانع نمی کرد. بدین صورت که آرسلان شاه به تخت سلطنت نشست و به دنبال آن إلدنیز به بغداد نماینده فرستاد و از خلیفه المستنجید خواست که بنام سلطان جدید خطبه خوانده شود. لکن خلیفه از به رسمیت شناختن سلطان جدید سر پیچی کرد و برای آغاز مبارزه جدید دنبال فرصت گشت. به این طریق که افراد دیگری نیز وجود داشت که مدعی تخت و تاج بوده و حاکم پر نفوذ ری امیر اینانج هم سرکرده چنین امرایی بود. وزیر خلیفه ابن هبیره ضمن مراجعته به حکام ناراضی آنها را برای مقابله با سلطان آرسلان شاه و اتابک إلدنیز تحریک می کرد.

او، به اینانج حاکم ری، نصرت الدین آرسلان- آبا بن آغ سونقور احمدیلی حاکم مراغه (۱۱۳۳- ۱۱۷۴)، اتابک سونقور بن معدود سالقوری (۱۱۶۱- ۱۱۴۸) حاکم فارس، (Ağquş) سوکمن (Sökmen) (Qaymaz) حاکم قم، آغ قوش (Salqoru) حاکم اردبیل و آلپ آرگون (Alp Ergün) حاکم قزوین نامه نوشت و از آنها برای همکاری دعوت کرد. فرزند محمد بن محمود یکی از مدعیان تخت سلطان- محمود شاه در مراغه و در نزد حاکم آنجا بسر می برد و مدعی دیگر نیز که او هم محمود شاه نامیده می شد لکن فرزند ملک شاه بن محمود بود در نزد حاکم فارس و در ایستهر می زیست. ابن هبیره برای هر دو امیر پیشنهاد کرد که خطبه را بنام مدعیان که تحت نظارت آنها هستند بخوانند و قول داد که پس از پیروزی بر إلدنیز در بنداد نیز بنام سلطان جدید خطبه خوانده شود. نصرت الدین آرسلان آبا و سونقور نیز بنام و شرف مدعیان تحت نفوذ خود پنج بار ضیافت سلطانی ترتیب داده نام آنها در خطبه جاری کردند.

بلافاصله پس از اینکه امرا متفق شدند إلدنیز از حیله آنها آگاه شد و در مرحله اول در نهم شعبان (۱۱۶۱/۸/۳) طرفداران شاهزاده محمود شاه بن محمد در اطراف همدان تارومار گردید. إلدنیز ری را متصرف شد و آنچرا به عنوان اقطاع به جهان پهلوان داد. حاکم ری اینانج مجبور شد که وابستگی خود را نسبت به سلطان آرسلان شاه پیذیرد و دختر خود اینانج خاتون را به جهان پهلوان بدهد. در بی این حادثه حکام قم و اردبیل در کنار سلطان قرار گرفتند. سلطان و اتابک عذر آنها را پذیرفته در مورد غنو آنها تعليق نامه نوشتند. آنها در همدان به خدمت سلطان در آمدند و درآمد حاصله از ایالات آنها به خزینه سلطان واریز می شد. بعد از این آلپ آرگون حاکم قزوین مغلوب گردید و قزوین به املاک سلطان علاوه شد. سپس إلدنیز به نزد نصرت الدین آرسلان آبا حاکم مراغه نماینده فرستاد و از وی خواست که شاهزاده محمود شاه بن محمد را تحويل دهد و خود نیز به خدمت سلطان درآید. لکن نصرت الدین از پذیرفتن تقاضای فوق امتناع کرد و اعلام نمود که:

”سلطان در نزد من زندگی می کنم“

در همین موقع اتابک إلدنیز اردوبی را تحت سرکردگی جهان پهلوان تشکیل داد و به سراغ نصرت الدین حاکم مراغه اعزام کرد. نصرت الدین جهت یاری به شاه ارمن

سیف الدین بیگ- تیمور بن سوکمن دوم حاکم خیلات مراجعه نمود(۱۱۲۸-۱۱۸۳) و او نیز اردوی خود را برای کمک اعزام داشت. در جنگ سفید رود جهان پهلوان مغلوب شد و به همدان گریخت. مناسبات إلدنیز و اخلاف وی با حاکم مراغه به مدت طولانی متینج بوده و فقط قزل آرسلان توانسته بود که حاکم مراغه را تابع خود نماید. لازم به ذکر است که حاکم مراغه با قبول وابستگی اطاعت خود را تمام شده محسوب می کرد. دشمن دیگر إلدنیز- سونقور بن معدود، حاکم فارس باقی مانده بود. إلدنیز از وی به عنوان وابسته سلاطین عراق درخواست کرد که بنام سلطان آرسلان شاه پول چاپ کند و خطبه خوانده شود. سونقور طلب فوق را رد کرد و اعلام نمود که:

"اراضی آرسلان شاه را (املأک وی را) خلیفه برای من هدیه کرده است و من برای تصاحب آنها به آنجا خواهم رفت".

الدنیز برای هجوم به فارس به قشون دستور صادر کرده بود لکن در سال ۱۱۶۱ سونقور بن معدود فوت کرد و برادرش زنگی بن معدود(۱۱۶۲-۱۱۷۵) بجای او حاکم فارس شد. در آثار یکی از مؤلفین معلوماتی موجود است مبنی بر اینکه زنگی بن معدود به سلطان و اتابک وابسته بود:

"سلطان و اتابک به امیر زنگی دعوت نامه فرستادند. او به وحشت افتاد و به آنها جواب داد:

"من مملوک و غلام سلطان هستم! من جزو کسانی نیستم که برخلاف امر ایشان عمل نمایم و از وی اطاعت نکم. بلی! برادر من اشتباه کرده است، خدا نیز بخاطر سلطان از وی چنان انتقامی گرفت که زندگیش پایان یافت و او طعم مرگ را چشید. من می ترسم که از این بابت دل سلطان و اتابک إلدنیز از من نیز مکدر شود و من می خواهم احساس امنیت نموده و با اطمینان به حضور سلطان بیایم".

او، توسط نماینده خود برای هر دوی آنها هدایا، اشیای نادر، لباسهای قیمتی و از انواع مختلف، خواجه هایی از غلامان حبش، اسبهای گوناگون خریده شده از کشورهای عربی فرستاد و انتظار داشت که آنها در مقابل این همه هدایا و بخشش برای وی نوعی التزام بدهند... .

نماینده پس از ورود به نزد اتابک زنگی او با سلیقه تمام تبارک دید و به همراه اردوی خود به حضور سلطان رفت. در این هنگام سلطان در اصفهان بود. اتابک شمس الدین إلدنیز نیز از نزدیک شدن زنگی به قرارگاه اطلاع پیدا کرد و دستور داد تا همه اردو هرچه سریعتر مسلح شود. دستور اجرا شد و قشون در طول راه صفت کشید. غیر از سلطان و اتابک إلدنیز تمامی امرا به پیشواز رفته بودند. زنگی به قرارگاه سلطان نزدیک شد و شکوه و عظمت مراسم را مشاهده نمود. این موضوع موجب گردید که او گرفتار ترس و وحشت شده عقل خود را ازدست بدهد. هنگامی که آنها به سلطان نزدیک شدند امرا و حاجبین از اسب پیاده شدند به او نیز دستور دادند تا عجله کند. او عجله کرد و روحش مملو از واهمه و اطاعت گردید و قلبش یخ زد. اتابک إلدنیز بلا فاصله پس از درک این موضوع اسب خود را به طرف او حرکت داد و حاجبین با اشاره زنگی را متوجه کردند که ایشان اتابک می باشد. او خواست که خاک زیر پای اسب اتابک را ببوسد لکن اتابک اجازه نداد. او، اسب خود را به کنار زنگی حرکت داده و در روی اسب او را به آغوش کشید. در این حال زنگی بر دستهای او بوسه زد و گفت:

”آقای من! من طبق قرارداد به حضور شما آمدم.“

سلطان زنگی را برای منطقه فارس و نواحی آن حاکم تعیین کرد و بر او دستور داد که عادل و منصف باشد، از ظلم روا شده به رعیت جلوگیری نماید. حاکم فارس طبق گذشته به پرداخت مالیات ادامه داد و به چاپ و ضرب پول بنام سلطان آرسلان شاه و إلدنیز آغاز کرد. طولی نکشید که حاکم اربیل نصرت الدین آغ قوش فوت کرد. شمس الدین إلدنیز اربیل و ایالات وابسته به آن را از پسر وی محمد بازپس گرفت و به املاک ولیعهد خود جهان پهلوان ضمیمه کرد. در مقابل ایالت همدان را به محمد بن آغ قوش تحويل داد. چنین گامی بی شک در افزایش اراضی ثالله اتابکان در آذربایجان مثمر ثمر بود. إلدنیز جهت بدست آوردن املاک بیشتر در آذربایجان پایتخت سلطنت نماینده اعزام کرد و خواست که نام سلطان در خطبه ها و اسکناسها و سکه ها قید شود، هر آنچه که پیش از این به سلجوقها داده می شد به سلطان تحويل گردد. آنها با تمام وجود اطاعت کردند و جواب دادند:

بنام سلطان آرسلان شاه بن طغول در موصول و ایالات همسایه آن یعنی دیاربکر و الجزیره خطبه خوانده می شود، به ایشان هدایا ارسال شده است که در بین آنها محمول، اسبهای دارای جنس برتر، قاطرهای بیزائس و لباسهای گوناگون و نفیس مصر و دمشق نیز وجود دارد. دوستی و مناسبت میان قطب الدین معدود بن زنگی و اتابک إلدنیز بیش از پیش محکم شد و آنها دست به دست داده در خدمت سلطان آرسلان شاه بن طغول قرار گرفتند.

از نمونه و اسناد فوق معلوم می شود که إلدنیز در چنین شرایطی جهت استحکام دولت خود از حکام موصول در ارتباط با مناسبات آنها با سلجوقیان چگونه استفاده کرده است. چرا که اتابک موصول در مبارزات سلطان مسعود با خلفای عباسی یکی از نیروهای اساسی بوده است. مناسبات صلح با اتابک موصول موجب گردید که حاکمیت إلدنیز در شرق و جنوب شرق گسترش بیشتری یابد. در سال ۱۱۶۸/۱۰/۴-

(۵۶۳) ۱۱۶۷/۱۰/۱۷) حاکم کرمان طغول شاه فوت کرد و مبارزه برای بدست آوردن حاکمیت در میان فرزندان او آغاز شد. آرسلان شاه دوم پسر دوم طغول شاه به همدان گریخت و به خدمت سلطان آرسلان شاه و إلدنیز درآمد. آنها خواهش وی را قبول کردند. در این مورد الحسینی چنین می نویسد:

”atabak او را سربلند کرد، او را مورد لطف و احترام قرار داد و اورا راضی کرد. او، برای برگرداندن وی به خانه خویش تدارک دید. او، برای وی به حد کافی سپاه تعیین نمود و مزد آنها را نیز پرداخت کرد. او، امیر جمال الدین محمد بن آغ قوش والی همدان را فرمانده قشون فوق تعیین کرد. اتابک جسوزترین قهرمانان و مجرب ترین سواره نظامهara تحت بیرق او درآورد. امیر در سال ۱۱۶۸ هجری از همدان حرکت کرد. او، هنگامی که به جواشیر- پایتخت رسید حاکم شهر گریخت و امیر جمال الدین محمد با شکوه تمام وارد شهر شد. قلعه به او تسليم گردید او نیز طبق سفارش سلطان و اتابک إلدنیز آنجا را به حاکم کرمان تحويل داد...“.

آرسلان شاه دوم به امیر گفت:

”من در این سرزمین جانشین سلطان هستم(نائب). بنابر این پس از اینکه مزد قشون پرداخت گردید باقی مانده را به سلطان خواهم فرستاد. چیزی برای خود باقی نخواهم گذاشت“ . در این خصوص او شخصاً به سلطان و اتابک إلدنیز گزارش داد“ .

شیمله حاکم خوزستان نیز وابسته اتابک إلدنیز بود. پس از اعتراض خلیفه نسبت به خوانده شدن نام سلطان آرسلان شاه در خطبه های بغداد، شیمله طبق دستور إلدنیز رفتار نموده به مرزهای بغداد حمله برد و از خلیفه مستنجد خواست که بعضی از اراضی بین بصره و واسط را در اختیار وی بگذارد. او، اعلام کرد که اراضی فوق را بطور اقطاع از سلطان آرسلان شاه و اتابک إلدنیز گرفته است و از خلیفه در مورد تصاحب اراضی یاد شده طلب فرمان کرد. لکن پس از چند ماه اردوی خلیفه به اخراج شیمله از اراضی فوق موفق شدند. بدین ترتیب اتابک شمس الدین إلدنیز اراضی وسیع و بزرگ بین کوههای قفقاز تا خلیج ایران را تحت حاکمیت و تابعیت خود در آورد. اراضی تحت حاکمیت إلدنیز از ”دوازه های تفلیس تا مکران“ ادامه داشت. او، آذربایجان، بخش آران(Aran) آن، شیروان، جبل، همدان، گیلان، مازندران، اصفهان و ری را تصاحب کرده بود“ .

اتابکان موصل، کرمان و فارس، حکام شیروان، خوزستان، خیلات، روم و حکام مراغه وابستگانی بودند که بنام إلدنیز پول ضرب کرده خطبه خواندند. الحسینی چنین می نویسد:

”اتابک إل دنیز حکمدار واقعی بود. او امر را او صادر می کرد، اراضی اقطاعی را او می بخشدید، به خزینه دولت نظارت می کرد و سلطان آرسلان شاه فقط اسمًا حکمدار بود“ .

قدرت سیاسی و موقعیت حکومتی إلدنیز در میان امرای بنام و اشخاص با نفوذ با لقب ”اتابک الاعظم“ وی نیز آشکار بود(بعد از سلطان). بدین صورت فعالیت إلدنیز به عنوان بزرگترین خادم دولت وقت موجب فروکش کردن مناقشات داخلی و استحکام سلطنت عراق شد. إلدنیز در واقع تشکیل دهنده نوعی حکومت دو جانبه بود: او، در سال ۵۵۵ هجری(۱۱۶۰) یعنی از زمانی که حاکمیت عراق را بدست گرفت سلطان بصورت ظاهری و فرماليته رئیس حکومت بوده و مانند شخصی

بود که مدت ریاست و صلاحیت او به اتمام رسیده است. فرمانده قشون

مسئول دارایی و نهایتاً مسئول و کنترل کننده حکام وابسته اتابک بود.

چنین وضعیتی بدون شک به نفع اکثریت طبقه حاکم، ثروتمندان به ویژه صاحبان اراضی اقطاعی نه چندان بزرگ بود. وقوع مناقشات بزرگ و جلب اعضای اردو به احتمال قوی موجب اختلال در جمع آوری مالیات املاک می شد و تنها به نفع امرا و کسانی بود که دارای املاک و اراضی گسترده بوده ویا در نظر داشتند آن را گسترش دهند. إلدنیز که دارای صلاحیت تام از طرف سلطان و ارگان اصلی سلطنت بود از موقعیت خود جهت گسترش املاک ثالله ای خود استفاده می کرد. لکن در ارتباط با رقبای نیرومند خود از قبیل اتابکان موصول و فارس هم چنین ایالات دور دست تنها به وابستگی آنها اکتفا می کرد. منابع (به ویژه منابع غیر مسلمان) در مورد فروکش کردن درگیریهای داخلی در زمان اتابک إلدنیز حکایت می کنند و این را باستانی نتیجه سیاست وی قلم داد کرد.

اگر ما مناسبات متقابل رقبای بزرگ شمس الدین إلدنیز را بطور گسترده تشریح نکنیم، دورنمای فعالیت وی نا تمام خواهد ماند. این رقیب بزرگ، گرجستان بود که تزارهای آن تا هجوم مغول در آذربایجان با ثالله إلدنیز درگیری داشت. در ماه شعبان ۵۵۶ هجری (آگوست ۱۱۶۱) قشون گرجی تحت سرکردگی تزار گئورگی سوم (۱۱۸۴- ۱۱۵۶) به آذربایجان حمله کرده شهر آنی (Ani) در مرکز آذربایجان را اشغال و در اینجا بیشتر اهالی را قتل عام کردند. شاه ارممن سیف الدین بیگ تیمور حاکم خیلات و وابسته سلطان سعی کرد که به شهر محاصره شده کمک بفرستد لکن از طرف گرجیها مغلوب شد و در نتیجه تلاش بیش از حد جان خود را نجات داد و اسیر نگردید. گرجیها از افراد قشون مقابل "آنقدر کشتند که کسی نتوانست تعداد آن را معین کند، تعداد اسرا نیز ۴۱ هزار نفر بود".

خشون ۳۰ هزار نفری گرجی در ماه شعبان "دوباره به کشور مسلمان حمله کرد و "دوین (Dvin) را که شهری است در منطقه دور دست کشور آذربایجان و نزدیک کشور روم به اشغال خود در آوردند. آنها نزدیک به ده هزار نفر از ساکنین را غارت کرده به قتل رسانده تعداد زیادی از زن و بچه مردم را لخت کرده و باپای برهمه به اسارت برداشتند.

لکن هنگامی که به سرزمین خود برمی گشتد زنان گرجی نسبت به رفتار آنها به زنان مسلمان اعتراض کردند و به جنگجویان خود گفتند:

”شما مسلمانها را مجبور می کنید که با زنان شما همان کنند که شما با زنان آنها کردید“. بعد از این اعتراض لباس و پوشاك زنان را به خودشان برگرداندند. پس از مدتی قشون گرجی بار دیگر به آذربایجان تجاوز کرده شهر گنجه را اشغال نمود و آنجا را غارت کرد. در این تجاوز عده زیادی از اهالی را اسیر کرده به همراه غنایم زیاد جنگی با خود برداشتند. اتابک إلدنیز پس از اطلاع از این موضوع اردوی خود را برای حمله به فوادالهای گرجی آماده کرد. سیف الدین بیگ تیمور حاکم خیلات، نصرت الدین آرسلان آبا حاکم مراغه، فخر الدین حاکم ارزروم، امیر سلتوق (Sel tuq) و دیگر امرا نیز با اردوی خود به او پیوستند. افراد قشون الدنیز با ۵۰ هزار نفر مبارز در ماه صفر ۵۵۸ هجری (زانویه ۱۱۶۳) به سرکردگی امرای منفق به گرجستان هجوم برداشتند. عملیات جنگی بین اردوی إلدنیز و قشون گرجی یک ماه طول کشید.

در ماه شعبان ۵۵۸ هجری (۱۱۶۳) قواي متحدد امراي مسلمان تحت سرکردگي الدنیز بار دیگر عليه گرجيها حرکت کردند. إلدنیز شهر دوین را که به خاکستر تبدیل شده بود از گرجيها باز پس گرفت و گئورگی سوم را با مغلوبیت سختی روپرورد. این الازق الفارقی که در این یورش شرکت کرده بود می نویسد:

”گرجيها به شدید ترین شکست دچار شدند. از واردات آنها آنقدر به عنیمت گرفته شده بود که شمارش و یا تصور آن غیرممکن بود. طولیه و آخره سیمین ساخت اسباب تزار، انبار مملو از نقره و سلطلهای پر از سیم وزر نیز به دست طرف مقابل افتاده بود. برای حمل آن و مشابه آن اراده کاملی لازم بود. سلطان آن را به همراه عنیمت دو هزار دیناری آن زمان به کاخ خود فرستاد. او، ظروف سیمین و نقره فام را به مسجد جامع همدان و برای آبخوری مردم ارسال داشت. بشکه دوم را ترکمن ها متصاحب شده آن را تکه کردنده مسلمانها عنایم بیش از حدی بدست آوردند و در این جنگ افراد زیادی نیز کشته شد. تزار آیخاز با به فرار گذاشت و در جنگلهای پریشت مخفی شد.“

شاه ارمن بار سه بسته ای بدست آورد که در اولی ظروف طلا و نقره، در دومی جواهرات، نگین، قالیهای زربافت، اشیای سیمین وزرین بسیار گرانقیمت و در سومی خزینه طلا، نقره و دیگر جواهرات تزار جایگزین شده بود که امکان قیمت گذاری برای بعضی از آنها وجود نداشت". الفارقی می نویسد: " من در سال ۵۴۹ به خدمت تزار آپخازآمده و در همین جنگ محل جنگ آینده را مشاهده کرده بودم ".

می توان گفت که همه منابع شکست گرجیها را با پناهنده شدن بعضی از گرجیها به إلدنیز و خیانت آنها نسبت به تزار در ارتباط می دانند. گویا گرجی فوق الذکر به إلدنیز گفته بود که :

" اگر شما به من قشون بدھید من آن را با راهی که می شناسم می برم و به گرجیها از پشت جبهه چنان نزدیک می شوم که آنها بوبی نمی بزند ".

إلدنیز به صداقت وی باور کرد و اردویی را در اختیارش گذاشت. آنها در مورد روز حمله مشترک قبلًا قرار گذاشتند. در همین روز اردوی گرجی که تحت فشار دو جانبیه قرار گرفته بود تارومار شد. گرجیهای متواری به مدت سه روز تحت تعقیب بودند. مختیارقوش مورخ آلبان خاطرنشان می سازد که در مورد موقعیت اردوی گرجی، اوربلی فرزند سمبات سپهسالار ایوانه- تزار گرجی به إلدنیز معلومات لازم را داده بود. او، این خبر را به اتابک و سلطان بطور محرمانه داده بود. بدین صورت که با آنها متفق بوده و رشوه چشمها ای او را کور کرده بود. اوربلی سرdestه گرجیهایی بود که علیه گئورگی سوم فعالیت می کردند. آنها می خواستند گئورگی سوم را از تخت و تاج گرجی برکنار و بجای آن داماد و پرورده ایوانه اوربلی (برادرزاده گئورگی) دمنه را برگزینند که ایوانه اتابک دمنه محسوب می شد. مورخ ستپانوس اوربلیان، خیانت امیر سپهسالار ایوانه اوربلی را چنین به تصویر کشیده است:

" هنگامی که تزار گئورگی قصد داشت به مناقشات ایوانه علیه وی یايان دهد ایوانه در قلعه لوری مخفی شد و از آنجا برادر خود لیماریت را به نزد إلدنیز فرستاد و خواهش کرد که با اردوی خود به گرجستان بیاید ".

تزار گئورگی سوم لوری را به مدت چند ماه در محاصره خود داشت و طرفداران ایوانه به تدریج قلعه را ترک و به گئورگی تسلیم شدند. از اردوگاه گئورگی پیشنهادی مبنی بر تسلیم به ایوانه فرستاده شد، "زیرا آنها از آمدن اتابک إلدنیز می ترسیدند". شاهزاده دومنه نیز از قلعه گریخت. پس از این حادثه ایوانه سوگند عدم سوء قصد گئورگی به جان او را باور کرده تسلیم شد. لکن تزار برخلاف وعده خود دستور بازداشت ایوانه، پسران و اقوام وی را صادر کرد. او، چشمان ایوانه و شاهزاده دمنه را کور کرد، اورا عقیم ساخت و برای کشنیدن دیگر اقوام وی نیز دستور داد. نماینده ایوانه و "پسرانش الیکوم و ایوانه و لیپاریت که به نزد اتابک آمده بود اردوی ۶۰ هزار نفری فارس را به همراه سواره نظام زیاد به کمک برادرش آورد". پس از شکست گرجستان لیپاریت در خدمت اتابک إلدنیز باقی ماند. یکی از پسران وی- الیکوم خدمتکار إلدنیز گردید پسر دیگرش ایوانه نیز به خدمت جانشین اتابک در گنجه درآمد.

طبق گفته ستپانوس اوربلیان الیکوم در خدمت و در دربار إلدنیز هم چنین پسران وی پهلوان و قزل آرسلان زندگی کرد، "از آنها بیش از اعیان همه اراضی فارس مقام و منصب گرفت. اتابک شهر بزرگ حامیان (میانه) را به او بخشید، او را پسر خود خواند و به ملک طغرا تعیین کرد هم چنین او را به مدت دوازده سال به عنوان والی و امیر شهرهای بزرگی چون ری، اصفهان و قزوین برگزید". مورخ هم چنین بیان می کند که سلطان الیکوم را مجبور نمود تا اسلام را قبول نماید و دخترش را به عقد وی درآورد. لکن الیکوم به بهانه های مختلف از این امر سریاز می زند و خواهش می کند که او را به عنوان خدمتگذار نخجوان تعیین نمایند برای اینکه "این سرزمین به گرجستان نزدیک است و در آنجا بهتر می تواند انتقام برادر و اجداد خود را بگیرد".

پس از وفات إلدنیز پسرش جهان پهلوان الیکوم را به قلعه آلينجه (Alincə)، شهرک جلفا و یک قلعه دیگر در نزدیکی نخجوان امیر انتخاب کرد. پس از این الیکوم را برای پذیرفتن اسلام مجبور کردند و به افتخار این حادثه جهان پهلوان جلفا و قلعه، سی مغاره واقع در خیابان اصلی نخجوان به الیکوم بخشید و "برای انتقال اموال و املاک فوق از نسل به نسل او تامقا (مهر و امضاء) داد".

حادثه فوق الذکر در بالا در تأییف صدرالدین الحسینی بگونه دیگری تصویر شده است. إلدنیز، پس از اینکه دوین توسط گرجیها تخریب شد اردوی خود را به سوی گرجستان اعزام و از گرجیها نامه ای را که حامل چنین تقاضایی بود دریافت کرد: "همه ساله خراج گنجه و بیلاقان که به خزینه تزار ما داخل می شود به ما می رسد. لکن چند سالی است که در آمد خزینه متوقف شده و ما آرزو می کنیم که شما مبلغ فوق را پرداخت نمایید".

اتابک شمس الدین إلدنیز به گرجیها چنین جواب می دهد:

"من به خاطر این در عراق نعانده و به این سرزمهين آدمم که اردو تشکيل بدhem، وارد سرحداد تیفلیس شوم و تا تصرف آن به محاصره ادامه دهم. اگر شما توان آن را دارید که مقابله نمایید ظاهر کنید در هر صورت من به کشور شما حمله خواهم کرد. من با چنان اردویی بسوی شما آمده ام که غیر از شمشیر و نیزه چیزی نمی تواند شما را نجات دهد".

بعد از این اتابک سلطان آرسلان شاه را از همدان و به همراه سپاه فرا خواند و پس از اتحاد هر دو سپاه در نخجوان اردو به طرف گنجه حرکت کرد. گئورگی سوم تزار گرجستان از ورود إلدنیز و سلطان به همراه سپاه بزرگ مطلع شد و از تصمیم خود نسبت به هجوم به آذربایجان منصرف شد و به اتابک چنین نوشت:

"من هر آنچه که از شما در خواست می کردم از آن صرف نظر می کنم. من دیگر کاری و عملی انجام نخواهم داد که به ضرر تو باشد. من با هر آنچه به نفع شماست راضی هستم و هر آنچه را که شما بخواهید آماده اجرا و انجام آن می باشم".

پس از اینکه نماینده گرجی نامه گئورگی سوم تزار گرجستان را تحويل داد اتابک إلدنیز همه امرا را فرا خواند و در مورد عملیات آینده به شور و مشورت نشست. إلدنیز و سلطان هم چنین همه امرا بدبانی شورای نظامی تصمیم حمله به گرجستان را تصویب کردند. اتحاد بزرگ ترکمن ها نیز به اردوی سلطان بیوست. تزار گرجستان از آغاز حمله به کشورش مطلع شد و برای جلوگیری از آن عجله نمود. او مشغول تدارکات گردید و به جمع آوری نیروهای پراکنده پرداخته با یک سپاه بزرگ حمله را آغاز کرد. هیچ یک

از قوای غیر مسلمان تاکنون چنین اردوی مجهز به سلاح، نیزه سه پر، اسبهای برتر، قاطران مرغوب و نیروی انسانی نداشته است. هر دو طرف به یکدیگر نزدیک شدند و اتابک إلدنیز اردو را به سه دسته تقسیم کرد. دسته اول آماده مقابله با تزار و اردوی وی بود، دسته دوم عبارت بود از سپاه عراق که اتابک به آنها دستور داد زمانی که سواره نظام با سواره نظام و پیاده با پیاده برخورد نکرده است در سنگر خود منتظر باشند و هنگامی که جنگجویان با شمشیر و سرنیزه در میان آنها قرار گرفتند به کمک آنها بیایند که بدین ترتیب موجب سستی غیر مسلمانها و قوت قلب مسلمین خواهند شد. خود او نیز به همراه مملوکین و افراد نزدیک در کنار افراد مجرب، امتحان داده در جنگ های مختلف و مبارزین سرسخت در دسته سوم حضور داشت.

افراد فوق وضعیتهای مختلف جنگی را مشاهده کرده از امور آشکار و مخفی جنگ اطلاع کافی داشتند. تزار از راه رسید، اردوی خود را در جناح راست، چپ، مرکز و بصورت دو شاخه آرایش داد. قشون مسلمانها در برابر آنها صفت کشیده بودند. گرجیها بر مسلمانها هجوم برداشتند لکن آنها به شدت مقاومت می کردند و جنگ سختی در گرفت. سرهای توسط شمشیرهای براز و براق چون آذرخش از بدنها جدا و کتفها در اثر ضربات سنگین خنجر شکافته می شد. زمانی که آتش جنگ مبارزین را دربر می گرفت و مرگ در بین آنها تردد می کرد قوای گرجی خود را به مسلمانها رساند. دسته دوم مسلمانها که از امرای عراق عبارت بود آنها را به ترس و وحشت دچار کرد. آنها با اسبهای خود گرجیها را همچون تاریکی شب و یا جریان سریع دربر گرفته با جسارت و متانت متفق شده "الله اکبر" گفته پیش رفتند.

آنها به برادران مسلمان خود پیوسته، بسوی دشمنان هجوم برده صفت آنان را شکسته و مبارزین آنها را مجبور به فرار کردند. آنها را از نقطه دفاع خود راندند. صرف نظر از همه اینها، آنها در پیش تزار خود ایستاده مقاومت می کردند. تا نصف روز چنین بود و در این موقع اتابک إلدنیز شخصاً و با ترکهای خود در مقابل آنها قرار گرفت با افراد و سلاح خود همچون ظلمت شب تمامی اراضی و صحنه های اطراف آنها را تحت پوشش قرار داد. زمانی که تزار گرجی فزونی اردو و دسته های کمکی را مشاهده نمود او و قشونش موقعیت خود را کرده و گرفتار شمشیرهایی شدند که از پشت و جلو در انتظارشان بود. تعداد بندگان صادق خدا نسبت به غیر مسلمانها فزونی یافت، آنها را در

آتش سوزان خاکستر کرد و دچار شکست سخت نمود. مسلمین بعد از ظهر همان روز بر دشمنان متلاشی شده غالب آمدند. بیش از ده هزار قهرمان و دلاور آنها را از دم شمشیر گذرانده طعمه حیوانات وحشی در صحراء کردند. دسته اعیان گرجیها به محاصره افتاده اسیر شدند. آنها مانند جنایتکاران محکوم به آتش به مقر اتابک و سلطان برده شدند...

تزار گرجستان نیز جان خود را از طریق فرار نجات داد و از اینکه بدون غنیمت و با دست خالی هم چنین با مغلوبیت سخت برگشته است راضی بود. مسلمانها نیز صاحب غنایمی شدند که تا کنون به آن دست نیافته بودند. جنگجویان غرق غنایمی چون اسب، اشیای بیشمار، چادرهای مرغوب و زیبا، غلامان جوان چون مروارید و غیره شده بودند. در بین واردات به غنیمت گرفته شده تزار سلطنهای نقره ای اسپان او (آبخوری اسبها)، کوزه ها وجود داشت که همه آنها از طلا بود. در خزینه وی جواهرات گرانقیمت، مرجان و مروارید نیز وجود داشت.

صرف نظر از چنین شکستی، اردوی گرجی در حمامدی الاول ۵۵۹ هجری (اویل ۱۱۶۴) بار دیگر به شهر آنی تجاوز و آنجارا غارت کردند. اتابک إلدنیز بلافضلله رسید و آنها را از شهر عقب راند و تعقیب دشمن را به سوماری (Sumari) ابراهیم حاکم شهر حواله کرد. إلدنیز خود نیز در مورد مرمت شهر دستور داد که در اواخر سال ۵۵۹ هجری (۱۱۶۴) آنی را به امرایی چون شداد و امیر شاهنشاه برادر فضلو تحویل داد (۱۱۷۱).
۱۱۶۴

در سال ۵۶۱ (۱۱۶۶) قشون بزرگی از گرجیها به آذربایجان تجاوز کرد، تا گنجه پیشروی نمود و در آنجا مشغول قتل و غارت شد. تا سال ۵۵۹ نه گرجیها و نه اتابک إلدنیز هیچ گونه فعالیت قابل توجهی از خود نشان ندادند. در اواسط زمستان سال ۵۶۹ (زانویه ۱۱۷۴) مومنه خاتون همسر اتابک از نخجوان به همدان رفته در مورد هجوم جدید قشون گرجی خبر داد. در آغاز بهار به سرکردگی اتابک و پسرانش قشون عازم نخجوان گردید و روز عید قربان (۱۱۷۴) همه چیز برای حمله آماده بود. پس از چند روز اردو به گرجستان که اراضی آن "سه منزل فاصله دارد" هجوم برد لکن بیماری طاعون تلفات و خسارت سنگینی به اردوی اتابک وارد کرد:

”از هر صد نفر جنگجو می توان گفت که همه اش هلاک می شد. طاعون جان عده کثیری از انسانها را گرفت. صرف نظر از این اتابک اعظم و شاه ارمن (نصرالدین سوکمن) با قشون کوچک حمله خود را به آبخاز ادامه دادند. گرجیها در کوهای صعب العبور و جنگلهای پرپشت مخفی شدند.“.

اردوی اتابک قلعه آغ شهر(Ağ şəhər) را اشغال و نواحی اطراف را تاراج کرده به نخجوان برگشت. در ماه ربیع الاول (۵۷۰ اکتبر ۱۱۷۴) قشونهای گرجی در طول چند روز شهر آنی را به محاصره در آورده و پس از تصرف آنجا را غارت کردند و جانشین خود را در آنجا مستقر نمودند. اتابک إلدنیز اردوی خود را به کمک شاهنشاه حاکم آنی فرستاد لکن پس از ”جنگ سخت“ توسط گرجیها مغلوب گردید. إلدنیز پس از مدتی با تشکیل قوای جدید یکبار دیگر علیه گرجیها حرکت کرد. او، در دشت نزدیکی شهر دوین با دشمن روپرو شد لکن جنگی صورت نگرفت و إلدنیز اردوی خود را به نخجوان برگرداند. در ماه محرم سال ۵۷۱ هجری (آوگوست ۱۱۷۵) اتابک إلدنیز، سلطان آرسلان شاه، شاه ارمن حاکم خیلات و قشون حاکم دیاربکر تحت سرکردگی جهان پهلوان هجوم دیگری علیه گرجیها تدارک دیدند.

”آنها به دشت لوری دیمانیسی رسیده ولايت را تاراج کردند و وارد محل آغ شهر واقع در بین آخارکالاکی(Axarkalaki) و تیربیلتی شدند و آنجا را چنان تخریب کردند که گویی پیش از این در آنجا کسی نمی زیست. تزار گرجیها در جنگل صعب العبور و پرپشت مخفی شد. إلدنیز پس از چند روز به نخجوان برگشت.“ سالنامه گرجی ضمن تصویر هجوم فوق إلدنیز می نویسد که تزار گئورگی سوم ”در اینحال با یک دسته کوچک در دل کوههای لوری و دیمانیسی مشغول عیش و نوش بوده و شکار می کرد. شخص بسیار حیله گر و جاسوس سلطان که کار خود را بخوبی می دانست جهت شناسایی موقعیت قشون به نزد او آمد. او، از همه چیز مطلع شده و به نزد سلطان هم چنین اتابک آمد و گفت:

”این است لحظه انتقام ما، اگر ما از آن استفاده نکنیم چنین فرصتی پیش نخواهد آمد.“.

آنها از اینکه تزار با دسته کوچک بسر می برد آگاهی یافته تمام شب را در حرکت سپری کردند و هنگام سپیده صبح و بصورت غیرمنتظره به افراد در حال خواب چنان حمله کردند که تزار بسختی مسلح شده سوار اسب گردید.

نژدیکان تزار به او پیشنهاد برگشت دادند لکن او برای جنگ مصمم بود. گرجیها چنان قهرمانی از خود نشان دادند که غیر از یک نفر حامل صلیب و یک نفر خادم هیچ یک از اعیان و اتباع تزار متصرر نشد لکن گئورگی سوم با تلاش تمام و به سختی جان خود را نجات داد و از اسارت رهایی پیدا کرد. آپخاز تارومار گردید و مسلمانها چنان غالب آمدند که تا کنون کسی شاهد آن نشده بود. در پی شکست فوق گئورگی سوم مجبور به عودت "آنیسی" به اقوام حکام پیشین آن گردید. بدین ترتیب مراجعت مجدد به آنی نصیب گئورگی سوم نشد و معلومات واردان در مورد به همراه بردن امیر شاهنشاه دور از حقیقت است. این موضوع را اثر دست نویس امیر شاهنشاه در سال ۱۱۹۹(۵۹۵) نیز تصدیق می کند. در نوشته آمده است:

"من-سلطان بن محمود بن شاپور بن منوچهر الشدادی جهت طول دادن به عمر اجداد و نسلهای خود فرمودم: برای نیازهای خیرخواهانه از محل مسجد ابوالمعمران تا مقاذه بنا شده، فروش پارچه های پنبه ای و اموال این اراضی. ما امر کردیم که خرید و فروش صرفاً در همین محل صورت گیرد. اگر کسی موجب عدول از این سفارش باشد مورد غصب الهی قرار بگیرد. بتاریخ ۱۱۹۸(به زبان ارمنی). هرگز به شرط فوق و با عزم عمل نماید خداوند او را خوشبخت و مسعود سازد. آمین!".

اتابک إلدنیز و خلفای اوی در مبارزات بی وقه خود با گرجستان اهالی مسیحی آذربایجان و ایالات همسایه امیدوار بودند که آنها را به طرف خود جلب نمایند. اتابکان آذربایجان با همین مقصد از روحانیون محلی حمایت می کردند. بر اساس سالنامه های ارمنی اتابک إلدنیز مسیحیان را دوست می داشت و در جهت آبادی کشور می کوشید و به علت دارا بودن نیت خیر خواهانه و صلح دوستی خود ممتاز بود. در سالهای حاکمیت اوی در بسیاری از اراضی و کشورها آرامش و امنیت حکم فرما بود.

همزمان با جلوس پسر إلدنیز بر تخت سلطنت می توان گفت که سپیانوس سوم (۱۲۱۴-۱۲۶۸) به عنوان کشیش اول سونیک انتخاب شد. اتابک إلدنیز و پسران اوی-

اتابک پهلوان، قزل آرسلان و ابوبکر احترام او را حفظ کرده و با نوازش تمام او را به عنوان " فخر المیسیح " می نامیدند. به افتخار او فرمان - طغرا و یا تعریف نامه مهردار صادر شده بود که ما آن را سجل می نامیم. ستپانوس کشیش اول برای جانشین کردن نسل خود از اتابک فرمان و یا سجل دریافت کرده بود. برای کلیه اراضی مخصوص به کلیسای نوراونک نیز او، از اتابک فرمان مکتوب گرفته بود. بعدها از اتابک روستای آغاراکی (Ağarakı) - دزور را نیز درخواست کرد. اتابک آنجا را با الطفات، ثبوت و عدالت به کلیسا بخشید و هر آنچه که در اطراف کلیسای مرکزی وجود داشت خاک، آب، باغ، تاکستان، مناطق مسکونی و حتی قلعه آنایا را از هرگونه مالیات معاف کرد.

*

ما، شرایط سیاسی دولت اتابکان آذربایجان تا مرزهای غرب و مناسبات متینج اتابک إلدنیز با گرجستان را مرور کردیم. اکنون وضعیت شرقی دولت را مورد توجه و نظر قرار می دهیم. مؤید آی آبا (Ayaba) حاکم نیشابور وابسته سلطان آرسلان شاه و اتابک إلدنیز در دوردست ترین نقطه شرق اراضی حاکمیت بود. پس از درگذشت سلطان بزرگ سنجر، در سال ۱۱۵۷ آی آبا از طرف خوارزمشاه ایل آرسلان که در حال کسب قدرت بود (۱۱۵۶-۱۱۷۲) به نیت جلوگیری از خطر مورد انتظار به کمک سلطان و یا بهتر بگوییم به کمک اتابک امیدوار شده دستور داد بنام سلطان آرسلان شاه خطبه خوانده شود. آی آبا که به کمک اتابک چشم دوخته بود در سال ۵۵۸ هجری (۱۱۶۳) به ولایت کومیس حمله کرد. شهرهای بیستان و دامغان را تصرف کرده تنگیز (Tengiz) را در همین ولایت جانشین خود کرد و او نیز با رستم شاه مازندران وارد مناقشه شد. در اکتبر سال ۱۱۶۳ اردوی رستم شاه متلاشی گردید و اراضی وی به اراضی آی آبا ملحق شد.

سلطان آرسلان شاه و اتابک إلدنیز برای آی آبا لباس فخری، بسیار و هدایای دیگر فرستادند و رتبه جانشینی وی را در شرق سلطنت عراق تصدیق نمودند. با پیشنهاد اتابک، آی آبا شروع به جاری کردن خطبه بنام سلطان آرسلان شاه در تمامی اراضی تحت حاکمیت کرد. در سال ۵۶۲ هجری (۱۱۶۷-۱۶/۱۰/۱۱۶۶-۲۸/۱۰) آی آبا به

همدان آمد و به اتابک إلدنیز اعلام کرد که خوارزمشاه ایل آرسلان اردوی خود را برای تصرف نیشابور به حرکت در آورده است و او اتابک را پیشاپیش آگاه ساخت: "اگر شما جلوی حرکت او را نگرفته مانع مقاصدش نشوید، در مقابل شما و از زیر خاک چنان چشم‌های فوران خواهد کرد که در گرفتن چشم آن عاجز خواهید ماند و چنان دریابی به جوش خواهد آمد که از عهده جریان آن بر خواهید آمد".

اتابک إلدنیز از همدان راهی ری شد و از آنجا نماینده ای را به همراه نامه که بدین شرح است به نزد خوارزمشاه فرستاد:

"براستی این مؤید آی آبا مملوک و خراسان کشور سلطان است. سرزمین آبا و اجداد اوست. همانطور خوارزم که مقر شماست ملک او می باشد! اگر شما به قصد نیشابور حرکت کنید در آن صورت جواب من نسبت به شما هجوم و بین ما جنگ خواهد بود. مگر شما در خصوص خودتان نمی آندیشید!".

نامه اتابک إلدنیز خوارزمشاه را به خشم آورد و او، اردوی خود را برای محاصره نیشابور سوق داد. محاصره شهر دو ماه بطول انجمادی لکن نیشابور مقاومت کرد. زمانی که خوارزمشاه از هجوم سپاه إلدنیز به بیستام اطلاع پیدا کرد اردوی خود را از نیشابور عقب کشید و در کنار دیوارهای بیستام با اتابک روپرو شد. جنگ بین آنها بی نتیجه ماند لکن در یک زمان کوتاه و بخاطر طرفداری موید آی آبا از خوارزمشاه نیشابور از دست سلجوقیان عراق خارج شد. در سال ۵۶۳ هجری (۱۱۶۷-۴/۱۰/۱۱۶۸) نصرت الدین آرسلان آبا الاحمدیلی حاکم مراغه به خلیفه المستنصرد نامه نوشته از وی تقاضا کرد که خطبه بغداد بنام سلطان محمود خوانده شود. اتابک إلدنیز برای تابع و مطیع کردن وابسته عاصی، سپاه را تحت فرماندهی پسرش جهان پهلوان مسلح و مجهز کرد. نصرت الدین آرسلان آبا در مقابل دیوارهای مراغه مغلوب شد. جهان پهلوان مراغه را به محاصره گرفت لکن بعداً پیمان صلح امضا گردید.

اتابک إلدنیز در سال ۵۶۴ (۱۱۶۸-۲۴/۹/۱۱۶۹) شهر ری و نواحی آن را مجدداً تصرف کرد و علت آن عدم پرداخت مالیات سالانه از طرف امیر اینانچ حاکم ری بود. زمانی که إلدنیز افراد خود را برای دریافت مالیات اعزام کرد اینانچ بطور رسمی امتناع نمود. در همین حال اتابک از عراق نامه ای دریافت کرد و در این نامه افراد صادق به

وی آگاه می ساختند که امیر اینانچ با ایل آرسلان سازش کرده و قصد سریجی از إلدنیز و تسلیم ری به حاکمیت خوارزمشاه را دارد. خوارزمشاه نیز پس از الحاق ری به اراضی خود به امید حرکت بسوی غرب اردوی بزرگی را برای کمک به اینانچ آماده کرده است. جنگ میان خوارزمشاه و اردوی إلدنیز با شکست خوارزمیها و اینانچ که در قلعه ری پنهان شده بوده پایان یافت. اینانچ بار دیگر در صدد صلح با إلدنیز برآمد و سعد الدین آشاللا(Aşalla) وزیر خود را جهت مذاکره به نزد إلدنیز فرستاد. هنگام مذاکره اتابک موارد زیر را به اطلاع آشاللا رساند:

”من در طول عمر خود به هیچ وجه با اینانچ پیمان صلح نخواهم بست!“

به شخص وزیر نیز گفت:

”شما فکر می کنید که اینانچ با من صلح خواهد کرد و شما نیز در کنار وی در ری خواهید نشست! شما می توانید از دو راه یکی را انتخاب کنید: یا با آقای خود در غربت خواهید ماند که در آن صورت هم او و هم شما صحیح و سالم خواهید بود لکن در این صورت شما متصرر می شوید، دچار محرومیتها و نداریها می شوید. یا اینکه در کنار من و در جهت محو وی تدبیری اندیشه شیده و به عنوان حاکم در خدمت پسرم جهان پهلوان که حکمدار ری، اصفهان و آذربایجان می باشد قرار خواهید گرفت. برای تفصیل نیز من سوگند یاد کرده و به شما قول می دهم.“

وزیر پیشنهاد إلدنیز را بهترین راه تشخیص داد. با طرح و حیله وی سه غلام اینانچ را به قتل رساندند و اتابک إلدنیز در مقابل آن سعد الدین را حاکم شهر و موکل پهلوان در تمام امور تعیین کرد. در ماه شوال سال ۱۷۰/۱۶/۵۶ (۱۸۰/۱۱۷۰) اتابک قطب الدین معدهود، حاکم وابسته سلطان آرسلان شاه و اتابک إلدنیز درگذشت و پسر وی سیف الدین قاضی موصول را تصاحب کرد لکن عمومی او نور الدین محمود مدعی تخت و تاج شده به همراه قشون علیه برادرزاده خود قیام کرد. در این صورت سیف الدین قاضی برادر خود عزالدین مسعود را به نزد اتابک إلدنیز اعزام کرد و از ایشان در مقابله با نور الدین محمود کمک طلبید. إلدنیز برای نور الدین محمود نامه نوشته و حمله به موصول را برای وی منوع کرد. او نوشته بود:

"این ملک مال سلطان است و شما نمی توانید در آن دخالت کنید."

با این همه نورالدین اعتنایی به نامه نکرد و به فرستاده إلدنیز چنین جواب داد:

"به آقای خود بگو که من خود جهت حل مباحثه با سرادرزاده ام بهتر از ایشان تدبیر می اندیشم. بگویید که ایشان در مسائل ما دخالت نکند. من هر وقت کار خود را تمام کردم در حوالی دروازه های همدان با إلدنیز صحبت خواهم کرد. او، نیمی از کشورهای اسلامی را تصاحب کرده است لکن به مناطق دور دست و مرزی بی اعتماد ماند. گرجیها نیز از این موضع استفاده کرده آن مناطق را اشغال کردندا و من در مقابل جسوس ترین افراد دنیا - فرنگیها تک و تنها استادگی می کنم و بخش عظیمی از اراضی آنها را از دست آنها گرفتم، تزارشان را اسیر کردم. من اکنون هیچگونه فعالیتی را که علیه من انجام می گیرد بدون مجازات نخواهم گذاشت. برای اینکه ما همگی موظف به حفظ اراضی اسلامی و آنچه که نسبت به آن بی اعتمادی شده است بوده و باستی خطر را از مسلمانها دور سازیم".

نماينده با چنین جوابی به نزد إلدنیز برگشت. همسر اتابک اعظم شمس الدین إلدنیز که در پیشرفت مناسبات مثبت سلطان و اتابک آذربایجان هم چنین در پایان دادن به درگیری و مناقشات داخلی از اهمیت ویژه ای برخوردار بود در نخجوان و در اواسط ماه ربیع الاول سال ۱۸/۱۰/۱۹۷۵(۱۹/۹/۱۱۷۱) در گذشت. همانطور که در بالا ذکر گردید سلطان آرسلان شاه در امور دولتی هیچگونه نقشی نداشت. فقط نامش به عنوان سلطان در خطبه ها قرائت و در سکه ها حک می شد. صدرالدین الحسینی سالنامه نویس وابستگی سلطان، حاکمیت کامل إلدنیز و موقعیت مومنه خاتون را به طور آشکار تشریح کرده است. او می نویسد:

"سلطان آرسلان فقط بصورت ظاهری و إلدنیز بطور واقعی حاکم بودند. فرامین را اتابک صادر می کرد. اراضی را بصورت اقطاع می بخشید، خزینه را طبق میل خود به هر نقطه ای از کشور که می خواست انتقال می داد و همه اختیارات را برای خود حفظ می کرد. سلطان نیز در این خصوص توان مباحثه با وی را نداشت و تنها در بعضی مواقع از امور، بدل و بخشش و تغییر و تحول

خودسرانه اتابک دلگیر می شد. سلطان هر وقت در این مورد لب به سخن می گشود مونه خاتون مادر او چنین جواب می داد:

” ناراحت نباش این شخص زندگی خود را به خطر انداخته و بارها در جنگ های سنگین و مخاطره آمیز شرکت کرده است. از این گذشته او، از ارزشمندترین خاصیت خود یعنی خیرخواهی مضایقه نکرده و برای نشاندن تو بر تخت سلطنت بسیاری از غلامان و هم سنگران خود را تقدیم مسرگ کرده است. در میان سلجوقیان بسیار کسانی بودند که بزرگتر از تو بودند لکن در زندانها بسر می بردند و در حلقه ای زندگی می کنند. اگر آنها توان حرکت داشتند قصد مهمی را در پیش می گرفتند. لکن آنها قابلیت آن را ندارند ا در صورتیکه تو بر تخت سلطانی نشسته ای. او و دو پسرش نیز به تو خدمت می کنند، در حضور تو هستند، با دشمنان تو می جنگند، بر رقبای تو غالب می آیند. تو هم چنین قلب تو از همه اینها آزاد است اتابک هر کاری را که انجام می دهد تنها برای هرچه بیشتر قدر تعنید شدن دولت و حاکمیت تو می باشد.

شما از بابت حرکات وی غمگین نباش و کوچکترین ناراحتی برخود راه مده او مملوک توست! سلطان با شنیدن چنین نصایحی از مادرش ساكت می شد ”.

atabek eddinez کمی پیش از درگذشت خود به تأسیس مقبره همسر خود مونه خاتون پرداخت لکن تأسیس و بنای آن در زمان اتابک جهان پهلوان، در محرم ۵۸۲ (آوریل ۱۱۸۶) به اتمام رسید. مقبره را معمار مشهور وقت عجمی بن ابوبکر ساخته بود. او هم چنین در شوال ۱۱۶۲(۱۰/۱۱/۱۱۶۲) مقبره شیخ یوسف بن قاصر (به زبان اهالی محل این قصیر) را نیز تأسیس کرده بود. اتابک اعظم شمس الدین eddinez یک ماه پس از همسرش یعنی در ماه ربیع الشانی ۱۱۷۵(۷/۱۱/۱۱۷۵) دار فانی را وداع گفت. این، تاریخ دقیق وفات وی بوده و طبق معلومات راوندی که در دایره های دربار حضور داشت می باشد. راوندی می نویسد که سلطان ارسلان شاه در اواسط ماه جمادی الثاني سال ۱۱۷۶(۴/۱۱/۱۱۷۶) فوت نمود و الحسینی نیز تاریخ فوق را تصدیق می کند. او می نویسد که سلطان ” دو ماه بعد از درگذشت اتابک eddinez ” فوت کرد.

در آثار نیشابوری، البنداری، بیزیدی و رشید الدین نیز سال ۵۷۱ تاریخ وفات شمس الدین‌الدنیز قید شده است. از طرف دیگر نیز واردان سال ۱۱۷۴ را به عنوان تاریخ وفات الدنیز ارائه می‌دهد. ابن خلینقان می‌نویسد که اتابک در آخر ماه ربیع‌الثانی سال ۵۷۰ (نوامبر ۱۱۷۴) در گذشت و سلطان آرسلان شاه نیز "تقریباً یکماه بعد از فوت الدنیز" وفات نمود. ضمن پایان دادن به حاکمیت بنیان گذار دولت اتابکان آذربایجان-الدنیز وفات نمود. شمس‌الدین‌الدنیز خاطر نشان می‌سازیم که او، برای گسترش اراضی تابع خود تلاش نموده از اتفاق با امرا و معاصرین خود بهره جسته و در عین حال بطور مستقل حرکت می‌کرد. صرف نظر از این، فعالیت حاکم و اتابک بزرگ در راستای استحکام دولت و حاکمیت مرکزی و قوای مربوطه هم چنین احتیاجات مادی آن برای ما از اهمیت ویژه برخوردار است. در اوخر حاکمیت‌الدنیز و بدون در نظر گرفتن قوای نظامی وابستگان نمی‌توان از حاکمیت‌مستحکم سخن گفت. تنظیم سیستم‌های دولتی پیش از هر چیز با استحکام حاکمیت وابستگان با دولت مرکزی با توانمندی نیروی نظامی در ارتباط بود. یکبار دیگر مذکور می‌شویم که در طول حاکمیت سلطان مسعود ارتباط میان امرا و مناقشات داخلی هم چنین حکومت منظم نبود و سلطان بدین سبب نتوانست بصورت قاطع عمل کرده و از موقعیت‌مستحکمی برخوردار باشد.

صرف نظر از ادامه فعالیتهای امرا متواری از مرکز که سعی داشتند مستقل از قدرت مرکزی عمل نمایند هم چنین ضعف و تشنج در سیاست خارجی در نتیجه تلاش و کوشش نظامی اتابک‌الدنیز که از سرکردگان عادی نبود موجب گردید که استقلال سلطنت و ثبات حاکمیت در اراضی تابعه برقرار شود. اعزام و تحکیم قوای‌الدنیز در مبارزه با گرجستان تصادفی نبود و پس از برقراری حاکمیت خود عادتاً با اردوی توانمند خود از مناقشات طویل‌المدت به ویژه مناقشه با خوارزمشاهان دوری می‌جست. توان فعال و پیگیر‌الدنیز در استفاده مفید و با درایت از نفوذ سلطان به عنوان مدافع و حامی حاکمیت و سرپرست تشکیلات فنودال و ارتقاء در مسیر فوق، سیاست مدبرانه خارجی و غیره نشان می‌دهد که بنیان گذار دولت اتابکان آذربایجان خادم بزرگ سیاسی در زمان خود بوده و به عنوان قیم سلطان و از موقعیت خود نه برای موقیت و پیروزی موقتی بلکه برای گسترش اراضی ثلله‌ای که خود نیز در بوجود آمدن آن سهیم بوده بطور واقعی استفاده کرده است.

وضعیت مورد بحث در منابع از جمله در آثار معاصرین إلدنیز ثبت شده است.
الحسینی می نویسد:

”غیر از بغداد و اطراف آن همه اراضی و کشورها تحت حاکمیت إلدنیز
درآمد.“

ابن الاشیر اراضی إلدنیز را که از دروازه های تیفلیس تا مکران ادامه داشت بطور
گسترده توضیح می دهد:

”او، به اراضی آذربایجان، شیروان، جبل، عراق، همدان، گیلان، مازندران،
اصفهان و ری صاحب بود. حکام خیلات، فارس، خوزستان، موصول و کرمان
تابع وی بودند.“

جهان پهلوان و استحکام دولت اتابکان آذربایجان.

هنگامی که خبر در گذشت اتابک بزرگ إلدنیز به جهان پهلوان رسید او، بلا فاصله از همدان راهی نخجوان شد و خزینه، تخت و تاج و املاک دولتی را تحت نظارت خود گرفت. همه قشون را گرد آورده منتظر روند حوادث بعد از اتابک و مخالفت سلطان با آن شد. امرای عراق که از سیاست إلدنیز ناراضی بودند با استفاده از خروج جهان پهلوان از مرکز سلطنت یعنی همدان سلطان را برای هجوم به آذربایجان تحریک کردند. آنها مصلحت سلطان را در آن می بینند که:

”اگر شما آذربایجان را آزاد سازید در آنجا فرد معتبری را جایگزین کرده به همدان برمی گردید و از آنجا به بعده رفته آنجا را تصرف می کنید چرا که آنجا ملک شماست. قطب الدین معدود زنگی حاکم موصول تابع شماست و بطور یقین در خدمت شما خواهد بود. اگر بعده را تصرف نمایید و از منابر خلافت بنام شما خطبه خوانده شود آسمان کشور از هرگونه رقیب و دشمن شما پاک می شود“.

سلطان آرسلان شاه نیز به اتفاق امرای مخالف إلدنیز و در رأس اردوی بزرگ به آذربایجان یورش برد. لکن سلطان در زنجان بیمار شد و شدت بیماری هم چنین پایان عمر خود را احساس کرده دستور داد تا او را به همدان برگردانند.

سلطان پس از ورود به همدان با دختر امیر سید فخر الدین علاءالدوله عرب شاه رئیس شهر ازدواج کرد. او در همین موقع اتابک جهان پهلوان را به نزد خود دعوت کرده با وی آشنا نمود. سلطان پس از مدت کوتاهی که اداره دولت را به عهده وی گذاشت در گذشت. در ارتباط با مرگ آرسلان شاه عماد الدین اصفهانی می نویسد: ”می گویند که پهلوان او را مسموم کرده چنین تصور می کند که دیگر حیات وی برای دولت سودمند نخواهد بود“.

بعضی از محققین در مورد مسموم شدن آرسلان شاه از طرف اتابک با شک و شبهه نگاه می کنند. لکن این مسئله بعد از گذشت چند سال و در پی ناکام ماندن سوء قصد علیه سلطان طفرل سوم تأیید شد. در حین استنطاق یکی از سوء قصد کنندگان تشترار کوتلوق (Teştdar Kutluq) چنین توضیح می دهد:

”علالدوله با رضایت اتابک محمد ده هزار دینار به من داد و به حمام سلطان شربت زهرآکود آوردم و به پدر شما دادم.“

atabek jehan phehavan ps az ayinkeh riqib khod ra az bbin brd tefrel sum frznd hft salle arslan shah ra brtخت slytnt nshannde dr unin hal atabek wi grdid. bdnbal hme ayinsha atabek mgbur be sakt krdn hkm xwzstan ai dwgdu shimle grdid ke dr zmnl idniz dr rastai gloigiri az niyats hgom xlafat dr knar wi boudh wa knon btyor mstqel ml mi krd. shimle ke tlaash mi krd az mnasibat gry myin slytlan w jehan phehavan ke hnuz hm dr azrbayjan boud astfahde nmайд be hmrh qshon be nhawnd niz zdik shd. wo mdtnha boud ke dr arzoi hllq ayin shhr w llyt be arazi khod boud. lkn atabek idniz manuq omi shd. ahali shhr be nzd atabek jehan phehavan qasid azam krdt jhet gloigiri az hgom shimle az wi kmk tlbidnd. ardui atabek tاخir krdt qshon shimle be nhawnd zdik shd. shhr ba tamam qdrat mqaomt mi krd zirra tcrf an btyor naqehani dr mdt kwtah mshkl boud.

در این هنگام برادرزاده شیمله دست به حیله می زند و اردوی خود را به عنوان اردوی جهان پهلوان که گویا به کمک اهالی نهادن می آید جا می زند. اهالی شهر متوجه حیله نشده دروازه شهر را باز می کنند و قشون شیمله وارد می شود. قاضی و رئیس نهادن را حبس و اعدام کرده شهر را پس از غارت رها می کنند. شیمله پس از مدتی که در طول حاکمیت بیست ساله خود و تحت حمایت idniz arazi خود را بیش از پیش گسترش داده و چندین قلعه تأسیس کرده بود بار دیگر به اراضی تحت حاکمیت خلیفه المستدی تجاوز می کند (۱۱۸۰-۱۱۷۰). او، به منطقه ترکمنها که آنها نیز وابسته اتابکان آذربایجان بود حمله می کند. جهان پهلوان اردویی را به کمک آنها اعزام می کند و هنگام جنگ شیمله زخمی شده به همراه پسر و برادرزاده خود اسیر و گرفتار می شود. دو روز بعد شیمله فوت می کند و پرسش شرف الدین امیران به عنوان

حاکم خوزستان تعیین می شود. سبط بن الجوزی خاطرنشان می سازد که پسر شیمله تا زمان خلیفه الناصر (۱۱۸۰-۱۲۲۵) صاحب قلعه های خوزستان بود. خلیفه مذکور با سرکردگی وزیر ابن قصاب به سوی او قشون اعزام می کند و نسل شیمله را از خوزستان دور می سازد. او هم چنین تعداد ۳۰ قلعه را تصرف کرده بچه هایشان را به بغداد منتقل می کند و تا آخر عمر در آنجا می مانند.

شاہزاده محمد عمومی سلطان طغل سوم که در آن زمان در خوزستان بسر می برد و مدعی تخت و تاج نیز بود برای آرامش و امنیت دولت خطر جدی محسوب می شد. شاهزاده محمد با دریافت خبر مرگ آرسلان شاه از شرف الدین امیران درخواست می کند که به اصفهان حمله کند لکن شرف الدین امیران که پیش از آن نیز از اردوی جهان پهلوان شکست خورده بود به محمد چنین جواب می دهد:

” من بدون شما و تنها نمی توانم با جهان پهلوان وارد جنگ شده شما را مدافعه نمایم. در گذشته نه چندان دور پدر من با وی در کار ماسین جنگید که او بر پدرم غالب آمد و او را به قتل رساند. اکنون نیز او ردوهای آذربایجان، عراق و... را در اختیار دارد که تعداد آنها بیش از پنجاه هزار نفر سواره نظام می باشد. به اصفهان تنها بروید، شاید در آنجا بخشی از قشون اسیران در کنار تو قرار گرفت. اگر چنین شد من به اتفاق سیاه خود به خدمت شما خواهم آمد ”.

شاہزاده محمد با دسته خود به یورش پرداخته وارد اصفهان می شود که در آنجا تعداد هزار سواره نظام به او می پیوندند. اتابک جهان پهلوان که از حوادث فوق ناراحت بود مسیر بین همدان و اصفهان را در طول پنج روز طی کرده و به دسته محمد حمله می کند. بر اساس نوشته الحسینی ”این، عمل و حرکت شخصی بود که غیرت را برای خود دوست و هم مسلک داشته، اندیشه شکست را کنار گذاشته در سایه قاطعیت و متأثت خود کسب پیروزی می کرد ”.

دسته شاهزاده محمد مغلوب و تارومار گردید و خود نیز به خوزستان گریخت. لکن شرف الدین امیران بن شیمله که از اتابک جهان پهلوان می ترسید مانع حضور شاهزاده در آنجا می شود. محمد که از طرف اتابک تحت تعقیب بود به نزد واسط رفت و به مدت سه روز میهمان حاکم می شود. جهان پهلوان به حاکم نزدیک شده و حاکم به وی- شاهزاده می گوید:

" میهمان نوازی سه روز طول می کشد، ما نیز وظیفه خود را انجام دادیم. اکنون همه چیز به خود شما مربوط است - هرجا که دلتان خواست می توانید بروید ".

محمد تصمیم می گیرد که به بغداد برود لکن از حمایت وی امتناع می کنند. در این هنگام او، به شیراز و نزد زنگی اتابک فارس که خود وابسته جهان پهلوان بود می آید. جهان پهلوان با ارسال نامه به زنگی تقاضا می کند که:

"**اگر شما شاهزاده محمد را به همراه دسته محافظ در اختیار سلطنت نگذارید من به شما هجوم خواهم کرد.** می دانید که اگر با من وارد جنگ شوید **محو و نابود خواهی شد!** **و اگر از من فرار کنید این به معنی مرگ تو و کشور تو می باشد".**

زنگی شاهزاده محمد را حبس کرده به حضور جهان پهلوان می فرستد و او نیز شاهزاده را به قلعه سرجهان می اندازد. شاهزاده محمد یگانه دشمن جدی محسوب می شد که قصد تصاحب تخت و تاج سلطنت عراق بود. پس از یاپان گرفتن ادعای او، پادشاه اسلام، حکمدار بزرگ، اتابک اعظم، خاقان عجم شمس الدنیا والدین، نصرت الاسلام والملمین ابو جعفر محمد جهان پهلوان بن الدنیز" می توانست با ایمان راسخ و قدرت قاطع بنام طغول سوم فرزند آرسلان شاه و آخرین نماینده خاندان سلجوقيان عراق، حرکت نماید. سبط بن الجوزی که در مورد حوادث بحث می کند می نویسد:

"**طغول کم سن و سال بود و امور دولتی را محمد بن الدنیز ایل شاه ملقب به پهلوان به عهده داشت. او در همدان نشسته همه امور را اداره می کرد.**"

همانطور که الحسینی ذکر می کند "کشور برای اتابک پهلوان آزاد از رقبا بود و او، صاحب تخت و تاج دولت شده بود". در ماه محرم ۵۷۳ هجری (۱۱۷۷) در تمامی اراضی تابع و وابسته سلطنت بنام طغول سوم هفت ساله خطبه جاری شده بود. حاکمیت اصلی و واقعی در کشور در دست جهان پهلوان قرار داشت. هیچ یک از صاحبان اراضی اطراف و وابستگان در این مورد مقاومتی از خود نشان نداد زیرا "همه حکام از پهلوان و اهمه داشتند". او، برادرش قزل آرسلان را به عنوان جانشین در آذربایجان تعیین نموده خود راهی همدان می شود. از آنجا به کلیه حکام اراضی تحت نفوذ نامه نوشته تقاضا می کند که بنام رکن الدین سلطان طغول سوم خطبه بخوانند. "همه حکام رضایت داده و در

موصول و ولایات آن، ارمنستان، خیلات، فارس و نواحی آن و در تمامی خوزستان بنام سلطان خطبه خوانده می شود.

همه مؤلفین عصر میانه از این جهت چنین تصور می کردند که برای تحکیم دولت و حکومت مرکزی فقط جهان پهلوان نیروی عظیمی صرف می کرد. او، امرای عاصی به ویژه امرای عراق ایران را ساخت کرده فرماندهان بی کفایت ارتش و مأمورین بی لیاقت را از کار برکنار کرده و افراد صادق را بجای آنها می گمارد. در نقاط حساس و بسیار واجب دولت تعداد هفتاد نفر از مملوکین خود را منصوب کرده و برای جلب وجذب بیش از پیش آنها شهر یا ایالتی را به عنوان اقطاع در اختیار آنها قرار می داد. در سایه فعالیت جهان پهلوان طغل سوم بطور آسوده زندگی می کرد لکن حکام عراق که در اطراف سلطان بطور دوست صمیمی مشاهده می شدند طرفدار واقعی اتابک نبوده و به دنبال فرصت بودند تا از آفایی و بزرگی حاکمیت آذربایجان آزاد شوند. در تمام امور و مسائل دولتی اصول و قانون استحکام یافته بود و این در سایه قابلیت اجرایی- انصباطی و سخت گیری اتابک صورت گرفته بود.

در طول ده سال حاکمیت اتابک دولت با هیچگونه تجاوز خارجی روپرور نشده و همه خواسته های آن را پذیرفته بودند. کمی بعد از تحکیم حاکمیت بین اتابک و خوارزمشاه تکیش (۱۲۵۰-۱۲۷۲) مناسبات دوستی برقرار گردید. در اسناد و مجموعه رسمی و درباری بهاء الدین محمد البغدادی رئیس دیوان الانشاء خوارزمشاه که در اوایل قرن سیزده ترتیب داده است چهار نامه موجود است که خوارزمشاه برای "atabek Shems الدوله والدين، پهلوان عراق" نوشته است. هر چهار نامه حامل پیام دوستی بوده در آنها آزوی مناسبات صلح و آشتی خوارزمشاه مشاهده می شود. در نامه ای که در ماه محرم ۵۷۷ هجری (مہ ۱۱۸۱) نوشته شده است اهمیت ایجاد سفارت متقابل در هر دو دولت و نیز عذر خواهی خوارزمشاه در مورد هجوم اردوی وی به خراسان قید شده است. "بعد از این همه حوادث مشابه که موجب اختلاف می شود برای همیشه از بین خواهد رفت." در نامه دوم که در ماه ربیع الثانی ۵۷۷ هجری (آگوست ۱۱۸۱) از طرف خوارزمشاه و توسط سفیر وی امیر رشید الدین به اتابک فرستاده شده آمده است که شونقار (Sunqar)- عقابی که به اتابک هدیه شده است توسط چاپار ارسال شده و تمام شدن سفارت "اعلیحضرت پادشاه" موجب تأسف شده توقف مکاتبات وسیع ناراحت

کننده می باشد و در آرزوی حداقل یکبار ملاقات هستند. خوارزمشاه در نامه سوم خود که در ماه جمادی الثانی (اکتبر ۱۱۸۱) نوشته شده است گلابیه می کند که دوری خوارزم از مرکز و پایتحت اتابک اجازه نمی دهد تا بطور منظم مکاتبه شود. با این حال خوارزمشاه اعلام می دارد که او، از همه حوادثی که در مجلس اعلای اتابک روى می دهد مطلع می باشد و مرزهای بین دول آرام و ساكت بوده و مشکلات دولت اتابک به تدریج از بین می رود. خوارزمشاه به خاطر اتحاد بین دو دولت تشکر و سپاس خود را نسبت به اتابک اعلام و در مورد نامه ای که توسط امیر صلاح الدین ارسال داشته است ابراز تشکر می کند.

خوارزمشاه سفیر اتابک را بدین دلیل در نزد خود بیشتر نگه می دارد که کلام زیبا و صحبتهای مدبرانه او موجب خوشحالی شاه می شود چرا که شخصیت سفیر یکبار دیگر ثابت می کند که فرستده وی اتابک به معنی واقعی دوست است. خوارزمشاه در نامه چهارم خود به اتابک در ماه رجب ۵۷۸ هجری (نوامبر ۱۱۸۲) بعلت تأخیر در مکاتبه و رفت و آمد سفرا عذرخواهی کرده می نویسد که این تأخیر به هیچ وجه موجب سستی و تأخیر در دوستی میان آنها نخواهد شد بلکه عکس آن صادق است و دوستی بیش از پیش استحکام می یابد. خوارزمشاه از اتابک خواهش می کند که هدایایی را که به نزد ایشان فرستاده است قبول کند چرا که هدایای فوق از صمیم قلب ارسال شده امید می رود که راه شادی و دوستی در میان آنها همیشه باز بوده و راه بی اعتباری هم چنین نا امیدی بسته خواهد شد.

جهان پهلوان با خلیفه المستدی هم چنین وارت او و قدرتمند ترین خلیفه عباسی الناصر مناسبت خوبی داشت و این موجب می گردید که او در زیر سایه احترام به علماء و روحانیان سیاست خود را بدون اینکه به بغداد وابسته باشد اجرا نماید. اتابک جهت اثبات دینداری و اطاعت خود بطور دائم به دارالعظیم خلیفه سفیر اعزام می کرد. او با این ترتیب عظمت دولت و حکام مربوطه را بطور کلی بالا می برد که این از طریق اثبات ایمان، صداقت و اطاعت وی عملی می شد.

جهان پهلوان از این طریق مانع مداخله خلیفه در امور دولتی خود می شد. گفتار و اظهارات زیر متعلق به اتابک است:

"اگر خلیفه امام است، بایستی مسئولیت دائمی او برگزاری نماز باشد چرا که نماز اساس دین و زیباترین اعمال است. در این مورد برتری والگو بودن او برای مردم کافی است و این یعنی سلطنت و پادشاه بودن واقعی. مداخله خلیفه در پادشاهی موقت امری است بی اهمیت و بایستی آن را در اختیار سلطان بگذارند".

همانطور که از منابع حاصل می شود هر دو خلیفه همیشه برای وی "لباس فخری (خلعت) و دعای خیر می فرستاد". جهان پهلوان در طول عمر خود از بغداد "دعای خیر و عالی" دریافت می کرد. شاید هم دقت و گذشت فوق نتیجه این بود که اتابک جهت به رسمیت شناختن طنبل سوم حتی یکبار هم به بغداد مراجعت نکرده و در مورد جاری شدن نام وی در خطبه ها خواهش نکرده بود. یکی از پیروزیهای قابل ملاحظه اتابک الحق تبریز به حاکمیت او بود. تبریز به نسل آغ سونقور الاحمیدیلی منسوب بود. در تابستان سال ۱۱۷۶ حاکم تبریز و اراضی اطراف نصرت الدین آرسلان آبا بن آغ سونقور فوت کرد و وارث وی فلک الدین احمد جانشینی پدر را به عهده گرفت و بدنبال این رویداد جهان پهلوان قلعه رویین دز را به محاصره خود در آورد. در تصرف قلعه ناکام مانده و مراغه را مورد محاصره قرار می دهد. در این هنگام برادر اتابک قزل آرسلان تبریز را به محاصره در می آورد.

صدرالدین المراغی قاضی مراغه برای نجات اهالی، شهر را تسليم می کند و می توان گفت که جهان پهلوان آنجا را بدون جنگ و خونریزی متصرف می شود. بر اساس پیمان صلح تبریز، جهان پهلوان صاحب آن شده و مراغه تا یورش مغولها در دست صاحبان خود باقی می ماند. جهان پهلوان تبریز را به عنوان اقطاع در اختیار برادرش قرار می دهد. یکی از مسائل و مشکلات اتابک در سیاست خارجی تأمین آسایش در منطقه غرب کشور بود. بفرنج بودن موضوع در آن بود که در ولایات مربوطه (الجزیره و آزادولی شرقی) صلاح الدین یوسف بانی سلسله ایوبیها و حاکم مشهور مصر و سوریه فعالیت می کرد (۱۱۹۳-۱۱۶۹). به همین سبب نیز جهان پهلوان بطور دائم حکام همسایه را تحت فشار قرار داده و در اکثر موارد مورد مناقشه و مباحثه به عنوان واسطه و آشتی دهنده حضور پیدا می کرد و به طرفداران خود کمک نظامی می فرستاد. در ماه رب جمادی هجری (نوامبر ۱۱۸۲) صلاح الدین جهت تصرف ولایات موصول و اشرف به حرکت در

می آید. امرا و حکام معتبر زمان او را از این عمل و هجوم بر حذر می دارند و چنین حرکتی را صحیح نمی دانند. لکن او صرف نظر از مصلحت اندیشههای آنها موصول را به محاصره می گیرد. اتابک عزالدین مسعود اول (۱۱۹۳-۱۱۸۰) حاکم موصول و نایب وی مجاهد الدین قاییماز برخلاف انتظار صلاح الدین کاملاً آماده دفاع و مقابله بودند.

عزالدین مسعود اول، قاضی بهاء الدین بن شداد را به ب福德اد اعزام داشته از خلیفه خواهش می کند که رضایت صلاح الدین را مبنی بر خروج از موصل بدست آورد. خلیفه توسط سفیر خود دستور انعقاد صلح را به صلاح الدین می فرستد. صلاح الدین صلح را بدین شرط قبول می کند که شهر حلب را در اختیار او بگذارند و عزالدین مسعود چنین شرطی را نمی پذیرد. بدنبال این حادثه سفرای اتابک جهان پهلوان و شاهزاده ارمن بن ابراهیم سوکمن حاکم خیلات وارد عمل می شوند و به صلاح الدین دستور انعقاد پیمان صلح را می رسانند. از طرف خلیفه و جهان پهلوان به صلاح الدین اعلام می دارند که او حق ندارد از رود فرات عبور کند چرا که اراضی فوق به عزالدین مسعود اول منسوب است و در غیر اینصورت جهان پهلوان و همه حکام مسلمان کمک لازم را در اختیار عزالدین قرار خواهند داد. صلاح الدین با عصبانیت به حکام محلی اعلام کرد:

”به شما نشان خواهم داد! بعد از اینکه کارم با شما تمام شد علیه جهان پهلوان حرکت خواهم کردا.“

در ماه جمادی الاول سال ۵۷۹ هجری (۲۰/۹/۱۱۸۳-۲۰/۸/۱۱۸۴) عزالدین مسعود اول نایب خود و حاکم حقیقی کشور مجاهد الدین قاییماز را زندانی می کند لکن این عملی اشتباہ و حرکتی بیمورد بود. برای اینکه حکام وابسته از مجاهد الدین واهمه داشته و بطور منظم به خزینه موصول مالیات می فرستادند. پس از زندانی شدن مجاهد الدین ارسال مالیات متوقف شده در کشور اغتشاش روی می دهد. خلیفه الناصر از موقعیت فوق استفاده کرده داکوک را تصرف می کند. صلاح الدین نیز در میان وابستگان پیشین عزالدین برای خود طرفدارانی پیدا می کند. در ماه محرم ۵۸۰ هجری (۱۳/۵/۱۱۸۴-۱۴/۴) مجاهد الدین قاییماز تحت حمایت جهان پهلوان از زندان آزاد می شود. او پس از این برای مقابله با صلاح الدین به نزد جهان پهلوان و قزل آرسلان می رود و تقاضای کمک می نماید. ابتدا قزل آرسلان حاکم آذربایجان او را قبول کرده و قبل از اینکه قاییماز به حضور جهان پهلوان برسد به او می گوید:

”هر آنچه را که از او تقاضا دارید می توانید همان را از من دریافت کنید“
قرزل آرسلان سه هزار نظامی در اختیار او می گذارد و مجاهدین اربیل را که
حاکم آن از موصول روی گردانده بود به محاصره در می آورد. سواره نظامهای قرزل
آرسلان در طول راه اربیل مناطق مسکونی را تخریب نموده اهالی را غارت کرده و زنان
را مورد تجاوز قرار می دهند. مجاهدین نیز نمی توانست از حرکات و بی عدالتیهای
فوق جلوگیری نماید. زین الدین یوسف حاکم اربیل به دسته مهاجم حمله برده آن را
تارومار می کند.

در نهم ربیع الشانی (۱۱۸۵/۷/۸) شاه ارمن نصیر الدین محمد بن ابراهیم
سوکمن دوم حاکم خیلات و وابسته جهان پهلوان فوت می کند. صلاح الدین یوسف با
شنیدن این خبر در بیستم ماه ربیع الشانی (۱۱۸۵/۷/۱۹) جهت اشغال خیلات نیرو اعزام
می کند. با توجه به اینکه مرحوم شاه ارمن وارثی نداشت خیلات را مملوک وی سیف
الدین بیگ تیمور در اختیار می گیرد. با سپریستی مجد الدین بن الموفق وزیر مرحوم
شاه ارمن اعیان خیلات و رقبای مجددین طی مراجعتی به صلاح الدین خواهش می
کنند که خیلات را از دست بیگ تیمور خارج نماید. پس از مدتی قشون صلاح الدین به
خیلات نزدیک می شود و در حوالی روستای التاوان (Tavan) اردو می زند. از اینجا
فقیه عیسی جهت تجسس به خیلات فرستاده می شود. وزیر او را آگاه می سازد:
”سیف الدین بیگ تیمور و همسر مرحوم ارمن شاه- دختر پهلوان در قلعه
خیلات بسر می بزند شاید پهلوان نیز به همینجا بیاید“.

فقیه بدون هرگونه نتیجه ای بر می گردد. طولی نمی کشد که اتابک جهان پهلوان به
اتفاق قشونهای آذربایجان، همدان و شرق به خیلات می آید. آنها در جناح شرق
خیلات اردو می زندند. پهلوان به نزد صلاح الدین ایلچی فرستاده اعلام می دارد:
”این سرزمین متعلق به دختر من است و او هم اکنون در قلعه بسر می برد.
من چنین مصلحت می دانم: بگذر مناسبات دوستی بین ما مثل سابق حفظ
شده و ادامه داشته باشد“.

پس از این صلاح الدین به الجزیره، پهلوان نیز به کشور خود بر می گردد. سیف
الدین بیگ تیمور به ایشان پول و هدیه می آورد و در خیلات بنام جهان پهلوان خطبه
خوانده می شود.

هنگامی که صلاح الدین و جهان پهلوان در نزدیکی دیوارهای خیلات قرار گرفته بودند صلاح الدین به اتابک مراجعه و خواهش کرده بود که جهت محاصره و اشغال قلعه های اسماعیلی ها در "قزوین، بیستام و دامغان" به اردوی او اجازه گذر از اراضی دولت اتابکان را بدهد. اتابک بعد از اندیشیدن به وی جواب رد می دهد و با احتیاط کامل برای مبارزه و جنگ با صلاح الدین آماده می شود. لکن مسئله به مرحله جنگ نمی انجامد. در زمان بوقوع پیوستن حوادث فوق اتابک جهان پهلوان دچار نوعی شکم درد می شود. اتابک دستور می دهد که او را به قلعه تبرک (Tabarak) که خود بنا کرده بود، نزد خانواده اش ببرند. با اینکه طبیبان عراق تمام تلاش خود را بکار بستند باز هم نتوانستند پهلوان را از بستر مرگ نجات دهند. بدین ترتیب در اوآخر ماه ذیحجه ۵۸۱ هجری (۱۱۸۶/۲-۲۳/۲) "پادشاه اسلام، حکمدار قادر، اتابک بزرگ، خاقان عجم، شمس الدنیا والدین، نصرت الاسلام والمسلمین ابو جعفر محمد جهان پهلوان بن الدنیز ایل شاه وفات کرد".

ابن الاثیر معاصر اتابک، در مورد جهان پهلوان و طبق اصول اخلاقی صفات و یا خاصیت نامه مشتبی از ایشان ارائه می دهد:

"او، حاکم عراق، آذربایجان، الجبل، ری، اصفهان، همدان و دیگر ولایات بود. او، انسان خوش خاصیت، عادل، مدبر و حاکم صبور بود. در زمان حاکمیت او کشورها و اراضی تابع در امن و امان و آسایش بسر می برند".

منبع دیگری از سختگیری و خشونت بیش از حد وی خبر می دهد و در عین حال معلوم است که او میراث بی مانندی از خود باقی گذاشته است: او، صاحب بیش از ۵ هزار مملوک شخصی و بیش از ۷۰ هزار اسب، قاطر و شتر بود. جهان پهلوان حاکم مطلق بود: او، با طغیل سوم جوان ظاهری هم شده باشد با ملایمت و احترام رفتار کرد و حتی در مورد نفوذ آخرین نماینده سلسله سلجوق نمی اندیشید. معلوم می شود که اتابک طرفدار سیاست پدرش مبنی بر حمایت از سلسله رو به تزلزل نبوده لکن برای انفراط و انحلال آن نیز تلاش نکرده است. نتیجه اساسی حکومت جهان پهلوان را تلاش وی برای تحکیم هرچه بیشتر دولت اتابکان آینده تشکیل می دهد. لکن در اوآخر حکومت اتابک وضعیت داخلی ولایات متضیج بود: بعدها معلوم شد که بیشتر تدبیر و

طرحهای جهان پهلوان که بکار بسته بود کمک همسان و برابری برای تحقیق حکومت
مرکزی نکرده است.

*

قزل آرسلان

آغاز دوره مملوکان در تاریخ دولت اتابکان آذربایجان.

سخت ترین دوره تحقیق تاریخ دولت إلدنیزها آخر سالهای هشتاد صده دوازده و سالهای نود- دوره حاکمیت اتابک قزل آرسلان و آخرین سلطان سلجوق عراق طغرل سوم می باشد. معلومات موجود در منابع عربی- فارسی از جمله شاهدان عینی حوادث مربوط بسیار مهم است. لکن براساس معلومات حاضر چنین احتمال می رود که این دوره مملو از حوادث سیاسی بوده و دوره رکود هم چنین نزول جدی دولت اتابکان آذربایجان می باشد. اغتشاشات و مناقشات داخلی در ارتباط با انتقال تخت و تاج که از اصول و قانون مختصی پیروی نمی کرد از زمان سلجوقیان تا این دوره موجب ضعف و ناتوانی قدرت مرکزی شده بود. جهان پهلوان که از تجربه سیاسی برخوردار بود بیشک در مورد مناقشات احتمالی آینده تدبیری اندیشهده و در زمان حیات خود در راستای تعیین اصول و قانون مدون در مورد انتقال قدرت سعی کرده بود. راوندی معاصر جهان پهلوان از واستگی وی به خانواده خود شرح ویژه ای می دهد. جهان پهلوان دارای چهار پسر و چند دختر بود. دختران خود را به عقد حکام و امرای همسایه در آورده بود. از بین فرزندان خود قوتلوق اینانج محمود و امیر امیران عمر که مادرشان اینانج خاتون دختر اینانج حاکم ری بود را بیشتر دوست داشت. او هم چنین از قتبیه خاتون دختر ترک پسری بنام ابوبکر و از زاهده خاتون کنیز مادر ازبک دختری بنام جلالیه داشت که حاکم نخجوان و ولایت بوده است.

جهان پهلوان می خواست هر یک از پسرانش را شخص حاکم تعیین کند و از این رو بود که او در زمان حیات خود اداره "آذربایجان و مرکز آن را به پسرش ابوبکر تحويل

می دهد و تربیت وی را به عمومیش مظفرالدین قزل آرسلان حواله می کند. ری، اصفهان و بخش باقیمانده عراق را نیز به پسرانش اینانج محمود و امیر امیران عمر داده همدان را نیز برای ازیک تعیین می کند.

جهان پهلوان قبل از مرگ خود برای فرزندانش سفارش می کند که از عمومیشان قزل آرسلان اطاعت کرده و در خدمت سلطان طغول باشید و هیچگاه در فکر کینه و کدورت نبوده و حامی وی هم چنین طرفداران او باشید. او هم چنین وصیت می کند که از اطاعت خلیفه و نصایح نجیب او خارج نشده و در هنگام بروز مشکلات در مورد خود و مونین به آن تکیه نمایید. او چنان قلعه و تکیه گاهی است که اگر دشمن با عناد برشما هجوم کند می توانید به او پناه ببرید.

همانطوری که از وصیت نامه معلوم می شود اتابک جهان پهلوان برای آینده فرزندان خود چنان برنامه و مرامنامه ای طرح کرده بود که امکان ادامه رفتار و کردار پدرشان به وجود می آمد و موجب اداره دولت با همان عظمت قبلی می گردید. لکن آشکار است که جهان پهلوان امکان تصدیق وصیت نامه را مبنی بر تحويل اراضی و ولایات مورد بحث به پسرانش پیدا نکرده است. منابع از تشریح و کنکاش کامل رخدادهای حاکمیت جهان پهلوان عاجزند لکن از معلومات العجربی‌اغانی و اثر مؤلف نامعلوم چنین برمی آید که مرگ اتابک موجب از هم پاشیدگی قانون و اصول اداره دولت که او بوجود آورده بود گردید. وارث وی قزل آرسلان نه تنها در مقابل مقاومت طغول سوم بلکه در مقابل اینانج خاتون همسر برادرش و امرای عراق نیز که طرفدار وی بودند قرار می گیرد. راوندی که دوره حاکمیت طغول سوم را که خود تحت حمایت جهان پهلوان بود

تشریح و تصویر می کند می نویسد:

"سلطان در طول ده سال دور از هرگونه فکر و خیال زندگی کرده بود. چرا که اتابک همه آرزوهای وی را برآورد کرده دستاوردهایی را در اختیار او قرار می داد که حتی بزرگانی چون ملک شاه و سلطان سنجر به آن دست نیافتنی بودند. صرف نظر از همه این نعمات، سلطان طغول سوم به همه انسانها حسنه برده و روزگار خود را در مجالس عیش و نوش سپری می کرد در صورتیکه اتابک در جنگهای سخت و زحمات متعدد بسر می برد.

راوندی می نویسد که اتابک امرای نافرمان را از میان برداشته بجای آنها افراد خود را جایگزین می کرد. او، شصت الی هفتاد مملوک خود را در مقامهای بلند مرتبه دولتی قرار داده، هر یک از غلامان را برای ولایت و یا شهرستانی حاکم و آینده فرزندان خود را از نظر هجوم و خیانت دشمنان تضمین می کرد. لکن حوادث بعدی ثابت کرد که همین مملوکین دولت را برای فرزندان وی و سلطان به اسباب بدیختی تبدیل کردند و آنها از حقوق خود در ولایات و شهرستانها محروم ماندند. برای اینکه هریک از غلامان فوق در منطقه اقطاعی خود به حاکم مستقل مبدل شدند.

در مورد موقعیت برجسته مملوکین که خود را در زمان حیات پادشاه خود این چنین در عظمت و شکوه می دیدند این اسفندیار شرح می دهد: اتابک جهان پهلوان کمی قبل از مرگ خود به ری آمده و با یکی از اعیان صحبت می کند. او در حین همین صحبت سروصدای چاووشها را می شنود. از اینکه چه کسی وارد می شود اتابک متوجه می شود و به او می گویند که سراج الدین قایماز مملوک و جانشین ایشان در ری می باشد. در همین حال جهان پهلوان می گوید:

”قایماز هم در حیات خود به مرتبه ای می رسد که چاووش شخصی نگه می دارد“.

سپس به اعیان طرف صحبت مراجعه کرده سوال می کند:

”در مورد غلامان من و مقام و منصبی را که به آنها داده ام چگونه فکر می کنید؟“

اعیان جواب می دهند:

”بگذار تا حیات اتابک بزرگ ابدی باشد: شما غلامان خود را به چنان مقام و منزلتی رسانده اید که آنها پس از شما به هیچ کدام از فرزندان ایشان اطاعت نکرده و هیچ کدام از دیگری فرمان نخواهند برد. عمر غلامان فوق هرچه به درازا به انجامد به همان اندازه عراق از صلح و آرامش بدور خواهد بود“.

چشمان اتابک پر از اشک می شود و می گوید:

”حق با شماست! دیگر چکار می توان کرد؟“

صاحب می گوید:

"اگنون معلوم می شود که تنها می توان به اراده خدا / امید بست". پس از درگذشت اتابک، خوارزمشاه و خلیفه برای اشغال اراضی سلطنت تلاش می کنند. در صورتیکه آنها در زمان حیات اتابک حتی در عالم خیال نیز نمی توانستند چنین فکر کنند. در این زمینه خوارزمشاه بیشتر در تلاش بود و به اراضی تابع اتابک آذربایجان و همسایگان آنها در فاصله های کوتاه حمله می کرد. در زمان حاکمیت اتابک قزل آرسلان آغاز مجدد مناقشات و کشمکش های داخلی نیز به تهاجمات فوق افزوده می شد. در گذشت اتابک جهان پهلوان که دولت بزرگی را اداره می کرد موجب بروز مشکل و خود باختنی در چهارچوب سلطنت گردید. اعیان دولتی و نزدیکان اتابکان (اینانچ خاتون و طرفداران او) به مدت دو و یا سه ماه مرگ وی را از تابعین ایشان پنهان کرده و در مورد بیماری او خبر می دادند. آنها در طول این مدت در ارتباط با جانشین جهان پهلوان شور و مشورت می کردند. در نهایت آنها به نزد سلطان طغرل سوم آمده رضایت خود را نسبت به حاکمیت قزل آرسلان در اراضی اقطاعی آذربایجان و فرماندهی وی به قشونهای حاضر در آن اعلام کردند.

اکثریت مملوکین سابق جهان پهلوان طرفدار قزل آرسلان بودند. منابع اسامی معروف ترین خادمان دولت اتابکان را ثبت و برای ما ارائه کرده اند. در میان آنها امیرانی که بطور رسمی از مقام والایی برخوردار بودند عبارتند از محمود آناس اوغلو، نورالدین قارا حاکم قزوین، نورالدین قیران خوان (Qiran Xuvan) حاکم ولايت نظریز سراج الدین قاییماز جانشین حاکم ری، ابو دولاف حاکم قراج (Qarac) و حاکم فرازین، ملک الامرای سابق اتابک جهان پهلوان جمال الدین اولوق (Uluc) باربیگ آی آبا الفرازی، ... سه امیر بر جسته از مملوکین جهان پهلوان - جمال الدین آی آبا، سیف الدین روس و جمال الدین اوز آبا (Özaba) طرفدار طغرل سوم و اینانچ خاتون بودند. بعضی از مملوکین - عزالدین میاک الاتابکی، قاراگؤز (Qaragöz) الاتابکی، بشیر و سوینچ آبا (Sevincaba) نیز طرفدار سلطان بودند. در منابع نام ۷۰-۶۰ نفر از غلامان درج شده است که در نتیجه فعالیت جهان پهلوان در دولت اتابکان آذربایجان و سلطنت عراق صاحب شهرت شده اند. در اینجا به نام تعدادی از غلامان "پهلوانیه" اشاره می شود. این بدان سبب ضروری است که آنها در طالع دولت إلدنیزها دارای رل مهمی بوده اند. بعضی از آنها در

زمان شخص جهان پهلوان معروف بودند و بعضی نیز پس از مرگ اتابک قزل آرسلان و طغل سوم به میدان سیاست وارد شده اند. در میان آنها افرادی چون:
نورالدین کوکجه (Kökçe) شمس الدین آی دوغموش (Aydoğmuş)
آدامیش (Adamış) نصیر الدین منقلی (Menqli) **قای آبا (Qayaba)** سیف الدین اوغلامیش (Oğlamiş) **بدرالدین دیزماری (Dizmari)** نصیر الدین آغ قوش (Ağquş) **قاش قارا (Qaşqara)** سیف الدین سونقرجا (Sunqurca) **سیف الدین بکلیک (Beklik)** السادی، بوغدادی (Bugday) **عز الدین بالبان (Balban)** و غیره معروف بودند.

بعضی از مملوکین فوق به فرزندان اتابک جهان پهلوان - ابوبکر، او زیک و جلالیه خدمت می کردند. همانطور که معلوم است جهان پهلوان دولت را بواسطه مملوکین اداره می کرد و در این راستا دارای سیاست خاص بوده و به آن تکیه می کرد. در عین حال بنیانگذار مقام مملوکی بوده است. یعنی کسی بوده است که غلامان و مملوکین را در طبقات بالای حکومتی صاحب مقام و منصب کرده بود. آنها نیز پس از درگذشت اتابک جهان پهلوان در تمامی حوادثی که در طول ۳۰ سال روی داده بود از رل مهم و جایگاه ویژه برخوردار بودند. "مملوکین فوق دارای منصب و قدرت بزرگ شده و بدنیال فوت اتابک اراضی عراق را اشغال کرده بودند".

غلامان اراضی اقطاعی خود را بطور دلخواه و خود سرانه اداره کرده سکه ضرب می کردند و در ولایات تحت حاکمیت خود دستور می دادند تا بنام آنها خطبه خوانده شود. مورخ راوندی شاهد غارت، تاراج و ویرانگری غلامان بوده است. غلامان قوانین و لیست دولت را تحریف کرده نام و القاب خود هم چنین نام و القاب جعلی نسل خود را در مدارک، کتبی که از مدارس ربوه بودند و انواع وقفها درج می کردند و اسناد و قفهارا تحریف کرده به یکدیگر هدیه می کردند. علت گمراهی، خود سری و خیانت در عراق این بود که در میان ترکها کسی از قوانین دولتی اطلاعی نداشت و نمی توانست در برابر تاراج و تخریب و اشغال غلامان عکس العمل مناسب انجام دهد. غلامان به خود سری ادامه داده طبق میل خود حرکت می کردند و این تا شرایط بسیار متضمن و رو به زوال دولت ادامه داشت. اتابک خوشبخت جهان پهلوان نیز در آرزوی ترقی کشور و مقابله با

مشکلات بوده است. او حتی تصور نمی کرد که امور مملکت تا این حد تغییر یابد. او، برای سلطنت و خود همیشه آرزوی صلح می کرد و می گفت: "مگنادر در آینده نیز چنین باشد".

موخ دیگر بیان می کند که هریک از مملوکین اتابک جهان پهلوان "عفريته و از نسل عفريته بودند. آنها از راه عدالت خارج شده و مقصد اساسی همه آنها در عراق طمع و آز بوده است. آنها قلعه هارا اشغال کرده، دروازه هارا به روی افراد خود فروش و غارتگر می گشودند. تعداد این اختلافات و ماهیت این بدختیها در طول بیست سال روز به روز افزایش می یافت. صرف نظر از عناد اینانچ خاتون اکثرب امرا چنین تصمیم گرفتند که وارث جهان پهلوان بایستی برادر وی قزل آرسلان عثمان باشد. امرا صداقت خود را نسبت به قزل آرسلان ابراز داشته از او خواهش کردند که به همدان آمده اداره دولت را به عهده خود بگیرد. سلطان طغرل سوم متوجه می شد که بدون رضایت اکثرب امرا از هر گونه تدبیری علیه قزل آرسلان ناتوان خواهد ماند. در عین حال او می ترسید که قزل آرسلان در مقابل وی قرار گیرد و به آسانی سلطان را از تخت و تاج خلع نماید. و با می تواند شاهزاده محمد بن طغرل دوم که در قلعه سرجهان زندانی بود و یا شاهزاده سنجر بن سلیمان را که نامش چند بار در خطبه ها خوانده و در سکه ها ضربه شده بود به عنوان سلطان معرفی نماید.

بدین سبب سلطان طغرل سوم طوفداران خود را آگاه می کرد که او در تعیین قزل آرسلان به عنوان اتابک مجبور است و در تعیین این وظیفه به ایشان فرمان صادر می کند. آنها در همدان و با احترام متقابل هم دیگر را ملاقات کردند(گرچه این ملاقات ظاهری بود). در حین ملاقات مملوک سلطان قاراگوز برای کشتن قزل آرسلان فرصت پیدا می کند لکن طغرل سوم با اشاره از این کارجلوگیری کرده و بعدها از عمل و اشاره خود پشیمان می شود. برای اینکه طبق گفته راوندی "این قتل واجب و بجا بوده است" قزل آرسلان از موضوع مطلع شده و به افراد خود دستور می دهد تا چشمان قاراگوز را کور کنند. موقعیت قزل آرسلان محکم تر می شود و اردو در کنار وی قرار می گیرد. اتابک رو به زوال چنان قدرتمند می شود که دیگر رقیب جدی و واقعی در مقابل خود نمی بیند. در مقابل، وضعیت طغرل سوم بیش از پیش بدتر و ضعیف تر می شود. از طرف دیگر نیز اینانچ خاتون بیوه جهان پهلوان از پیشرفت و صعود قزل آرسلان هم

چنین ابوبکر بجای عمویش ناراحت بوده و آرزوهای خود را در مورد فرزندانش قوتلوق اینانچ، محمود و امیر امیران عمر برپاد رفته می بیند.

او با امرا و غلامان سابق شوهر خود، امیر جمال الدین آی آبا و امیر سیف الدین روس فرمانده اردوی جهان پهلوان بطور پنهانی وارد گفتگو می شود. اینانچ خاتون برای آنها می نویسد:

شما چگونه برخود روا می دانید که فرزند کنیز از پسر من (قوتلوق اینانچ) بالاتر و بزرگتر باشد. من آنقدر بول، خزینه، دینار و درهم دارم که برای تأمین شما در طول سالیان دراز کافی است. من می خواهم که شما پسرانم را سوار اسب کرده به من برسانیید. من می توانم به همه شما و همراهان شما اسکان داده به اندازه لازم بول خرج نمایم تا شما اردوی آقای خودتان جهان پهلوان را متعدد سازید.

امیر آی آبا و امیر روس به طرف طفرل سوم رفته و موقعیت در مدت کوتاهی به نفع سلطان تغییر می کند. بهاء الدین الدوله حاکم ابهر، ایل کنشوت حاکم زنجان و کوریه آرسلان (Körpe Arslan) حاکم مراغه نیز به سلطان پیوستند. آی آبا و روس از طفرل سوم وعده می گیرند که قوتلوق اینانچ پسر اینانچ خاتون در نزد سلطان دارای رتبه اتابکی خواهد شد. سلطان بدنیال تبادل نظر با امرا (به جز اتابک) تصمیم می گیرد که از حاکمیت قزل آرسلان آزاد شده مستقل باشد. اردوی خود و امرای طرفدارش را جمع کرده در سال ۵۸۳ هجری (۱۱۸۷-۱۱۸۸) به همدان یورش می برد. اردوی طفرل سوم در حوالی شهر با اردوی قزل آرسلان برخورد می کند و پس از چند روز مبارزه اردوی اتابک عقب نشینی می کند.

پس از مدتی در ارتباط با فرماندهی قشون بین امیر آی آبا و امیر روس اختلاف به وجود می آید. آی آبا در حضور سلطان به رقیب خود تهمت می زند و کمی بعد روس به قتل می رسد. لکن طفرل سوم با توجه به اینکه از امرای خود شناخت کاملی داشت بخوبی می دانست که آنها همانطور که به قزل آرسلان خیانت کردند در آخر امر به او نیز خیانت خواهند کرد. طفرل سوم به آی آبا دستورداد تا علیه قزل آرسلان هجوم برد ولی امیر از اجرای دستور امتناع می کند و در نتیجه کشته می شود. در پی حادثه فوق و به دستور سلطان طرفداران وی افراد قزل آرسلان را مورد آزار و اذیت قرار می دهن. بدین

ترتیب که عزالدین وزیر طغل سوم، فخرالدین رئیس همدان، امرای قزل آرسلان سراج الدین قایماز، بدرالدین قاراگوز و دیگران به قتل می‌رسند. راوندی چنین آزار و کشتار را "ناتوانی و عجز چرکین و عمل بسیار زشت برای دولت می‌نمد". پس از این حکام محلی، به ویژه حکام اراضی اطراف ارتباط خود را با سلطان قطع می‌کنند. اتابک قزل آرسلان جهت انتقام، طغل سوم را از مداخله در امور داخلی دولت محروم می‌کند و دستور بازداشت طرفداران سلطان را در همه شهرها صادر می‌کند. در عین حال قزل آرسلان جهت کمک به خلیفه الناصر مراجعه می‌کند. اتابک برای خلیفه می‌نویسد که او، مملوک این سلسله برجسته بوده و اندیشه دائمی او در راستای کسب رغبت امیر المؤمنین- نمونه حقیقی زمان بوده است. به دنبال این از خلیفه تقاضای کمک می‌کند: "اکثریت قشون بطور خائنانه از ما روی گردانده به دنبال رکن الدین طغل رفته‌اند. اگر از این مصیبت جلوگیری نشود اوضاع به جایی خواهد رسید که در مورد نتایج آن نمی‌توان پیش بینی معینی کرد و طرفداران دولت، هم چنین غلامان آن در انعام هرگونه عملی عاجز خواهند ماند. اگر امیر المؤمنین به قصد اعزام قشون از بغداد باشند بندۀ او از طرف آذربایجان به آن می‌پیوندد. این موجب خصف دشمن شده و تعامیت ارضی عراق برای طرفداران دولت خلیفه حفظ خواهد شد. دستورات خیرخواهانه خلیفه هم چنان که در بغداد جامه عمل پوشیده است در اینجا و دیگر مناطق نیز اجرا می‌شود".

در عین حال قزل آرسلان به خلیفه وعده می‌دهد که به بغداد آمده کاخهای سلاطین سلجوق را بربنا خواهد کرد. خلیفه از مراجعت اتابک ضعیف کردن سلطنت عراق و گسترش قدرت و حاکمیت وی را احساس می‌کند. خلیفه نماینده قزل آرسلان را با احترام تمام قبول کرده به اتابک وعده کمک و اعزام قشون می‌دهد. برای وی لباس و خلعت افتخاری ارسال داشته و اجازه می‌دهد نام وی به عنوان سلطان در کاخ و دروازه‌های کشور پنج بار به صدا درآید. در مورد تخریب کاخهای بغداد که در بغداد اثربنام سلاطین سلجوق خطبه خوانده می‌شد دستور داده و می‌خواهد که در بغداد اثربنام سلجوقیان باقی نماند. در آغاز سال ۵۸۴ هجری (اول مارس ۱۱۸۸) خلیفه تحت فرماندهی وزیر خود جلال الدین عبیدالله بن یونس اردوی بزرگی تشکیل داده جهت مقابله با طغل سوم به حضور اتابک قزل آرسلان اعزام می‌کند. خلیفه جهت تجهیزات

قشون مبلغ ۶۰۰ هزار دینار نیز در اختیار وزیر قرار می‌دهد. اردو به طرف همدان حرکت می‌کند تا بر اساس وعده قبلی با اردوی قزل آرسلان متحد شود (سوم صفر، ۱۱۸۸/۴/۳). لکن قزل آرسلان تأخیر می‌کند و وزیر طغول سوم را دشمن ضعیف به حساب آورده و به خیال تصرف همدان حمله را آغاز می‌کند. طغول سوم با حرکت سریع خود در هشتم ربیع الاول (۷/۵/۱۱۸۸) در اطراف دای مرج (Daynərc - نزدیک همدان) به دشمن هجوم برده آن را تارومار می‌کند. در این عملیات دسته‌های ترکمن، کرد و امیر محمود به طغول سوم کمک می‌کنند. وزیر جلال الدین اسیر می‌شود و طغول سوم او را آزاد می‌کند. اردوی سلطان نیز غنایم زیاد، خزینه، سلاح، حیوان وغیره بددست می‌آورند.

ابن الائیر در این هنگام در سوریه و در اردوگاه قشون صلاح الدین بسر می‌برد. او می‌نویسد که زمانی که خبر شکست قشون خلیفه به صلاح الدین رسید او، از یکی از امراء متواری از میدان جنگ خلیفه می‌پرسد:

”چگونه شد؟“

او جواب می‌دهد

”جنگجویان من اصول و قوانین جنگ را از وزیری که چیزی از جنگ نمی‌داند بهتر می‌دانند و سلطان طغول جسور است. او شخصاً اردوی خود را بسوی پیروزی هدایت کرده غالباً آمد!“

پس از پیروزی اردوی طغول سوم، کوئریه آرسلان مری بئرکو یاریق (Börkü yarıq) فرزند طغول و حاکم مراغه به همدان می‌آید. در اوخر سال ۱۱۸۴ هجری (دسامبر ۱۱۸۸) خلیفه الناصر برای بار دوم علیه طغول دستور حمله می‌دهد. خلیفه برای قشون سلاح و نیز مهمات زیادی تحويل داده آنقدر پول می‌دهد که هیچ مقامی از دیوان عالی تاکنون به کسی و به این اندازه پرداخت نکرده بود. امیر مجاهد الدین خالص الخاص که با جسارت و متنات خود مشهور بود به فرماندهی قشون انتخاب می‌شود. سلطان با آگاهی از یورش اردوی خلیفه به سرکردگی امیر معروف همدان را ترک کرده به اصفهان می‌رود. اردوی خلیفه همدان را تصرف می‌کند و اتابک قزل آرسلان نیز به آنجا می‌رود. امیر مجاهد الدین از وی به گرمی استقبال می‌کند و از طرف خلیفه به افتخار قزل آرسلان مراسم شرف حضور تشکیل می‌دهد. در این مراسم فرمان خلیفه در مورد

جانشینی اتابک آرسلان، رتبه حاکم مستقل (نه وابسته سلطان) به ایشان تقدیم می شود.

خلیفه دستور می دهد در بغداد بنام قزل آرسلان خطبه خوانده شود و او را "یار و یاور حکمدار، و امیر مومنان" معرفی می کند. اردوی خلیفه تابع قزل آرسلان شده و او در همدان بر تخت سلطنت جلوس می کند. لباس ویژه و افتخاری به او می دهند و هنگام قرائت فرمان الناصر اعيان خلیفه در مقابل قزل آرسلان سر تعظیم فرود آورده خاک می بوسند. سلطان طغفل سوم از غیبت اتابک در مقر خود استفاده نموده وارد آذربایجان می شود. در اینجا عزالدین حسن بن قیچاق به او می پیوندد و تعداد قشون طغفل سوم که اکثریت آن را ترکمنها تشکیل می دادند به ۵۰ هزار نفر می رسد. طغفل سوم شهرهای اوشنو، اورمو، خوی و سلماس را تصرف نموده و اردوی او کشور را غارت کرده به ویرانه تبدیل می کنند.

در سال ۵۸۵ هجری (۱۱۸۹) طغفل سوم از آذربایجان به صلاح الدین نامه فرستاده و شکایت می کند که "اما و مملوکین به او خیانت کرده و عمومی او قزل آرسلان اراضی سلطان را اشغال نموده است". من به شما پناهنده می شوم و در نزدیکی اربیل در مرزهای اراضی خود ساکن هستم. از شما کمک و مرحمت می خواهم. در صورت تمایل به نزد شما خواهم آمد. در انتظار مرحمت شما هستم". لکن صلاح الدین از سفير و نماینده طغفل سوم به بیانه اینکه به تدارک جنگ مشغول است معذرت می خواهد و از کمک به طغفل سوم امتناع می کند. او هم چنین به نزد اتابک و طغفل سوم نماینده صلح و آشتی اعزام می کند. طغفل سوم برای صلح راضی می شود لکن در حین اتمام مذاکرات تصمیم به جنگ با قزل آرسلان می گیرد.

در ماه رمضان ۵۸۶ هجری (اکتبر ۱۱۹۰) او، عليه قزل آرسلان وارد جنگ می شود. ولی قزل آرسلان پیش از هجوم عليه طغفل سوم با برادرزاده های خود محمود قوتلوق- اینانج و امیر امیران عمر که برای خدمت به وی به همدان آمده بودند پیمان صلح منعقد می کند و با بیوه برادر خود اینانج خاتون ازدواج می کند. اتابک پس از این، برادر زاده خود ابوبکر، امیربار محمود آناس اوغلو و نورالدین قارا را به عنوان فرمانده قشون انتخاب و به سوی سلطان حرکت می کند. ابتدا او دسته های عزالدین حسن بن قیچاق را تارومار کرده و دارایی آنها را به همراه خانواده هایشان ضبط می کند. عزالدین حسن و

طغول سوم از میدان جنگ گریخته و به قلعه کارخین (Karxın) که در نزدیکی کرکوک و متعلق به عزالدین بود وارد می شوند. از اینجا طغول سوم به خلیفه الناصر نامه نوشته از اینکه اردوی جلال الدین بن یونس وزیر خلیفه را مغلوب کرده است معذرت می خواهد. او، ضمن کسب اجازه وارد بغداد می شود. او، بصورت شمشیر بدست و کفن به تن منتظر می شود. به طغول سوم خبر می دهند که هم چنان در جای خود بماند تا خلیفه فرصت رسیدگی به کار وی را بیابد. لکن طغول سوم منتظر قرار و دستور خلیفه نشده و به طالع جنگی خود اتکا کرده به همدان بر می گردد. در نزدیکی همدان علیه سلطان قزل آرسلان وارد عمل می شود. ولی امیر فخر الدین قوتلوق گروه او را متلاشی و خودش را نیز اسیر کرده ستون چادرش را قطع می کند.

طغول سوم به مرحمت عموبیش قزل آرسلان و آزادی خود امیدوار می شود لکن اتابک دست و پای او را می بندد و در قلعه قهرم (Qəhrəm) در نزدیکی نخجوان زندانی می کند. در آذربایجان اتابک قزل آرسلان علیه گرجیها وارد عمل می شود. اردوی او به دریاچه وان نزدیک می شوند و شهر بیتلیس را اشغال می کنند. او در عین حال به گثورگی روس شوهر اول تامار (۱۱۸۴-۱۲۱۳) که از دربار رانده شده بود کمک نظامی می کند. گثورگی به نزد اتابک آمده و در مرکز آذربایجان که قسمت طالع وی بود تقاضای مسکن می کند. اتابک او را برای گنجه امیر تعیین می کند. او به اتفاق اردوهای گنجه و مرکز آذربایجان به اراضی کامبه چوانی (کاختیا) وارد می شود. در داخل کشور مزارع را ویران می کند، تعداد زیادی از اهالی را اسیر می کند و هرچه هست به غنیمت می برد.

قزل آرسلان هنگام مراجعت به همدان شاهزاده سنجر بن سلیمان محبوس را نیز با خود می آورد و تصمیم می گیرد که او را بر تخت سلطنت عراق بنشاند. اتابک به یاران و همزمان خود هدایای زیادی می بخشد و آنها را طی منشوری تصدیق می نماید. به احتمال قوی قزل آرسلان قصد داشت برای سنجر مراسم تاجگذاری برپا کند لکن خلیفه الناصر چنین مصلحت می داند که شخص قزل آرسلان تخت و تاج را تصرف نماید. در پی آن قزل آرسلان سنجر را مجدداً زندانی می کند و خود بر تخت می نشیند. قزل آرسلان از همدان راهی اصفهان می شود. پس از مرگ جهان پهلوان شفیعی های آنجا نسبت به اتابکان آذربایجان اعتراض داشته و ابراز نارضایتی می کردند.

لازم به ذکر است که قزل آرسلان در مراحل شدید مبارزه خود علیه طغل در اصفهان، ری و بسیاری از شهروها در بین موافقین و مخالفین اتابک درگیریهای خونین روی می داد و رئیس شفیعی های اصفهان سرکردگی مخالفین اتابکان آذربایجان را از مدت‌ها پیش به عهده گرفته بود. اتابک جهان پهلوان در زمان حیات خود "از ضرر و زبان آن احتیاط کرده رئیس صدرالدین ابوبکر محمد بن عبد الطیف الخجندی الاصفهانی را که سلاطین نیز از وی هراس داشتند و بیش از ۱۰۰ هزار مسلح در اختیار داشت بطور دائم در نزد خود نگه می داشت. او، پس از جدا شدن از جهان پهلوان نیز در زمان حیات اتابک علیه او قیام نکرد. رئیس که اکنون در کنار طغل سوم قرار گرفته بود در اصفهان در مورد کشتار طرفداران قزل آرسلان دستور می دهد. ابن الائیر می نویسد که کشتار چنان وحشتناک بود که شرح و تصویر آن بسیار مشکل است. امیر قایماز الاتابکی به دستور قزل آرسلان و در جواب قتل عام فوق در اصفهانی تعداد زیادی از شفیعی هارا به قتل می رساند. در طول دو سال چندین هزار نفر از آنها به قتل می رستند.

در پی حوادث فوق قزل آرسلان به همدان جرمی گردد. در آنجا از طرف خلیفه و بنام "سلطان، یار و یاور امیر مومنان، مظفرالدنيا والدین" قزل آرسلان خطبه خوانده می شود. در مقابل دروازه کاخ وی پنج بار مارش "ذوالقرنین" نواخته می شود و او شروع به ضرب سکه بنام خود می کند. بین صورت قزل آرسلان حاکم مطلق سلطنت عراق می شود. او صاحب کامل تمام شهرهای آذربایجان، همدان، اصفهان، ری و ولایات اطراف می شود. حکام فارس و خوزستان نیز بصورت وابسته و نماینده آن باقی می مانند. قزل آرسلان که به بالاترین نقطه حاکمیت دست یافته بود در راستای تحکیم حاکمیت واقعی از همه امکانات خود استفاده نمی کرد. در دربار وی عیش و نوش ادامه داشت و او اکثر زمان خود را در کنار غلامان و کنیزان می گذراند و در بیشتر مواقع سرمست بود. اینانج خاتون و افراد نزدیک به وی در مورد قزل آرسلان دچار شک و تردید شدند. قزل آرسلان نیز به اینانج خاتون مظنون بود. چرا که او بخاطر جلب غلامان طرفدار برادرزادگان خود قوتلوق اینانج محمود و امیر امیران عمر به طرف خود با اینانج

خاتون ازدواج کرده بود. اینانچ خاتون تصمیم گرفت که همه ناراضیان قزل آرسلان را بسوی خود جلب نماید. تعدادی از امرا را به نزد خود فرا خوانده می گوید:

"ما با قیام خود علیه سلطان طغیر دچار عمل نا عادلانه شده ایم، اکنون دیگر هیچ کس هیچ وقت به ما اعتماد نخواهد کرد. قزل آرسلان سلطان کائنات قبل از اینکه ما را کاملاً محو نماید بایستی حساب خودمان را با وی پاک کنیم، او، شروع به تعویض افراد خود با غلامان ما در تمام سطوح دولتی کرده است".

علیه قزل آرسلان سوء قصد ترتیب داده می شود و در شعبان ۵۸۷ هجری (۱۱۹۱-۲۱/۹-۲۴/۸) او به دنبال سپری کردن یکی از مجالس عیش و نوش که بر حسب عادت سپری می کرد سلطان مظفر الدین عبدالله ابو سعید قزل آرسلان بن إدريس، اتابک العراقي در بستر خود به قتل می رسد. بعضی از مؤلفین می نویسند که قزل آرسلان به هنگام خواب و پس از اینکه محافظین او را تنها گذاشته و رفته بودند خفه شده و قاتل وی یکی از نگهبانان خود است. جهت احتیاط قراول بستر خواب او را اعدام می کنند. در دیگر منابع آمده است که قاتل قزل آرسلان همسر خود، اینانچ خاتون می باشد. در عین زمان خبر می دهنده که او خفه نشده است بلکه در اثر پانزده ضربه چاقو کشته شده است. راوندی می گوید که اینانچ خاتون و طرفدارانش قزل آرسلان را در چادر خود و هنگام خواب پس از عیش و نوش به قتل رسانده اند. یک فرضیه دیگر نیز که در بعضی از سالنامه ها قید شده است به حقیقت نزدیک می باشد. در آنجا آمده است که اتابک توسط اسماعیلی ها به قتل رسیده است. "مردم قتل فوق را با آن مرتبط می دانند که در گذشته نه چندان دور او، با خاطر تندروی در دین در بازار اصفهان چند نفر از افراد مشهور مطلب امام شفیعی را به دار آویخته بود و در پی آن از سوی طرفداران امام به قتل رسیده است".

*

حرکات پسران جهان پهلوان، غلامان، خلیفه الناصر و خوارزمشاه تکیش.

بلافاصله پس از کشته شدن سلطان و اتابک قزل آرسلان قطیبه خاتون یکی از بیوگان او (مادر نصرت الدین ابوبکر) انگشتتری قزل آرسلان را که نشان و عنوان سلطانی در آن بود در آورده به پسر خود می دهد و می گوید:

برو و حاکمیت آذربایجان و مرکز آن را تصرف کن.

همان شب ابوبکر به طرف آذربایجان حرکت می کند و به زودی به نخجوان و قلعه آینجه (Alinca) که از زمان شمس الدین الدنیز مالیات اراضی وابسته در آنجا جمع می شد وارد می شود. قلعه با تمام خزانی خود در اختیار دیگر بیوه جهان پهلوان، زاهده خاتون قرار داشت. ابوبکر قلعه و خزینه را تصرف می کند. همه حکام محلی حاکمیت او را قبول کرده به رسمیت می شناسند. "او، از شهری به شهر دیگر رفته همه را تابع خود می کند و بدین صورت تمامی آذربایجان را به تصرف خود در می آورد. اردو در کنار او قرار می گیرد و او بجای پدر و پدر بزرگ خود می نشیند. حاکمیت را در همدان و اطراف آن پسران اینانچ خاتون فخر الدین قوتلوق اینانچ محمود و امیر امیران عمر بدست می گیرند. اینانچ خاتون در ری می ماند. بدین ترتیب دولت در میان فرزندان جهان پهلوان تقسیم می شود. با این حال تقسیم فوق قطعی نبوده و خطر مناقشات داخلی هنوز از بین نرفته بود.

در این هنگام محمود آناس اوغلو یکی از همزمان و مملوکین جهان پهلوان آگاه می شود که مرحوم سلطان و اتابک قزل آرسلان به اتفاق برادرزادگان خود و مادر آنها اینانچ خاتون جهت کشتن سلطان طفرل سوم در زندان سوء قصدی را ترتیب داده بودند. محمود آناس اوغلو بدون در نظر گرفتن مرگ قزل آرسلان و با احتیاط از بوقوع پیوستن سوء قصد برای جلوگیری از قتل مصمم می شود. او با والی قلعه مذاکره کرده و به تفاهم می رساند و سلطان طفرل را از زندان آزاد می کند. این حادثه پس از کسب

رضایت سلطان مبنی بر اعطای رتبه امیر تشریفات برای امیر محمود و امیر حاجب برای والی قلعه صورت می‌گیرد. سلطان طغرل سوم پس از دو سال حبس در قلعه در ماه ربیع الثانی سال ۵۸۸ هجری (۱۴/۵/۱۱۹۲) آزادی خود را بدست می‌آورد و به همراه ۵۰۰ سواره نظام به تبریز حمله می‌کند. لکن اهالی به او امکان تصرف شهر را نمی‌دهند. اتابک ابوبکر به کمک اهالی محاصره شده می‌شتابد و طغرل سوم بدون اینکه درگیر شود اردوی خود را به طرف زنجان سوق می‌دهد. در اینجا ایل کفشوتوت حاکم زنجان با اردوی هشت هزار نفری خود به او می‌پیوندد و طغرل سوم بسوی عراق حرکت می‌کند.

در پانزده جمادی الثانی ۵۸۸ هجری (۲۸/۶/۱۱۹۲) در نزدیکی قزوین بین طغرل و قوتلوق اینانج محمود و قشون ۱۵ هزار نفری طرفداران آنها جنگ روی می‌دهد. قوتلوق اینانج مغلوب می‌شود و طغرل سوم غنیمت بیش از حد بدست می‌آورد. نتیجه اساسی جنگ عبارت از این بود که اکثریت جنگجویان قوتلوق اینانج در کنار طغرل قرار می‌گیرند. سلطان طغرل سوم پس از این غلبه با شکوه تمام وارد همدان شده و بار دیگر تخت سلطانی را تصاحب می‌کند. قوتلوق اینانج نیز در ری و در نزد مادرش مخفی می‌شود. او، از اینجا و بواسطه نمایندگان خود به خوارزمشاه تکیش خبر می‌دهد که طغرل سوم از حبس آزاد شده و عراق ایران را اشغال کرده است. در عین حال قوتلوق اینانج از خوارزمشاه جهت مبارزه با طغرل کمک می‌طلبد. خوارزمشاه تکیش با استفاده از غیر ثابت بودن وضعیت در عراق در آغاز سال ۵۸۹ هجری (ژانویه ۱۱۹۳) به قصد اشغال عراق اردو اعزام می‌کند. قشون او ری و قلعه تبرک را تصرف نموده در کشور دست به هرج و مرج می‌زنند.

قوتلوق اینانج و مادرش از اردوی خوارزمشاه وحشت کرده به قلعه سرجهان پناه می‌برند. طغرل سوم از این موقعیت استفاده کرده هدایای بزرگی به تکیش فرستاده و رغبت و رضایت وی را جلب می‌کند. او هم چنین در مبارزه با قوتلوق اینانج از ایشان درخواست کمک می‌کند. طغرل سوم دختر خود را به عقد یونس خان برادرزاده تکیش در می‌آورد و حتی قول می‌دهد که بنام وی سکه ضرب کرده و برای قرائت نام او در خطبه دستور دهد. این بدان معنی است که سلطان سلجوق به وابستگی خود در مقابل خوارزمشاه اعتراف می‌کند. در این هنگام خوارزمشاه تکیش متوجه می‌شود که

برادرش سلطان شاه علیه او قیام کرده و گورکنج (Gürgənc) را تصرف نموده هم چنین خوارزم را محاصره کرده است. به همین دلیل تکیش با جمع آوری خراج از اراضی اشغال شده دسته های قشون را با سرکردگی امیر تامقاچ (Tamqac) در ری و تبرک رها کرده با عجله به خوارزم مراجعت می کند. طفرل سوم با استفاده از مراجعت خوارزمشاه در بهار ۵۸۹ هجری (مارس - آوریل ۱۱۹۳) به دستجات نظامی خوارزمشاه حمله می کند و آنها را زد تیغ می گذراند. او، قلعه ری و تبرک را اشغال می کند و سر امیر تامقاچ را به خوارزم می فرستد. در همین زمان اینانج خاتون نامه زیر را به طفرل سوم ارسال می کند:

”من هیچ وقت از رغبت خود نسبت به شما امتناع نکرده ام و دشمن دشمنان دور و نزدیک شما شده ام. اکنون خداوند شما را در ملک اجدادتان خاقان کرده است و من یکی از خدمتگذاران و کنیزان شما هستم. من دارای پول و خزینه زیاد می باشم اگر شما قبول کنید به عنوان یکی از کنیزان اتستان به شما خدمت می کنم. بدین شرط که در مورد رضایت خود نسبت به عقد التزام دهید. من اکنون به همدان و به حضور شما می آیم و بتدریج خزینه هم چنین پول های خود را به شما تحويل می دهم.“

طفرل سوم به ازدواج رضایت می دهد لکن پس از انعقاد عقد به طفرل خبر می دهنده اینانج خاتون قصد مسموم کردن وی را دارد. یکی از دختران خدمتگذار به طفرل سوم خبر می دهد که خانم او به شراب سلطان زهر ریخته است. طفرل سوم اینانج خاتون را برای نوشیدن همین شراب مجبور می کند و او مسموم می شود. حیات همین زن که در این دوره از حاکمیت دولت اتابکان با انتشار، مسمومیت و سوء قصد عجین بود بدین ترتیب به پایان می رسد. قوتلوق اینانج محمود عاقبت مادرش را دیده به وحشت می افتد و به اتفاق یک دسته از غلامان پدرش به آذربایجان، نزد برادرش امیر امیران می آید. برادران تبریز را تصرف می کنند و جهت حمله علیه حاکم و اتابک آذربایجان ابوبکر مشغول جمع آوری قشون می شوند. ابوبکر از نخجوان علیه برادران قشون اعزام می کند و آنها در جنگی که شمشیرها در مقابل هم قرار می گیرند و سرنیزه ها خرد می شوند ملاقات می کنند. هر یک از برادران نسبت به دیگری با قدرت تمام مقاومت می کند. امیر ابوبکر به قشون اینانج هجوم می برد و آنها بارسوایی تمام

فرار می کنند. امیر آنها را تا جایی تعقیب می کند که دسته ای بزرگ اسیر می شود لکن هر دو برادر جان خود را نجات می دهند.

امیر امیران عمر پس از شکست در مقابل ابوبکر به شیروان فرار می کند قوتلوق ایناج محدود نیز در زنجان پناهنه می شود. او در اینجا به خوارزمشاه تکیش نامه نوشته از وی برای مبارزه با طغول سوم نیرو می طلبد. در همین حال خلیفه الناصر نیز طی نامه ای به تکیش مراجعه می کند. خلیفه هم از طغول سوم شکایت کرده و از اینکه به اراضی تابع خلیفه تجاوز کرده است ابراز ناراضیتی می کند. خلیفه در مورد اهدای اراضی تحت حاکمیت طغول سوم به تکیش نیز فرمان و منشور می فرستد. تکیش پس از دریافت خواهش و تقاضانامه در مورد طغول و برای از دست ندادن سود حمله مشترک علیه طغول به اتفاق اردوی خود از خوارزم حرکت می کند (۵۹۰/۱۱۹۳). در سمنان قوتلوق ایناج با طرفدارانش و امرای عراقی که طغول سوم را ترک کرده بودند به تکیش ملحق می شوند. طغول سوم ضمن آگاهی از هجوم تکیش با سرعت تمام و به همراه قشون خود به طرف ری حرکت می کند. طغول سوم در حال آغاز جنک با خوارزمشاه بود که از طرف حاجب بزرگ خوارزمشاه شهاب الدین مسعود بن الحسینی نامه دریافت می کند. مصلحت حاجب این بود که طغول سوم با تکیش پیمان صلح امضا کند و خواسته های وی را تأمین نماید. حاجب بزرگ می نویسد:

” من با اینکه مملوک سلطان علاء الدین تکیش بوده و بالطف و کرامت او پرورش یافته ام در دست او بازیچه ای بیش نیستم و این، در ارتباط با مصلحت مثبت و خیر اندیشی من هیچ گونه مانعی ایجاد نمی کند. هیچ جنگجویی وجود ندارد که به حساب حق حاکمیت شما تابع شما نباشد. چرا که اجداد تو سلطان و سلطان زاده هستند. حاکمیت آنها در کشورهای مختلف گسترش یافته و آنها صاحب همه اراضی شده و انسانهای بی حد و حسابی در خدمت آنها بوده اند. من چنین مصلحت می دانم که شما از ری به ساوه رفته و در آنجا با سلطان علاء الدین پیمان صلح امضا کنید. ما نیز در میان ایشان و شما به عنوان واسطه عمل می کنیم. آخرین تقاضای او خروج شما از ری می باشد. این برای ایشان به این دلیل ضروری است که بگذار مردم بدانند که حرمت و

شرف او در کشور در چشم حاکمیت کفار پژمرده شده است. برای آنها معلوم است که ری به خوارزمشاه منسوب است لکن افراد وی از شهر رانده شده و شهر به تصرف دیگران درآمده است. او مقصدی جز این ندارد و اگر شما از ری به نفع وی دور شوید او نیز به این قانع شده پسر خود را در ری گذاشته دویاره به خوارزم برمی‌گردد.

اگر پسر وی در ری بماند، تحت حاکمیت شما خواهد بود و دستورات شما را اجرا خواهد کرد. هرچه را که شما ممنوع سازید او نیز آن را تلقین خواهد کرد. اکنون چنین تصور می‌شود که سلطان با رضایت خود و بدون هرگونه خون ریزی عقب نشینی کرده همه چیز مثل سابق پابرجا خواهد ماند. طغول سوم پس از دریافت نامه فوق با امرا به شور و مشورت می‌نشیند. امیر نورالدین قارا به طغول سوم چنین پیشنهاد می‌کند:

"این، پیشنهاد معقولی است. ما باید چنین کنیم - باقیستی به ساوه برویم و تا آمدن قشونهای ما از اصفهان و زنجان در آنجا بمانیم. اگر خوارزمشاه علاء الدین تکیش ما را تحت تعقیب قرار دهد، ما در تنگه باریک بین ساوه و موشکویه با او مقابله کرده او را برای انصراف از این نیت مجبور می‌کنیم. اگر چنین نیز نشد، ما به اصفهان می‌رویم و اگر به اصفهان حمله کند به همدان برمی‌گردیم، او نمیتواند کشور خود را ترک کرده، مارا قدم به قدم تعقیب نماید. در این صورت ما می‌توانیم به نفع مسلمانها قرارداد صلح منعقد نماییم."

لکن سلطان طغول سوم از این پیشنهاد امتناع کرده و بدون اینکه منتظر قوای اصلی باشد تصمیم به جنگ با خوارزمشاه می‌گیرد. در نهم ماه ربیع الاول ۵۹۰ هجری (۴/۳/۱۱۹۴) طغول سوم با نیروی کم و در نزدیکی ری علیه دسته‌های پیشتاز خوارزمشاهان به فرماندهی قوتلوق اینانج محمود حمله می‌کند. سلطان با شصت نفر غلام بسوی دسته پیشتاز خوارزمشاهان می‌رود. در حین برخورد توسط تیر و از ناحیه چشم زخمی می‌شود و از اسب می‌افتد. قوتلوق اینانج به او نزدیک می‌شود و طغول سوم به او مراجعه کرده می‌گوید:

”ای محمود! دست مرا بگیر و از اینجا دور کن. این هم برای شما و هم برای من خوب است.“

لکن قوتلوق اینانج سر طغول سوم را بربیده به نزد خوارزمشاه می برد. ولی تکیش عمل قوتلوق اینانج را نمی پسندد و به او می گوید: ”آرزو می کردم و بهتر بود که تو او را زنده به پیش من می آوردید. حیف! بخت او طور دیگر امر کرده بود.“

خوارزمشاه تکیش سر طغول سوم را به بغداد می فرستد و در آنجا به مدت چند روز از دروازه نوبی آویخته می شود. جسد طغول سوم نیز در بازار ری به دار آویخته می شود. صدرالدین الحسینی می نویسد که هنگام ”کشته شدن طغول سوم به عنوان آخرین حکمدار سلجوق از آتش احاق نسل سلجوقیان تنها خاکستر بحای ماند و آن را نیز باد برد“. پس از کشته شدن طغول سوم خوارزمشاه تکیش در ماه رب ۵۹۰ هجری (۱۱۹۴) بخشاهی زیبادی از شهرهای عراق فارس و همدان را اشغال می کند و اراضی تصرف شده را بین اموی خود تقسیم می کند. اصفهان را به قوتلوق اینانج داده اورا امیرالامرا ایران تعیین می کند. همدان را به قاراگؤز الاتابکی، ری را به پسر خود شاهزاده یونس خان می بخشد و امیر مایاچوق (Mayaçuq) را اتابک وی قرار می دهد. خلیفه الناصر چنین تصور می کرد که خوارزمشاه تکیش در مقابل مبارزه قشونهای او بس رکدگی وزیر ابن القصاب علیه سلطان بخشی از اراضی را به اراضی تحت حاکمیت خلیفه الحاق خواهد کرد. در صورتیکه خوارزمشاه هیچ یک از ولایات را به خلیفه پیشنهاد نمی کند.

از این رو خلیفه، جهت خاطر نشان کردن اهمیت حاکمیت خوارزمشاه به اراضی سلطان تقدیم لباسهای فخری سلطانی را به تکیش به وزیر خود سفارش می کند. وزیر به عنوان موکل خلیفه چنین تصور می کند که بایستی شخص خوارزمشاه به نزد وزیر بیاید و او هدایای خلیفه را به وی تقدیم نماید. لکن خوارزمشاه به کمان اینکه در صدد به دام انداختن او هستند به هجوم علیه اردوگاه قشون وزیر دستور می دهد. با اینکه وزیر متواری شده نجات پیدا می کند لکن از این تاریخ به بعد مناسبت خوارزمشاه و خلیفه برای همیشه از هم پاشیده می شود. در آغاز سال ۵۹۱ هجری (اول ۱۱۹۵) حاکم خوزستان مظفرالدین عبدالفتح ایل دوغدو بن آغ توغان بن شیملا فوت می کند و

در بین ورات وی مبارزات داخلی شروع می شود. ابن القصاب وزیر خلیفه از این وضع استفاده نموده به اتفاق اردو به خوزستان می آید. وزیر پس از اشغال شهرهای خوزستان همه فرزندان حاکم سابق را به اسارت گرفته و به بغداد می فرستد. به دنبال این حادثه خلیفه دستور اشغال اراضی عراق ایران را به وزیر خود صادر می کند. در این هنگام قوتلوق اینانج محمود و اتابک پسر خوارزمشاه امیر مایاچوق پیمان اتحاد میان خود را ملغی کرده وارد مبارزه آشکار می شوند. در جنگ حوالی زنجان قوتلوق اینانج مغلوب می شود و به همراه دسته قشون خود به گذرگاه خولوان، قرارگاه وزیر ابن القصاب می آید. وزیر قوتلوق اینانج را با خلعت افتخاری تلطیف نموده و دسته سواره خود را بطور کامل در اختیار وی می گذارد. اردو به سرکردگی وزیر و قوتلوق اینانج از کرمانشاه عبور کرده به طرف همدان حرکت می کند.

پس از درگیری کوتاهی در ماه شوال ۵۹۱ هجری (۱۱۹۵/۶/۱۰-۸/۹) یونس خان و مایاچوق از شهر رانده می شوند. پس از این القصاب و قوتلوق اینانج ولایت همدان را بطور کامل تصرف کرده به ری نزدیک می شوند. خوارزمیان در اینجا نیز مجدداً مغلوب می شوند و به طرف بیستام و جرجان حرکت می کنند. پس از مدتی کوتاه تمامی عراق ایران از وجود خوارزمیان پاک می شود. بعد از چند ماه امرای عراق و قوتلوق اینانج متوجه می شوند که وزیر ابن القصاب تنها به نفع خلیفه عمل می کند و قصد اصلی او غارت کشور است. قوتلوق اینانج ضمن ابراز نارضایتی خود نسبت به حرکات قشون وی یعنی ابن القصاب وزیر، علیه او حمله می کند و او را مجبور به فرار می نماید. وزیر او را در نزدیکی شهر قاراجا دستگیر نموده شکست می دهد. قوتلوق اینانج متواری شده و به سختی می تواند جان خود را نجات دهد. پس از این واقعه ابن القصاب به همدان می آید. پس از چند ماه ایلچی خوارزمشاه تکیش به نزد او آمده ناراحتی خوارزمشاه را از عمل و حرکت قشونهای خلیفه اعلام می نماید و خروج هرچه سریعتر آنها را از عراق ایران درخواست می کند. لکن وزیر از پذیرفتن این تقاضا امتناع می کند و خوارزمشاه به اتفاق اردوی خود به همدان هجوم می برد.

در ماه شعبان ۵۹۲ هجری (۱۱۹۶) ابن القصاب فوت می کند و تکیش نمی تواند با وزیر روپرتو شود. در میان قشون وزیر اختلاف بروز می کند و خوارزمشاه با استفاده از این اختلاف قشون خلیفه را مغلوب می سازد و به مقدار زیاد غنیمت جمع آوری می

کند و همدان را به تصرف خود در می آورد. او در اینجا دستور می دهد که جسد این القصاب را از قبر بیرون آورده به آتش بکشند. به دنبال حوادث فوق مایاچوق و عده ای از امرای خوارزمشاه جهت امضاء پیمان صلح با قوتلوق اینانج وارد مذاکره می شوند و در مورد ورود به قرارگاه او اجازه می خواهند. لکن این پیشنهاد حیله ای بود که از طرف دختر طغول سوم طراحی شده بود. او، با یونس خان پسر خوارزمشاه ازدواج کرده وقصد داشت تا انتقام پدرش را بگیرد. آنها قوتلوق اینانج را به دام انداخته و به کشنن وی نایل می شوند. فخرالدین سرور رئیس همدان سر و جسد قوتلوق اینانج را به پول خریده و در ماه جمادی الثانی سال ۵۹۶(مھ ۱۱۹۶) در مقبره پدرش جهان پهلوان واقع در شهر همدان به خاک می سپارد.

*

حوادث آذربایجان.

در صفحات پیش مذکور شدیم که ابوبکر برادران خود قوتلوق اینانج محمود و امیر امیران عمر را در اواخر سال ۱۱۹۲ در حوالی تبریز مغلوب کرد و بدنبال آن قوتلوق اینانج به سمنان، پیش خوارزمشاه تکیش پناه می برد. امیر امیران عمر نیز بسوی شمال رفته و در دربار شیروانشاه آخسیستان اول تقاضای پناهندگی می کند (سالهای ۱۱۹۶-۱۱۶۰). از امیر امیران عمر شکست خورده، شخص شیروانشاه استقبال می کند. مقصد شیروانشاه چندان هم به امیر امیران عمر متوجه نمی شد بلکه وی مسئله را با مناقشات و کشمکشهای داخلی در نسلهای گذشته مرتبط می ساخت. ضمن ابراز احترام به عمر، شاه دختر خود را به عقد او درآورده و اردوی مخصوصی نیز در اختیارش می گذارد. امیر امیران عمر به همراه اردوی فوق و با نیت اتحاد با سپاه گرجی و به قصد حمله عليه اتابک ابوبکر به حرکت درمی آید.

او، به قرارگاه تزار تamar آمده و آمادگی خود را برای حمله عليه برادرش اعلام می کند. گرجیها از وی بخوبی استقبال می کنند و طبق عادات اجداد خود با او رفتار می نمایند. با احترام و خدمت خاص از وی پذیرائی کرده تمامی نیازهای مادی او، از قبیل ارزاق، پوشاش، پول و غیره را تأمین می کنند.

هنگامی که تزار تamar از امیر امیران عمر سؤال می کند که چرا عليه برادر خود

عمل می کند او جواب می دهد:

"برادرم امیر ابوبکر هنگام عقب نشینی ما به حقوق پناهندگی ما در اراضی وی بی انتنایی کرد. او حرمت قوم و خویش بودن و وظیفه خانوادگی را زیر پا نهاد، در مبارزه با دشمن برای ما کمک نکرد. لازم بود که او را مغلوب و مارا بر عراق حاکم کند. در صورتیکه او در آذربایجان و در امن و امان زندگی می کند، حتی با افراد خود علیه ما هجوم آورد. ما بصورت آواره درآمده و توان خود را از دست داده و به کشورهای دیگر روی آوردیم. من نیز به پیش شما

کشور تان آمده ام که افراد و سپاه خود تان را به اردوی من ملحق کرده مرا در این مبارزه یاری نمایید. در آنصورت من می توانم علیه او قیام کنم و بر او غالب آیم. اگر من بتوانم بر وی غالب آمده و او را از کشور خارج نمایم همه چیز در اختیار شما خواهد بود، از آنجا هرچه می خواهید بردارید برای اینکه در آنجا دیگر کسی رقیب شما نخواهد بود.

بدین ترتیب، تزار تamar در مبارزه با ابوبکر برای خود متحدد پیدا کرد و دستور جمع آوری هم چنین آمادگی قشون را برای حمله به آذربایجان صادر کرد. او هم چنین به آخسیتان شیروانشاه اول نامه نوشت. آخسیتان اول تابع آنها بود و به آنها خراج می داد و به همین دلیل مجبور بود که از آنها حمایت نموده و برای چنگ آماده شود. امرای بخش مرکزی آذربایجان و دستجات ترکمن نیز که از ابوبکر ناراضی بودند به امیر عمر پیوستند. اردوهای متحد گرجی - شیروان در سال ۱۱۹۴ و در شب جمعه وارد ولایت "شامخور" شدند. تزار داوید سوسلان و سرکردگان وی، شیروانشاه و امیر امیران به هموار اردوی خود و با شادی تمام شکر گزار بودند که در فاصله نزدیک با دشمن رویرو شدند. ولی آنها بسیار متعجب بودند که اردوی دشمن یعنی ابوبکر گنجه و دشت آذربایجان را ترک نموده و خود را از حمایت نیروهای کوهستانی محروم کرده و بطور عجولانه در مقابل آنها قرار گرفته بودند.

در چنگ اطراف شامخور اتابک ابوبکر مغلوب می شود، شهرها و قلعه های اطراف شامخور تابع حاکمیت امیر امیران می گردد. ابوبکر به طرف بیلقان حرکت می کند و در آنجا قشون امیر امیران در حالیکه زمین تنگ تر و هوا گرفته بود با اردوی اتابک در گیر می شود. در نتیجه چنگ سخت و خونین ابوبکر بار دیگر شکست می خورد و خود اتابک نیز از اسب به زمین می افتد. یکی از غلامان برادرش به او نزدیک شده و به کشنن وی تصمیم می گیرد لکن اتابک خود را به او معرفی می کند و غلام به همراه اتابک از میدان چنگ خارج می شود. غلام و اتابک پس از مدتی به نخجوان می رسند. پس از چنگ بیلقان سپاه گرجی به فرماندهی داوید سوسلان به گنجه هجوم می برد. در این زمان امیر امیران از اهالی گنجه می خواهد تا شهر را تسليم نمایند. به ایشان چنین جواب می دهند:

"اگر شما به آینجا تنها می‌آمدید ما شهر را تحویل می‌دادیم لکن شما در جمع کفار آمده اید و ما از تحویل شهر به شما هراس داریم زیرا کفار به شما خیانت کرده و به شهر صاحب خواهند شد. در آنصورت ما به همراه زن و بچه خود اسیر شده وزن و مرد ما همگی قتل عام خواهند شد. اگر چنین شرطی برای آنها محیا شود در این حدود هیچ شهری از مسلمانان در امان نخواهد ماند. در آنصورت آفتاب بخت برای آنها طلوع و ظلمت نصیب سلاطین اسلام می‌شود".

اهالی گنجه از تحویل شهر امتناع می‌کند. بدنبال شکست شامخور و بیلقان بخشی از اردوی ابویکر به گنجه پناه برده بود. در اینحال امیر امیران به حیله پناه می‌برد و گرجیها را راضی می‌کند که اردوی خود را از شهر دور سازند و در این رابطه به آنها چنین پیشنهادی را نیز تقدیم می‌کند:

"اگر من وارد گنجه شدم، حکمرانی شما در آنجا حتمی است. هرگونه خراج و درآمد شهر به شما خواهد رسید. اگر ما از تسخیر گنجه به نیروی شمشیر ناتوان شده عقب نشینی کردیم در آنصورت آنها برادرم را فرا خوانده و شهر را به ایشان تسلیم خواهند کرد. حضور من در شهر از حضور برادرم نسبت به شما سودمند تر است".

گرجیها پیشنهاد امیر امیران را به این شرط قبول می‌کند که تنی چند از افراد برجسته و سرکرده گرجی نیز بعنوان مشاور و به همراه وی وارد شهر شوند. اهالی گنجه که از شرط فوق مطلع شده بودند چنین جواب می‌دهند:

"حضور چند تن از آنها در کنار شما مانع ندارد. ما به مکر و حیله آنها قبلًا واقف هستیم، خود را از خیانت و مکر آنها حفظ خواهیم کرد".

امیر امیران به همراه نزدیکان و اردوی خود هم چنین سه نفر گرجی به شهر گنجه داخل می‌شود. آنها بلافصله پس از ورود به کاخ، امیر امیران را بر تخت سلطنت که آن را سلطان محمد تپر در زمان خود تأسیس کرده بود می‌نشانند. در مورد تسلیم گنجه روایت و منابع گرجی تا اندازه ای متفاوت است. "هنگامی که داوید سوسلان به شهر نزدیک می‌شود اهالی بنام، تجار سرشناس، قضات و فقهای شهر از وی استقبال کردند.

آنها زانو زده در مقابل داوید سر تعظیم فرود آوردند. به او احسن و مرحبا گفتند و با چشمان اشگ آلود به او التماس کرده خود و فرزندانشان را به وی تسلیم کردند. دروازه و خروجیهای شهر در مقابل تزار گشوده می شود و تا ورودی کاخ سلطنت پارچه های گرانقیمت گستردۀ باران طلا، نقره، درهم و دینار بر سر او می بارد. او وارد کاخ شده به تخت سلطنت می نشیند.

در مراضمی که داوید سوسلان در ارتباط با فتح گنجه تشکیل داده بود بانو تامار نیز حضور داشت. امیر امیران عمر و آخسیتان شیروانشاه اول در جای خود نشسته بودند. دربار گرجی بسیار خرسند بود که داوید سوسلان پسر اتابک جهان پهلوان را تابع و وابسته خود کرده است. پس از خروج اردوی گرجی از گنجه امیر امیران که در شهر مانده بود اهالی مسلمان شهر را تحت فشار قرار داده و از افراد مسیحی حمایت می کند. به همین سبب اعیان شهر او را به قتل می رسانند. الحسینی می نویسد که پس از خروج گرجیها امیر امیران عمر پس از ۲۲ روز زندگی می میرد. سالنامه گرجی در این خصوص معلومات دیگری ارائه می کند.

”اتابک سابق، ابوبکر ضمن اینکه در نخجوان مخفی شده بود برای شخصی توصیه می کند که برادرش را به قتل برساند و در مقابل آن طلای قابل ملاحظه ای در یافت دارد. به شخص فوق نیز بطور پنهانی زهر داده می شود و او سخت بیمار می گردد.“

اهالی گنجه با عجله تمام نماینده ای را به نزد ابوبکر فرستاده خواهش می کنند که هرچه سریعتر به شهر وارد شود. هنگام ورود ابوبکر سربازان ”امیر میرمان با وی درگیر می شوند لکن عده کثیری از آنها کشته و بخش دیگری نیز مجبور به فرار می شوند. ابوبکر در مورد تبعیت از اهالی گنجه تعهد می گیرد موقعیت خود را در گنجه محکم تر می کند. با این همه از اقامت بیشتر در آنجا می هراسد و طولی نمی کشد که شهر را ترک می کند. اردوهای گرجی که از مرگ متحدین و تصرف گنجه توسط ابوبکر مطلع شده بودند به فرماندهی ایوانه مخارقذلی به گنجه حمله می کنند. محاصره شهر ۲۵ روز طول می کشد. ملکه تamar نیز در همینجا حضور پیدا کرده و شیروانشاه جهت خدمت از وی استقبال می کند. با این همه گرجیها از تصرف شهر عاجز مانده به محاصره پایان می دهند و به طرف نخجوان حرکت می کنند. آنها به شیروانشاه

آخسیتان اول هدایای بسیاری بخشیده با لباسهای مزین مفتخر می‌سازند و با احترام تمام به خانه اش بر می‌گردانند.

قشوں گرجی هنگام حرکت بسوی نخجوان در سال ۵۹۹ هجری(۱۲۰۳-۹/۹/۱۲۰۲) دوین یکی از شهرهای آذربایجان را محاصره می‌کنند. همزمان با محاصره شهر اهالی به اتابک ابوبکر مراجعه و تقاضای کمک می‌نمایند لکن به هشدار امیر در مورد خطر گرجیها اهمیت نداده و ابوبکر از کمک به محاصره شدگان خودداری می‌کند. در همین زمان ابوبکر از دخالت به امور دولتی خودداری کرده و به تجهیزات اردو بی تفاوت می‌ماند. او شبیه مستی بود که قصد هشیاری نداشت. با اینکه اهالی برای مبارزه با گرجیها که دست به تجاوز زده بودند از ایشان تقاضای کمک نموده اما اتابک توجهی به آن نکرده "چنان رفتاری از خود نشان می‌داد که گویا امور فوق هیچگونه ارتباطی با او ندارد". اهالی دوین که از کمک ابوبکر بی نصیب شده بودند در مقابل فشار گرجیها دوام نیاورده به تسلیم شهر مجبور می‌شوند. گرجیها دوین را غارت نموده در آنجا چنان کشتاری به راه می‌اندازند که تحمل و مشاهده آن برای انسان غیر ممکن بود. ابوبکر که از اشغال دوین توسط گرجیها و تجاوز بعدی آنها به مرکز کشور به واهمه افتاده بود از نخجوان خارج و راهی تبریز می‌شود.

در اینجا نامه خوارزمشاه تکیش مبنی بر ترک عراق و سپردن کشور به ابوبکر را به او می‌رسانند. در عراق ایران و پیش از مرگ جهان پهلوان حاکمیت مملوکین که ولایات را بطور اراضی اقطاعی در دست داشتند ادامه داشت. حکام فوق از به رسمیت شناختن حکمداران دیگر امتناع ورزیده و خوارزمشاه قصد تحریک ابوبکر علیه آنها را در سر می‌پروراند. خوارزمشاه به ابوبکر می‌نویسد:

"ما به فرزند خود ابوبکر سلام رسانده صحبت و احوالات اورا جویا می‌شویم، او باید بداند که در خوارزم امور مهمی منتظر ماست. ما همدان را ترک کرده آنچه را در اختیار فرزند خود قرار می‌دهیم."

لکن ابوبکر از ملاقات با خوارزمشاه امتناع می‌کند و به او چنین جواب می‌دهد:

"من با کفار(گرجیها) هم مرز هستم و در حال حاضر امکان درگیری با چنین مسائلی را ندارم. من برادرم ازیک را به حضورتان می‌فرستم".

ازبک راهی همدان می شود. خوارزمشاه تکیش با احترام تمام او را می پذیرد و حاکمیت را به او می سپارد. ملک الامرا جمال الدین آی آبا که امور دولتی را عهده دار شده بود به عنوان مدیر ازبک تعیین می گردد. در سال ۵۹۱ هجری (۱۱۹۵) پس از حرکت خوارزمشاه تکیش بسوی خوارزم مملوکین جهان پهلوان با بعضی از امراء عراق پیمان دوستی و سازش امضا کرده و تصمیم به مبارزه با خوارزمشاه می گیرند. در رأس چنین اتفاق و اتحادی مملوک امیر عزالدین ابوالمعظّر گوکجه بن عبدالله الترکی قرار داشت. طرفداران وی پس از اشغال ری و نواحی وابسته به آن جهت دور کردن دسته های قشون خوارزم به طرف اصفهان حرکت می کنند. آنها در نزدیکی اصفهان متوجه می شوند که اردوب خلیفه الناصر به فرماندهی مملوک صیف الدین طغل خوارزمیان را از شهر اخراج نموده اند. آنها ضمن سازش در مورد عمل مشترک خوارزمیان را تعقیب کرده و در مدت کوتاهی عراق ایران را بطور کامل به تصرف خود در می آورند.

ری و نواحی آن، ساوه، قم، کاشان و نواحی آن تحت حاکمیت گوکجه، اصفهان، همدان، زنجان و قزوین نیز تحت حاکمیت خلیفه فوار می گیرد. خلیفه الناصر ضمن ارسال منشور به گوکجه اعلام می دارد که شهر و روستاهای تصرف شده تحت حاکمیت وی باقی خواهند ماند و او آن را تصدیق می نماید مشروط بز اینکه گرچه ولایات فوق بطور رسمی تابع گوکجه خواهند بود لکن درآمد آنها داخل خزینه خلیفه خواهد شد. به اینصورت نفوذ گوکجه گسترش پیدا کرده آمار قشون او نیز افزایش می یابد و حاکمیت او در اراضی اشغال شده از طرف همه حکمداران تأیید می شود. دامادان مدیر جمال الدین که به همراه اردوب و جهت یاری به ازبک آمده بودند در ششم ربیع الاول سال ۵۹۳ هجری (۱۱۹۷/۱/۲۷) اداره همدان را در دست گرفتند. خلیفه الناصر از مناسبات سردر بین ازبک و گوکجه غلام سابق پدر وی استفاده نموده تصمیم گرفت که ازبک را به خود جلب نماید حتی به قیمت گذشت و صرف نظر از بعضی حقوق مخصوص به خود. در این تصمیم منافع زیادی برای خلیفه وجود داشت. چرا که حکام تحت نفوذ خود را هر چه بیشتر ضعیف تر کرده و با استفاده از عداوت موجود میان آنها به گسترش اراضی تحت حاکمیت خود ادامه می داد.

در سال ۵۹۳ هجری امیر ابولحایج السامین یکی از سرکردگان ایوبیها (توسقون) به بغداد می آید. در این زمان اراضی اقطاعی وی از طرف ایوبیها پس گرفته شده و خود وی

نیز به بغداد گریخته بود. خلیفه به او دستور داد تا برای حمله به همدان آماده شود. زمانیکه اردوی او به همدان نزدیک شدند ازبک نیز به همراه قشون خود به آنها ملحق شد. هنگام مشورت نظامی، ازبک با پیشنهاد ابولحایج مخالفت می کند. ابولحایج در مقابل ازبک قرار گرفته و او را اسیر می کند. خلیفه با دریافت خبر فوق دستور آزادی بلادرنگ ازبک را صادر کرده برای او خلعت و شمشیر طلائی ارسال می دارد. ابولحایج از روند کار به واهمه می افتد و ضمن ترک اردوی خود به اربیل می گریزد و طولی نمی کشد که در همانجا فوت می کند. جمال الدین آی آبا مدبر ازبک در پی این حادثه به اردوهای خلیفه اطمینان نمی کند و ازبک نیز که موقعیت خود را در همدان متزلزل می بیند راهی آذربایجان می شود تا از برادرش ابوبکر تقاضای کمک نماید.

او در ماه ربیع الاول سال ۱۱۹۳(۵۹۳-۱۸/۶/۱۱۹۷) به اتفاق امرای ابوبکر- به‌الدین سنباط، شیشاک و نصیر الدین آغ قوش به همدان بر می گردد. حاکمیت ولایت همدان به گؤکجه واگذار می شود و او آزار و اذیت بی حدی در حق اهالی این ولایت روا می دارد. شعار گؤکجه "الله و شمشیر" بود. پرداخت کنندگان مالیات به او پیشنهاد می کنند که یا باید روش خود را تعییر دهد و یا از مقام خود کناره گیری نماید و او در جواب آنها می گوید:

"من شمشیر را با دستهای خود به زمین نخواهم گذاشت". خود سری و دیکتاتوری گؤکجه بیش از حد می شود و امیر به‌الدین سنباط به حضور اتابک ابوبکر آمده در مورد وضعیت موجود در همدان به او گزارش می دهد. اتابک ابوبکر قاضی این زین الدین جانشین خود و زیر ازبک را به همدان اعزام می دارد لکن او نیز حاکم ناکار آمدی می گردد. او خود را "حکمدار امرا و آقای وزرا" می نامد و مشغول مجالس عیش و نوش و ضیافتهای تشریفاتی می شود. او برای تشکیل چنین مجالسی از بول خزینه استفاده می کرد. در این موقع خوارزمشاه تکیش فوت می کند و سلطان علاء الدین محمد صاحب تخت خوارزمشاهان می گردد(۱۲۰۰-۱۲۲۰). امیری عراق که از مشغول بودن حاکم جدید در امور مملکتی استفاده می کردنده به دستجوی از خوارزمشاه حمله می کنند و موجب خروج آنها از کشور می شوند. در این مورد گؤکجه و ازبک نیز فعالیت ویژه ای را عهده دار بودند. طولی نمی کشد که اتابک ابوبکر هم از آذربایجان به این منطقه می آید. او، همدان را به ازبک می سپارد و اصفهان را به اراضی خود ملحق

می سازد و ری را با نواحی مربوطه در اختیار گوکجه قرار می دهد. بدین صورت وی تقسیم اراضی عراق ایران را بصورت قانونی در می آورد. گوکجه پس از بدبست آوردن اراضی نسبت به ابوبکر رفتار ناخوشایندی را انتخاب می کند و ضمن اظهار استقلال به طور مکرر می گوید:

”من هیچ کس را بنام اتابک نمی شناسم“

گوکجه نیرومند و جسور بود و برای خود اردی و بیزه ای نیز داشت. ابوبکر و ازیک در مورد محدود کردن اعمال و خودسریهای غلام پدرشان هیچ عکس العملی از خود نشان نمی دادند. گوکجه بار دیگر می گوید:

”اثری از حکمرانی و آقائی طغول و سنجرنما یندگان نسل سلجوق باقی نمانده است و سرنوشت خوارزمشاه را به روی زمین فرستاد. اگر برای الدنیزها نیز حکمرانی باقی نماند جای هیچگونه تعجب نیست. اگر آنها اراضی که به نیرو و کمک شمشیر من تصرف شده است به من تحویل بدند بهتر می شود و دیگر برای من هیچ چیز لازم نیست! اگر تحویل ندهند مصیبتهای را بوجود خواهم آورد که تا کنون مشاهده نشده و بعد از آن هرچه می خواهد بشود! من می خواهم عدالت را برقرار نمایم و رو به خیرخواهی گذاشته ام. چه کسی می داند شاید هم خداوند برای من تاج و تختی محیا کرده است!“

با توجه به اینکه اتابک ابوبکر مشغول عیش و نوش بود وظایف او را جمال الدین آی آبا به صورت صاحب اصلی کشور عهده دار شده بود. موقعیت گوکجه روز به روز بهتر و محکمتر می شد و ابوبکر اردوی لازم برای مقابله با غلام را نداشت و از اینرو او می گفت:

”ما با گوکجه وارد جنگ نخواهیم شد. اگر شاهزاده ازیک با ایشان باهم و همدست باشد در آنصورت ما نیز تدبیری می اندیشیم. و گرنه گوکجه کیست که نسبت به آن عکس العملی نشان دهیم؟“

ضعف ابوبکر را امرای عراق نیز احساس کرده شاهد افزایش قدرت گوکجه بودند و بدین سبب ضمن چاپلوسی می گفتند:

"اتابک از نیروی لازم برای مقابله با شما برخوردار نیست. شما بر او غالب آمده اید و بهتر است که حاکمیت را در دست گیرید، عراق در اختیار شما می باشد".

atabak abobkr az hamedan be esfahan mi rod o bخش زيادي az ardoish dr kinar گوکجه قرار mi گيرند o awa shkoh تمام وارد همدان mi شود. abobkr niyaz beطور كامل az manpheh صرف نظر كرده be طرف آذربایجان حرکت mi کند. dr ayn fasleh emravi باقیمانده عراق ke dr kinar aishan boudnd niyaz be oxi خيانت mi کنند: آنها be همراه قشون خود be گوکجه ملحق mi شوند. rawni ضمن ابراز تأسف و سرزنش abobkr dr mord عقب نيشی aishan be آذربایجان mi نويسد:

"اگر من بگويم ke ayn حرکت دور az عقل، درake، علم، محبت، رغبت، حکمداری و بی تفاوتی نسبت be سرزمینهای تحت حاکمیت bود بازهم چیزی نگفته am. او کشور مملو از دارائی و غرق در آسایش هم چنین امنیت را در اختیار پست ترین افراد گذاشت. منقلی ياوش، چاقان و دیگران تحت و تاج سلطانی را تصاحب کردند. چگونه mi توانم جنایت افراد فوق را تشریح bکنم؟ رتبه وزارت و مقام امیری را کسانی bdest آوردند ke حتی اشاره کردن به نام آنها niyaz عیب بزرگی است".

rawnid که شاهد حوادث فوق است ba ذکر معلومات مذکور بخش تاریخی اثر خود را be پایان mi رساند. dr سال ۶۰۰ هجری (۱۲۰۴-۲۸/۸/۱۲۰۳) دیگر غلام جهان پهلوان- شمس الدین آی دوغموش علیه حاکمیت گوکجه قیام کرد. dr جنگ میان آنها گوکجه be قتل mi رسd و آی دوغموش ری، همدان و الجبل را be تصرف خود dr می آورد. شاهزاده ازبک که dr عملیات فوق شرکت کرده bود niyaz حاکم اراضی فوق معرفی mi گردد لکن سرپرست همه امور دولتی و مدبر دولت آی دوغموش bود. این الاتیر آی دوغموش را جانی جسور، گوکجه مقتول را niyaz انسان زیبا و عادل معرفی mi کند. درست بر عکس آن، rawni mi نويسد ke "اگر در عراق تا حدودی اعمال مثبت و دارائی باقی مانده bود آن هم be همت آی دوغموش، غمخوار امور دولتی و حاکمیت bود است".

در سال ۶۰۱ هجری (۵/۸/۱۲۰۴-۱۷/۸/۱۲۰۵) گرجیها به آذربایجان تجاوز می‌کنند. آنها در اینجا موجب ویرانی، تجاوز، زورگوئی، غارت و چپاول زیادی شده و افراد زیادی را به اسارت می‌برند. آنها سپس به خیلات و مالازگرد حمله کرده و پس از مدتی در همین سال بار دیگر به خیلات و ارجیش هجوم می‌برند. در جنگ میان اهالی و گرجیها قشون گرجی مغلوب و سرکرده آنها زاکارن کوچک هلاک می‌شود. در سال ۶۰۲ هجری (۶/۸/۱۲۰۵-۷/۸/۱۲۰۶) قشون گرجی بار دیگر به اراضی آذربایجان تجاوز کرده ولایات غرب کشور را اشغال و بعضی از مناطق را غارت کرده و سپس وارد خیلات شدند. در اینجا اردو و گروههای داوطلب در مقابل گرجیها قرار گرفته و قشون گرجی تارومار می‌شود. بعلت تجاوز مکرر گرجیها به آذربایجان هم چنین سرمستی و بی تفاوتی اتابک ابوبکر و نیز عدم تدبیر اندیشی وی در مورد امنیت و حفاظت دولت حاکم مراغه علاءالدین کؤریه آرسلان و حاکم اربیل مظفرالدین گؤی بوری (Göybori) بطور مشترک وارد اراضی آذربایجان شدند. مظفرالدین گؤی بوری به همراه قشون خود به مراغه نزدیک می‌شود و به اتفاق کؤریه آرسلان به طرف قرارگاه ابوبکر- تبریز حرکت می‌کنند.

ابوبکر از ترس شکست به نزد آیی دوغموش پیک می‌فرستد و طلب یاری می‌نماید. آیی دوغموش حمله خود را علیه اسماعیلی‌های الموت به تأخیر می‌اندازد و به همراه اردوی خود به کمک ابوبکر می‌شتابد. آیی دوغموش پس از نزدیک شدن به تبریز به حاکم اربیل نامه ای را بدین مضامون ارسال می‌دارد:

”ما شنیده ایم که شما از اهل علم و خیر حمایت کرده آنها را مورد مرحمت قرار می‌دهید و ما از اینرو شمار آدم مهربان و مؤمن تلقی می‌کنیم. لکن ما اکنون شاهد عکس قضیه هستیم. شما وارد کشور مسلمان شده و با مسلمانها جنگ می‌کنید. املاک آنها را غارت کرده موجب نفاقی می‌شوید. اگر شما واقعاً چنین شخصی هستید بنابراین عقل ندارید. شما علیه کشوری که اراضی آن از دروازه‌های همدان آغاز و تا خیلات و اربیل ادامه دارد هم چنین علیه ما حمله می‌کنید؟ در صورتیکه صاحب یک روستا هستید فرض کنیم که شما ایشان (ابوبکر) را مجبور به فرار نمودید پس شما نمی‌دانید که او مملوکانی دارد و من یکی از آنها هستم؟“

اگر ایشان از هر روستائی یک دسته و از هر شهری ده نفر فرا می خواند اردوی او چندین برابر قشون شما می شد. مصلحت من بر شما این است که به شهر خود برگردید! این را برای شما تنها از روی دلسوزی می گویم.

آی دوغموش پس از ارسال نامه به اتفاق اردوی خود علیه مظفرالدین گؤی بؤری وارد عمل می شود. گؤی بؤری از نزدیک شدن آی دوغموش اطلاع پیدا کرده اردوی خود را عقب می کشد. کؤریه آرسلان حاکم مراغه قصد حمایت از مظفرالدین را می کند:

”همه امرای ابوبکر به من می نویسند که اگر من علیه اتابک قیام کنم همه آنها در کنار من خواهند بود.“

لکن حاکم اربیل بیشتر احتیاط کرده و به حرکت معقولی دست می زند. او ضمن احساس واهمه از تعقیب آی دوغموش از مسیرهای صعب العبور رد شده به اراضی و ملک خود بر می گردد. اردوی ابوبکر و آی دوغموش مراغه را محاصره می کنند. محاصره به طول می انجامد و رقبا قرارداد صلح امضاء می کنند. یکی از قلعه های حاکم مراغه به ابوبکر تعلق پیدا می کند و در مقابل شهرهای اشنو و اورمو در اختیار حاکم مراغه قرار می گیرد. ده هزار سواره نظام خوارزم از حضور آی دوغموش در آذربایجان استفاده کرده به اتفاق زن و فرزند خود وارد اراضی تحت حاکمیت وی می شوند. خوارزمیان تا اطراف زنجان حرکت می کنند لکن در اینجا آی دوغموش به آنها می رسد و همه آنها را تارومار می کند. اکثریت خوارزمیان کشته می شوند و باقیمانده آنها به اسارت در می آیند. خانواده آنها اسیر شده دارایی و اشیای آنها نیز از طرف سربازان آی دوغموش به غنیمت گرفته می شود.

به دنبال پیروزی فوق حاکمیت آی دوغموش در اراضی عراق استحکام بیشتری پیدا می کند و او از طرف خلیفه لقب با شکوهی را دریافت می نماید: ”خاقان بزرگ، پادشاه والامقام، خورشید دولت و دین، تکیه گاه اسلام و مسلمین، رئیس حکمداران شرق و غرب آی دوغموش، خداوند حافظ جلال او باد.“

در سال ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰-۱۴۶/۱۲۱۱-۲۵۶) قشونهای گرجی یکی از حملات بزرگ خود به اراضی آذربایجان را آغاز می کنند. آنها ابتدا به نخجوان تجاوز می کنند

لکن به اشغال آنجا نائل نشده به طرف جلفا حرکت می کنند و از طریق دره دوز (Dərədüz) به مرند نزدیک می شوند. اهالی مرند شهر را تخلیه کرده در شهرهای اطراف مخفی می شوند. گرجیها پس از ورود به شهر با هیچگونه جانداری روبرو نمی شوند. آنها پس از غارت مرند تبریز را به محاصره در می آورند. زاده خاتون حاکم شهر و همسر اتابک جهان پهلوان پس از شور و مشورت با بزرگان شهر تصمیم می گیرد که شهر را از غارت و چپاول نجات دهد. او با ارسال پول، اشیای زینتی و غیره به گرجیها از غارت و ویرانگری، اهالی هم چنین شهر جلوگیری می کند. ارزش این خراج و فدیه آنقدر بود که "همه گرجیها از خرد تا کلان ثروتمند شدند".

اردوی گرجی "نواحی تبریز را غارت کرده و آنقدر اسیر گرفتند که تعداد آن برای کسی معلوم نیست. آنها همه دام و اموال کشور را با خود برداشتند". بخشی از اردوی گرجی از تبریز به طرف میانه حرکت کردند. حاکم شهر جهت امتحان کردن بخت خود مانند تبریزیها عمل کرده و برای گرجیها طلا، نقره و جواهرات پر قیمتی را به عنوان فدیه تقدیم می کند. گرجیها پس از بدست آوردن هرگونه پول و منوال و اشیای قیمتی بطور آرام شهر را ترک می کنند. پس از خروج گرجیها، اهالی میانه به دستجات گرجی باقیمانده در شهر حمله کرده همه آنها را به قتل می رسانند. زاکاره مخارق ردیلی سرکرده قشونهای گرجی به شهر میانه گروه جزا یا تنبیه اعزام می کند. آنها ملک و فرزندانش را به قتل می رسانند؛ پوست آنها را کنده و از مناره ها آویزان می کنند. در همین هنگام شهر غارت شده به آتش کشیده می شود.

سپس گروه فوق اردوی گرجی به طرف شهر زنجان (زنگان) که توسط دیوار گلی احاطه شده بود حرکت می کنند. اهالی شهر ضمن استحکام بخشیدن به دیوارهای شهر آماده جنگ می شوند. جنگ طول می کشد و نمایندگان ولایات مختلف گرجی نقاط مختلف شهر و دیوارهای آن را برای ایجاد تونل و کانال زیرزمینی بین خود تقسیم می کنند. قبل از همه مسخینها از سمت راست تونل ایجاد کرده و وارد شهر می شوند. آنها همه مبارزین را به قتل رسانده و صاحب پول، دارائی و ثروت زیادی می شوند. سپس در دیگر نقاط شهر نیز دیوار و حصار را تخریب می کنند. قشون وارد شهر می شود، اهالی را به اسارت می گیرد و غنایم زیادی را با خود می برند.

گرجیها بعد از تارومار کردن زنجان، قزوین و ابهر را محاصره می‌کنند. هر دو شهر مقاومت ضعیفی از خود نشان می‌دهد و بدین صورت "مورد غارت قرار می‌گیرند و گرجیها پول و ثروت کلانی را بدست می‌آورند و همه دام و دیگر دارائی اهالی را با خود می‌برند. در این هجوم گرجیها خسارت جانی بوجود نمی‌آورند لکن مردان و فرزندان ذکور را به اسارت می‌گیرند. آنها به راه خود ادامه داده به اهالی متواری می‌رسند و از آنها نیز جواهرات، زینت آلات زنان و دیگر اشیای قیمتی بدست می‌آورند".

گروه دیگر قشون گرجی از تبریز به طرف اردبیل حرکت می‌کند. در این فاصله آنها شهر اوچان(Ucan) را به محاصره در آورده لکن اهالی اوچان در مقابل بخشش‌های بی نظیر "جان خود را نجات می‌دهند. گرجیها به حمله خود ادامه می‌دهند و اردبیل به محاصره در می‌آید. هنگام صبح گرجیها وارد شهر می‌شوند و بدون هرگونه درگیری شهر را تصرف می‌کنند هم چنین حاکم شهر و خانواده او را به اسارت می‌گیرند. اشیای قیمتی شهر از قبیل جواهرات، قالیچه، لباس، طلا و نقره و غیره آنقدر بود که به سختی می‌توان در مورد حدود و اندازه آن سخن گفت. گرجیها برای بار کردن اموال غارت شده تعداد زیادی اسب، قاطر و شتر نیز از دست اهالی اردبیل می‌گیرند. آنها ۱۲ هزار اهالی را که برای نجات خود تلاش می‌کرند از دم شمشیر می‌گذرانند. مورخ گرجی می‌نویسد که قشونهای گرجی به سرکردگی زاکاره مخارق‌درزی به ساحل شرقی دریای خزر هجوم برده و به شهر گرگان می‌رسند و آنجا را نیز به ویرانه تبدیل می‌کنند.

"آنها به علت سنگینی و بیش از حد بودن غنایم دیگر نمی‌توانند به راه خود ادامه دهند و با پیروزی تمام برمی‌گردند. تا کنون هیچ یک از گرجیها به سرزمینهای مورد بحث حمله نکرده بود. اردوی گرجی هنگام عقب نشینی قلعه‌های زیادی را اشغال و برای نخجوان و بیلقان مالیات تعیین می‌کنند. شهر دوین و نواحی آن را تصرف کرده و دوباره به مرند حمله می‌کنند. آنها ضمن تسخیر مرند به نیروی سلاح مردان را به قتل رسانده زنان را به اسارت می‌برند".

از منابع گرجی چنین معلوم می‌شود که گرجیها زمان هجوم به علیه آذربایجان و عراق ایران هیچ سلطانی (در خراسان و عراق) توانست مقاومتی از خود نشان دهد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که صاحب آذربایجان و حاکم عراق ایران اتابک ابوبکر در

این مدت به چه کاری مشغول بوده است؟ همانطور که الحسینی می‌گوید، امیر ابوبکر مشغول عیاشی بود و به اتفاق غلامان خود بطور دائم سرمست بودند. او به حاجب و امرای خود سفارش کرده بود که در مورد حرکت گرجیها هیچگونه خبری را به اطلاع وی نرسانند. گرجیها نیز شاهد سستی و عدم مقاومت آنها شده بیشتر جسارت پیدا می‌کنند. آنها در تمام نقاط کشور پخش شده و قلعه‌ها را تا زمانی در دست خود نگه می‌دارند که صاحب سراسر کشور آذربایجان بشوند. غیر از گنجه و نواحی و قلعه‌های آن هیچ یک از مسلمانها از خود دفاع نمی‌کردند.

اگر چه اتابک ابوبکر جهت پیشگیری تجاوزات و حملات گرجیها تصمیم به ایجاد ارتباط خانوادگی با کاخ تزار گرجی گرفت لکن تصمیم فوق موجب نارضایتی شدید و قطعی دنیای مسلمان گردید. ابن الاثیر در این باره می‌نویسد:

"در این سال (۴۰۲) ابوبکر حاکم آذربایجان و فرزند پهلوان با دختر تزار گرجی ازدواج می‌کند. علت این ازدواج آن است که گرجیها عیاشی، خوش گذرانی، سستی، عدم توجه به امور دولتی،... وی را مشاهده نموده کشور را به طور مکرر مورد تجاوز قرار می‌دادند. او، خود نیز این موضوع را درک کسرده لکن اراده و مردانگی آن را نداشت که از مشغولیتها و حرکات پست دست بردارد... او برای دختر تزار گرجی خواستگار می‌فرستد و با او ازدواج می‌کند. پس از این گرجیها از تجاوز، غارت و حمله خود نسبت به کشور خودداری می‌کنند."

درست در همین موقع تاج الدین علیشاه فرزند خوارزمشاه تکیش به اراضی تحت حاکمیت ابوبکر حمله می‌کند. لکن ابوبکر - خاقان، پادشاه اسلام، غالب امور دینی هم چنین نبیوی - با علیشاه فرزند خوارزمشاه تکیش وارد جنگ می‌شود. او و افراد زیادی را به قتل می‌رساند. بعد از این او دستور می‌دهد که قلعه حیدریه را تخریب و دیوارهای آن را به خندق بیندازند".

در ماه ذیقده ۶۰۴ هجری (۸/۵/۱۶/۶) علالدین کؤریه آرسلان بن نصرت الدین آرسلان آبا بن اتابک آغ سونقور الاحمدیلی حاکم مراغه فوت می‌کند. بعد از وی ولایت را یکی از آقایان اهل حرم (خدیم) و بنام پسر خردسال او اداره می‌کند. با این همه یکی از امرا علیه خدیم قیام کرده و در حین جنگ طرفداران خدیم مغلوب می‌

شوند. در اوایل سال ۶۰۵ هجری (۱۲۰۶) پس از درگذشت پسر حاکم مراغه ریشه و نسل خانواده الاحمدیلی بطور کلی از بین می‌رود. اتابک نصرت الدین ابوبکر از موقعیت فوق استفاده کرده مراغه و خدیم را به همراه آقایش و نیز خزینه آنها را بطور کامل در اختیار خود گرفت و همه املاک سلسله الاحمدیلی را به جز قلعه روئین دز که از نظر استحکام دارای موقعیت خاصی بود تصرف کرد. معلومات بدست آمده از حاکمیت بیست ساله چهارمین اتابک آذربایجان نصرت الدین ابوبکر همین بود که تقدیم گردید. همانطور که معلوم است، می‌توان گفت که همه منابع مکتب اتابک ابوبکر را از نظر منفی ارزیابی می‌کنند. تنها جز جانی در مورد فعالیت وی شرح خوش آیندی می‌دهد: "اتابک ابوبکر حکمدار بزرگی بود. او حاکم عادل بود و حدود اراضی خود را از دشمنان محافظت می‌کرد. او، حامی همه امامان و علماء بود. در عراق و آذربایجان از جمله در مراغه مدرسه و مسجد بزرگی بنای کرد. او و پسرش غلامان زیادی داشت که هر یک از آنها صاحب یکی از شهرهای عراق شده بودند".

البته نمی‌توان به معلومات و شرح جز جانی اعتبار کرد، زیرا گرچه اصلاً ساکن ایران بود لکن در نقاط دور از وطن زندگی کرده و در مورد حوادث تصویر شده پس از چند دهه نوشته است. با این همه باید در نظر گرفت که هم الحسینی و هم ابن الاثیر در حق ابوبکر از موقع کدورت و دشمنی آشکار سخن گفته‌اند. در صورتیکه دوره حاکمیت بیست ساله او بطور کامل بی تأثیر و بی کیفیت نبوده است. قبل از همه چیز، تابع کردن مراغه در استحکام موقعیت اتابکان در آذربایجان تأثیر بسزائی داشت. مسائلی که ابن الاثیر با کنایه تلخ تحریر کرده است - در ارتباط با نزدیکی با گرجیها و ایجاد خویشاوندی با دربار آن، با وضعیت سیاسی بستگی دارد و یک حقیقت است: ابوبکر جهت مبارزه با تزار گرجی از نیروی لازم برخوردار نبود، هم چنین او، مجبور بود که بطور دائم مواظب قیام و عصیان حکام وابسته مرزهای شرقی کشور و نیز قشون مستقر در آن ناحیه باشد. پس از درگذشت اتابک نصرت الدین ابوبکر در سال ۶۰۷ هجری (۱۲۱۱-۱۴/۶/۱۲۱۰) اراضی تحت امر او در اختیار برادرش مظفر الدین از یک قرار می‌گیرد. در این دوره وضعیت عراق ایران کاملاً تغییر پیدا می‌کند. همقطار و همزمان ناراضی شمس الدین آی دوغموش که به خودسریهای وی معترض بودند و

نیز غلامان سابق جهان پهلوان در مقابل وی قرار می گیرند. مملوک نصیرالدین منقلی قشون بزرگی را جمع آوری نموده و در اختیار ناراضیان قرار می دهد و خود نیز به عنوان سرکرده این قشون حضور پیدا می کند. در ماه شعبان ۶۰۸ هجری (۵/۲/۱۲۱۲) (۱/۱) نخستین جنگ روی می دهد و آی دوغموش شکست می خورد و به بغداد می گریزد. منقلی که همدان، اصفهان، ری و اراضی اطراف را اشغال کرده بود دستور می دهد که بنام وی خطبه خوانده شود و پول و سکه ضرب و یا چاپ نمایند. آی دوغموش که به بغداد گریخته بود از طرف خلیفه الناصر با شکوه تمام مورد استقبال قرار می گیرد و طبق نوشته مورخ، روزی که ایشان وارد پایتخت شدند "برای اهل بغداد روز فراموش نشدنی" به حساب می آید. خلیفه آی دوغموش را با لباس فخری ویژه و طبل سلطانی مورد مرحمت و تشویق قرار می دهد.

منقلی که از کمک نظامی خلیفه به آی دوغموش هراس داشت در سال ۶۰۹ هجری پسرش محمد را به بغداد اعزام و از خلیفه می خواهد که از تصمیم فوق صرف نظر نماید. خلیفه بدون اینکه اظهار نظری نماید محمد را همچنان در بغداد نگه می دارد تا اینکه آی دوغموش را برای هجوم به همدان آماده می کند. در جمادی الثانی سال ۶۰۹ هجری (۱۱/۱۲۱۲) خلیفه اردوی بزرگی را تشکیل و مسلح می کند و آی دوغموش را به نزد سلیمان بن پارچام سرکرده ترکمنهای ایوایت که منتظر قشون بود می فرستد. سلیمان که به علت مصادره بخشی از املاکش از طرف خلیفه از وی ناراضی بود به منقلی اطلاع می دهد که آی دوغموش به نزد او بدون اردو می آید. منقلی هم بلاfacله دسته ای از افراد خود را اعزام می کند و آی دوغموش را براحتی دستگیر می کنند. آنها نیز در سال ۶۱۰ هجری (۱۲/۵-۲۱/۶/۱۲۱۳) آی دوغموش را به قتل رسانده سرش را به منقلی می فرستند. منقلی در این باره خلیفه را مطلع می سازد و خلیفه از اعمال و حرکات وی ابراز ناراضیتی می کند. منقلی جواب سختی به خلیفه می دهد و از وی می خواهد که در امور عراق ایران دخالت نکند هم چنین متوجه می سازد که در این خصوص هیچگونه حقی ندارد.

پس از این، منقلی خود را همچون حاکم مستقل و آزاد اداره می کند و از وی "آقا هم چنین حکمدار آذربایجان - ازبک" نیز می ترسد. خلیفه با استفاده از مناسبات سرد و خصم‌مانه ازبک نسبت به منقلی او را برای جنگ علیه غلام تحریک کرده در مورد

کمک نظامی نیز قول می دهد. الناصر ضمن مراجعته به جلال الدین حسن سرکرده اول اسماعیلیها دستور می دهد که در مورد نابود کردن منقلی به ازبک کمک نماید. ضمناً خلیفه توضیح می دهد که در مقابل کمک و همکاری فوق اراضی تحت حاکمیت منقلی بین خلیفه، ازبک و اسماعیلیها تقسیم خواهد شد. خلیفه پس از سازش یاد شده در رابطه با از میان برداشتن منقلی اردویی را به فرماندهی غلام خود امیر مظفرالدین سونقور(Sunqur) آماده می کند. به دستور خلیفه اردوی حاکم اربیل و شاهزادور یعنی مظفرالدین گؤئی بوری(Göybörü) هم چنین دسته های نظامی موصول، جزیره و حلب آماده می شوند. قوای فوق بطور متفق به همدان هجوم می برند. در جمادی الاول ۶۱۲ هجری(۱۲۱۵/۹/۲۷-۲۸/۸) منقلی مغلوب شده و در کوههای کنار قاراج(Qarac) مخفی می شود. او از آنجا به نزد دوست خود شهنہ ساوه می رود. او، از منقلی با شکوه تمام استقبال کرده و سپس او را خلع سلاح نموده تصمیم می گیرد تا او را با دست بسته به حضور مملوک ازبک صیف الدین اوغلامیش(Oğlamış) بفرستد. منقلی خواهش می کند که دوستش شخصاً وی را بکشد. شهنہ منقلی را کشته و سرش را به ازبک ارسال می کند که ازبک نیز آن را به حضور خنیفه می فرستد.

اراضی و ولایات تحت تسلط منقلی بین خلیفه، اسماعیلیها و ازبک تقسیم می شود. ازبک(Özbek) اوغلامیش را به عنوان جانشین تعیین می کند. لازم به ذکر است که اوغلامیش خیلی وقت پیش از حوادث فوق در خدمت خوارزمشاه علاءالدین محمد بوده است. او پس از کسب صلاحیت از ازبک دستور می دهد تا نام خوارزمشاه در خطبه ها جاری شود. النسوی اوغلامیش را "نائب خوارزمشاه در عراق" معرفی می کند. در مورد حاری شدن نام وی در خطبه نه خلیفه اعتراض می کند و نه ازبک. لکن خلیفه چنین اتفاقی را به عنوان تجاوز به حقوق ویژه خود تلقی می کند و بی درنگ در راستای از بین بردن عنصر خطرناکی چون اوغلامیش تدبیری می اندیشد. خلیفه با جلال الدین حسن ارتباط تنگانگی ایجاد کرده جهت کشتن اوغلامیش فدائی اعزام می کند. قتل و حادثه فوق هنگام برگشتن حجاج از مکه صورت می گیرد. جلال الدین حسن سرکرده اسماعیلیها با اتابک ازبک رابطه صمیمی برقرار کرده همیشه به کمک او می شتابد. در زمان سازش و اقدام علیه منقلی، سرکرده اسماعیلیها به مدت طولانی میهمان افتخاری

ازبک بوده است. ازبک اردوی اورا از نظر ارزاق تأمین نموده برای خود او نیز پول هم چنین لباس فخری اعطا می کرد.

او، برای جلال الدین حسن روزانه هزار دینار به عنوان هزینه اردو و اتراق پرداخت می کرد. پر واضح است که جلال الدین حسن حتی در بیلقان نیز استراحت کرده بود. با این همه علت سفر مکرر وی به اراضی تحت حاکمیت ازبک چندان هم معلوم نیست. پس از کشته شدن اوغلامیش در خطبه های عراق ایران دیگر اثری از نام خوارزمشاه مشاهده نمی شود. در این هنگام علاءالدین محمد نه تنها قصد استحکام موقعیت خود را دارد بلکه می خواهد کشور را زیر نظر خود اداره نماید. او، با اردوی صد هزار نفری برای حمله به عراق آماده می شود. در این دوره حاکم آذربایجان اتابک ازبک و وابسته او در فارس اتابک سعد بن زنگی بطور جداگانه از دوری اوغلامیش و خوارزمشاه استفاده کرده اردوی خود را به اراضی عراق ایران وارد می کنند. ازبک به عراق حمله می کند و با رضایت اهالی اصفهان وارد شهر می شود. در همین موقع سعد بن زنگی ری، قزوین، هووار(Hüvar)، سمنان و نواحی وابسته را تصرف می کند.

خوارزمشاه ساکن قمیس(Qumis) از اشغال بخش عظیمی از اراضی عراق توسط اتابک ازبک و سعد مطلع شده دوازده هزار نظامی برگزیده از اردوی خود را در شهر ری و در نزدیکی خیلی-بوزورق(Xeyli-buzurq) اتابک سعد را گرفتار می کند. اتابک سعد حتی تصور نمی کرد که قشون خوارزمشاه به این زودی بتواند در منطقه حضور یابد. به همین دلیل آنها را فشنون ازبک تصور کرده به طرف دسته خوارزمشاه هجوم می برد. سعد پس از مشاهده چادر خوارزمشاه به شکست خود پی می برد و دست از مبارزه برمی دارد. اردوی وی متلاشی می شود. "خود نیز دست و پای خود را گم کرده خاک را می بوسد". سعد به اسارت در آمده و به همدان، پیش خوارزمشاه منتقل می شود. در این هنگام ازبک که ساکن اصفهان بود کنترل خود را از دست می دهد و از اندیشه هرگونه تدبیری عاجز می ماند:

آیا به طرف شرق حرکت کرده اراضی جدیدی را تصاحب کند یا اینکه در مقابل اردوی وحشتناک خوارزمشاه که اتابک سعد را اسیر کرده است عقب نشینی نماید؟!

ریبع الدین دندان وزیر اتابک ازبک (در سال ۱۲۲۷ فوت کرده است) پیشنهاد می کند که در قلعه فرازین (در سمت جنوب همدان) که تصرف آن بسیار مشکل می باشد ساکن شده به استحکامات خود ادامه دهند لکن ازبک رضایت نمی دهد. او، به نصرت الدین محمد پیش تکین حاکم اهر و وابسته خود (۱۲۳۰-۱۲۱۰) دستور می دهد که به اتفاق قشون و امکانات خود به طرف تبریز حرکت کند. او خود نیز به هموار ۲۰۰ غلامش در کوههای مرتفع آذربایجان پنهان می شود. دسته خوارزمشاه نصرت الدین را در حوالی میانیچ دستگیر می کند و پس از تارومار کردن افراد وی همه خزینه ازبک را بدست می آورد. نصرت الدین و وزیر ریبع الدین دندان را به اسارت می برد. خوارزمشاه وزیر خود نصیر الدین دولت یار را به نزد ازبک اعزام می دارد و از وی می خواهد که در تمامی اراضی تحت حاکمیت خود بنام خوارزمشاه خطبه خوانده شود و هم چنین بنام وی پول وسکه ضرب گردد. ازبک به خواسته های خوارزمشاه عمل کرده دستور می دهد در تمام نقاط آذربایجان تا دربند و شیروان در منابر "بنام و شرف سلطان" خطبه خوانده شود.

از این گذشته، ازبک قلعه فرازین را نیز به خوارزمشاه تسلیم می کند. خوارزمشاه ازبک را از پرداخت باج آزاد می کند زیرا همه خزینه وی در اختیارش بود. از این به بعد ازبک به عنوان وابسته خوارزمشاه مطرح می شود. ازبک در مقابل تجاوز گرجیها برای شکایت به خوارزمشاه مجبور می شود. خوارزمشاه به نزد نزار گرجی نماینده اعزام می دارد و از او می خواهد که از تجاوز به کشورش (کشور ازبک) خودداری نماید. هم چنین به ایشان متذکر می شود که این کشور ملک شخصی وی بوده و پول رایج در آن نیز بنام و مهر او در جریان است و این از جاری شدن نامش در تمام نقاط و منابر و خطبه های موجود معلوم است. در همین وقت خوارزمشاه علالدین محمد جهت حمله به گرجستان تعداد ۵۰ هزار سواره نظام آماده می کند. هنگامی که ازبک متوجه می شود دیگر گرجیها به اراضی او تجاوز و حمله نمی کنند جهت رام کردن حکام محلی و وابسته که از پرداخت خراج به اتابک خودداری می کرددن وارد قره باغ (Qarabağ) می شود. مؤلف نامعلوم قرن سیزده می نویسد:

"حکمدار، پادشاه اسلام، نصرت الدنیا و الدین ازبک در سال ۱۲۱۵(۶۶۱) به خاجن (Xaçen) یورش می برد. قشون او پیروز شده و کشتار

عمومی بوجود می‌آورد. آنها عنایم و غلامان بسیاری بدست می‌آورند. مناطق مسکونی افراد فوق را که چند خدایی بودند نیز به آتش می‌کشند. به همین ترتیب بزرگی تمام پادشاه به اثبات می‌رسد".

گئورگی چهارم تزار گرجی به نیت جلوگیری از هجوم خوارزمیان به گرجستان نماینده خود را به همراه هدایای بزرگ به حضور خوارزمشاه می‌فرستد. بدین ترتیب یورش خوارزمشاه عملی نمی‌شود و بزودی وی، عراق ایران را در اختیار حاکمیت پسر خود رکن الدین قورسانجدی (Qursancdi) می‌گذارد.

*

فصل سوم

سقوط دولت اتابکان آذربایجان و نخستین یورش مغول به این سرزمین.

خوارزمشاه علالدین محمد از طرف مغولها تارومار و هلاک می شود و پس از سقوط دولت خوارزمشاهان قشون مغول تحت سرکردگی جبه نوبان (Cebe noyan) و سویوقتی بهادر (Sübütetey Bahadir) از تمام اراضی خراسان و عراق فارس عبور کرده در زمستان ۶۱۷ هجری (ژانویه ۱۲۲۱) در طول راه همه چیز را متصاحب شده و به اراضی آذربایجان وارد می شوند. بخشی از مناطق کشور را ویران کرده به شهر تبریز نزدیک می شوند. در این هنگام حاکم آذربایجان اتابک ازیک در این شهر مستقر بود و طبق اظهارات مورخ " او حتی نخواست در مقابل مغولها مقاومت کند و بجنگد. برای اینکه مثل همیشه و بطور شبانه روز با عیش و نوش مشغول بود".

ازیک نماینده خود را به همراه خواهش صلح پیش مغولها اعزام کرد. مغولها نیز از ازیک خواستند که نیروی نظامی خوارزمیان را که از طرف خوارزمشاه علالدین محمد در اینجا نگهداری شده است به آنها تحويل دهد. ازیک بخشی از نیروهای خوارزمیان را ازین برد و بخش دیگری را به مغولها تسليم کرد. علاوه براین، ازیک برای آنها به عنوان تضمینات پول، لباس، دام و غیره فرستاد. مغولها تبریز را رها کرده و از طریق دشت معان بسوی گرجستان حرکت کردند. اتابک ازیک برای مطلع کردن گرجیها از یورش مغولها، توسط نماینده خود به نزد گئورگی چهارم پادشاه گرجستان نامه فرستاد. در این نامه نوشته شده بود:

"از این روز به بعد ما بایستی یار و یاور یکدیگر باشیم، دیگر این همه ویرانگریها، کشتار و غارت کافی است".

لکن دربار گرجی نسبت به هشدار فوق بی اعتنای کرد و در ذیقعده ۶۱۷ هجری (سال ۱۲۲۱) اردوی ۲۰ هزار نفری مغول از مرز گرجستان گذشته در نزدیکی شهر تقلیس اردوی ده هزار نفری گرجی را تارومار کرد. همانطور که کیراکوس گجه کتسی (Kirakos Gəncəketsi) نشان می دهد اهالی آذربایجان و گرجستان با توجه به بی اطلاعی خود از رفتار و حرکات مغولها در مورد "استحکام موقعیت خود تدبیری نمی اندیشند" و با نان و نمک از مغولها استقبال بعمل می آورند. "لکن مغولها آنها را ازدم تبیغ می گذرانند. هر کسی را که در مقابل خود مشاهده می کردد اعم از انسان و حیوان می کشند. آنها به اشیای قیمتی از قبیل لباس و غیره هیچگونه اهمیتی قائل نمی شدند. تنها اسب بود که برایشان ارزشمند و مهم بود."

گرجیها با مشاهده روز به افزایش اعمال مغولها و برای مقابله با چنین نیروی بی نظیر دست به تدبیر دیگری یعنی ایجاد اتفاق و اتحاد با دیگر خلقها زدند. لاشا، گئورگی چهارم گرجستان به حکمداران همسایه از جمله اتابک ازبک، الملک الاشرف حاکم خیلات و جزیره مراجعه کرد. مورخ می نویسد که اتابک ازبک و گئورگی پادشاه گرجی پیمان صلح و حرکت مشترک در مقابل مغولها بستند. لکن موضوع حرکت مشترک بر مغولها معلوم شد و آنها بار دیگر وارد گرجستان و آذربایجان شدند. پادشاه گرجی با مشاهده وضعیت فوق به همراه ۶۰ هزار نیروی سواره و در صحرای کوتمان (Kutman) در مقابل آنها قرار گرفت. مملوک نصیرالدین آغ قوش جانشین اتابک در بخش شمالی آذربایجان به اتفاق قشون خود که از ترکها و کردها تشکیل شده بود به مغولها ملحق گردید. با توجه به حرکت آغ قوش می توان گفت که خبر اتحاد و عمل مشترک ازبک و گئورگی را او به اطلاع مغولها رسانده بود.

مغولها با قرار دادن دسته آغ قوش در ردیف اول قشون به گرجستان حمله کردند. گرجیها که سراپا مسلح بودند ابتدا مغولها را مجبور به فرار کردند لکن مغولهای مدبر با قشونی که در مخفیگاه نگه داشته بودند از پشت به گرجیها حمله کردند و دستجات چبه (Cebe) و سوبیقتی (Sübeqetey) که عقب نشینی کرده بودند از دو طرف شروع به تارومار کردن گرجیها کردند. پادشاه گئورگی چهارم و ایوانه مخارق ردیلی پا به فرار گذاشتند. گرجیها مغلوب و تارومار شدند. مغولها پس از مغلوب کردن گرجیها در اراضی گرجستان با راههای صعب العبور جنگلی روی رو شده عقب نشینی کردند - به آذربایجان

برگشتند. آنها بار دیگر به تبریز هجوم برداشتند لکن جانشین مجروب و با تدبیر اتابک ازبک رئیس شمس الدین الطغراوی این بار نیز برای مغولها تضمینات داد. آنها پس از تبریز مراغه را به محاصره در آوردند که به سلافه خاتون (Sülafe)، همسر خاموش، فرزند اتابک ازبک تعلق داشت.

سلافه خاتون همیشه در قلعه روئین دژ مقیم بود و هیچگونه کمکی به مراغه نمی‌کرد. پس از محاصره بی امان در اول ماه صفر سال ۶۱۸ هجری (۳۰/۳/۱۲۲۱) شهر بدست مغولها افتاد. آنها ضمن تارومار کردن شهر اهالی را نیز به قتل رساندند. مغولها پس از اشغال مراغه در راستای سوریه حرکت کردند و بدنبال آن عقب نشینی کرده به همدان رسیدند. آنها شهر را تخریب کرده اهالی را از دم تیغ گذراندند و سپس به اراضی آذربایجان برگشتند. مغولها در مرحله اول اردبیل را ویران کردند. یاقوت الحموی که در این هنگام ساکن اردبیل بود می‌نویسد:

”پس از اینکه من شهر را ترک کردم، تاتارها به آن نزدیک شده به کشتار اهالی آنجا پرداختند. در بین تاتارها و اهالی شهر جنگ ادامه داشت. مردم با موفقیت از خود دفاع می‌کرد بطوری که آنها دو بار تاتارها را از شهر خارج کردند. بار سوم هجوم آغاز گردید. اهالی در مبارزات پیشین ضعیف شده بود و تاتارها با زور شهر را تصرف کردند. آنها ضمن حمله به مسلمین همه آنها را به قتل رساندند. در این میان تنها کسانی از مرگ نجات پیدا کردند که پنهان شده بودند. تاتارها شهر را تخریب کرده آنجا را ترک کردند. شهر بصورت خرابه و مردم بصورت اجساد باقی مانده بود.“

مغولها پس از اشغال اردبیل باز هم به طرف تبریز حرکت کردند. اتابک ازبک با عجله تمام شهر را ترک کرده و حرمخانه خود را به قلعه خوی منتقل نمود. او خود نیز به نخجوان رفت. رئیس شمس الدین الطغراوی دست به اقدامات جدیدی جهت محکم کردن استحکامات شهر زد. مغولها ضمن دریافت تضمینات به طرف سراب برگشتند و آنجا را نیز ویران کردند. طبق معلومات رشید الدین آنها به نخجوان نیز راه یافتند و شهر را تارومار کرده بخشی از اهالی را از دم تیغ گذراندند. خاموش، حاکم نخجوان ضمن پذیرفتن تقصیر خود پیش آنها آمد و مغولها کشتار و هجوم را متوقف کرده به ایشان مهر هم چنین پایسزوی چوبی دادند.

دستجات مغول از نخجوان به طرف اردبیل حرکت کردند. در ماه رمضان ۶۱۸ (۱۲۲۱/۱۱/۱۷-۱۹/۱۰) و برای اولین بار شهر بیلقان به محاصره افتاد. «اهالی شهر برای انعقاد پیمان صلح از مغولها خواستند که به نزد آنها نماینده اعزام کنند. مغولها نیز یکی از فرماندهان خود را به عنوان نماینده اعزام کردند. اهالی او را کشتند. بدنبال این حادثه مغولها شهر را به زور گرفتند. شمشیر آنها چنان بران بود که در شهر حتی یک نفر زنده نماند. مغولها کار را بجایی رساندند که شکم زنان حامله را پاره کرده و سپس آنها را به قتل می‌رساندند».

بر اساس معلومات ذکریا القزوینی هنگام محاصره بیلقان مغولها در اطراف شهر برای سنگ انداز و فلاخن خود سنگ پیدا نکرده و درختان توت را بریدند و آنها را بصورت بخششای کوچک و گرد در آوردند. آنها گلوله‌های چوبی را در آب خیس کرده و به شهر می‌انداختند. مغولها پس از بیلقان به طرف «شهر اصلی و مرکزی شمال آذربایجان یعنی گنجه» حرکت کردند. آنها نتوانستند شهر را اشغال نمایند، مغولها متوجه شده بودند که «این شهر دارای مدافعان زیاد، سلحشوران بزرگ، دروازه‌های محکم بوده و همواره با مت加وزان گرجی در جنگ بوده اند». مغولها به دریافت تضمینان قناعت کرده از شهر دور شدند.

سپس مغولها برای بار سوم (سال ۱۲۲۱) به گرجستان حمله کردند. این بار گرجیها برای مقابله با دشمن آمادگی خوبی داشتند. مغولها بار دیگر تحت فرماندهی جبه نویان پنج هزار جنگجو را در مخفیگاه قرار داده دیگر نیروهای خود را به سرکردگی سوبقی سپاه عازم میدانهای جنگ کردند. مغولها هنگام جنگ بطور آگاهانه عقب نشینی کرده و به مانورهای مختلف دست زدند. گرجیها آنها را تعقیب کردند و در این هنگام جبه نویان از مخفیگاه خارج شده اردوی گرجی را تارومار کرد. در این جنگ ۳۰ هزار سرباز گرجی به هلاکت رسید. طبق معلومات سالنامه نویسان، مغولها پس از مغلوب کردن گرجیها برای ورود به فرقان شمالي از طریق گذرگاه دریند به طرف شیروان حرکت کردند. آنها پایتخت شیروان یعنی شاماخی را محاصره کردند و با استفاده از پله‌های موجود برای عبور از دیوارهای شهر تلاش نمودند لکن تلاش آنها بی نتیجه ماند. مغولها با کشتن دام و حیوانات اهلی خندقها را اجساد آنها پر کردند. به این ترتیب آنها سعی کردند با عبور از روی اجساد وارد شهر شوند. اهالی شاماخی سه شبانه روز در مقابل

مغولها مقاومت کردند. روز چهارم اجساد پوسید و از هجم آنها کاسته شد و هجوم مغولها به ضعف گرایید. با این همه مغولها به هجوم خود ادامه داده و بدون توجه به مقاومت ساکنین شهر و نیز قهرمانان آن شهر را به تصرف خود در آوردند. آنها تعداد زیادی از اهالی را کشته شهر را ویران کردند. بدنبال آن مغولها سعی کردند تا از طریق گذرگاه دربند وارد شمال شوند. اولین تلاش آنها بی نتیجه ماند. بدین صورت که "قشون تاجیک دروازه دربند را در اختیار داشت و مانع حرکت آنها گردید.

مغولها با مشاهده وضعیت فوق به نزد قوشتسپ (Quştəsb) شیروانشاه اول نماینده فرستادند (۱۲۲۵-۱۲۰۳) و به بهانه انعقاد پیمان صلح اعزام چند نفر از آنان را خواهش کردند. شیروانشاه از بین نزدیکان خود ده نفر را اعزام کرد. مغولها یکی از آنها را کشته و از دیگران خواستند که آنها را در عبور از گذرگاه و ورود به شمال یاری نمایند. به همین صورت هم موفق شدند. در سال ۶۱۹ هجری (۱۲۲۳/۲/۱۲۲۲-۳/۲/۱۲۲۳) اردبیل ۵۰ هزار نفری قبچاق (Qıpçaq) از طرف شمال وارد شیروان گردید. آنها به دربند نزدیک شده از حاکم شیروان امیر رشید خواهش کردند که برای آنها اجازه سکونت بدهد. آنها هم چنین تعهد دادند که در مقابل اجازه سکونت برای شیروان خدمت خواهند کرد. لکن امیر رشید پیشنهاد آنها را رد کرد. قبچاقها برای بار دوم به ایشان مراجعه کردند: "ما زن و بچه خود را گرو می گذاریم و متعهد می شویم که در خدمت شما بوده و تابع حاکمیت شما باشیم".

رشید باز هم از پذیرفتن پیشنهاد آنها امتناع کرد. این بار قبچاقها دربند را از طریق حیله و مکر اشغال کردند. شهر را غارت کرده به طرف شهر قبله (Qəbələ) که در دست گرجیها بود حرکت کردند. محاصره قبله نتیجه مثبت نداد و قبچاقها نواحی اطراف آن را غارت نموده بسوی گنجه روان شدند. امیر قاشقارا (Qaş-qara) جانشین ازیک در گنجه از قبچاقها با قشون استقبال کرد و از نزدیک شدن آنها به اطراف گنجه جلوگیری نمود. قبچاقها با چنین پیغامی به او مراجعه کردند: "ما آمده بودیم تا در خدمت سلطان شما باشیم لکن شیروانشاه اجازه نداد. به همین سبب ما وارد کشور او شدیم و قلعه را تصرف کردیم لکن ترک کردن قلعه حاکی از ترس مانوبود. از طرف دیگر، حاکم قبله دشمن شمام است. اگر ما با گرجیها همدست می شدیم از گذرگاه دربند عبور نمی کردیم، چرا که مسیر

فوق دورترین، سخت ترین و خسته کننده ترین راه بود. ما براحتی قادر بودیم که وارد اراضی آنها شویم همانطور که پیش از این کردیم. ما افراد خود را به عنوان گرو و رهن نزد شما خواهیم فرستاد".

قاشقارا با دریافت چنین نامه ای به پیشواز قبچاقها رفت. قبچاقها اورا با احترام تمام قبول کردند بار دیگر اظهار ارادت و خدمت نمودند. قاشقارا اجازه داد تا آنها در اطراف گنجه سکونت نمایند و در این مورد به اتابک ازبک اطلاع داد. ازبک دستور داد مبنی بر اینکه قبچاقهارا در نزدیکی کوه گیلگون (**Gilgün**) ساکن کرده و رهبران آنها را با لباس و هدایای دیگر تلطیف نمایند. قاشقارا با در نظر گرفتن خطر هجوم گرجیها قبچاقهارا در شهر جمع کرد لکن آنها در ایالت دست به نا آرامی و بی بند وباری زدند. قاشقارا آنها را از شهر و ایالت اخراج کرد و آنها بار دیگر به شیروان باز گشتند. آنها در اینجا نیز از طرف مسلمانها، لزگیها و گرجیها تحت تعقیب قرار گرفته تارومار و پراکنده شدند. در این هنگام بخشی از آنها نیز اسیر گردید.

گرجیها که قبچاقها را در شیروان تارومار کرده بودند هنگام عقب نشینی در ماه رمضان ۶۱۹ هجری (۹/۷-۱۲۲۲) به شهر بیلقان حمله کردند که این شهر بیش از آن نیز مورد هجوم مغولها واقع شده بود. اهالی شهر مشغول باز سازی مجدد دیوارهای شهر شده بودند و مثل همیشه گمان می کردند که بوسیله تضمینات از دست گرجیها رها خواهند شد. لکن گرجیها کشتار بدتر از مغولها بوجود آوردند. اتابک ازبک حاکم کل آذربایجان بازهم در تبریز بود ولی هیچگونه کمکی به شهر نکرد. برای اینکه طبق عادت خود مشغول عیش و نوش بود. صرف نظر از سستی اتابک ازبک و بی حرمتی وی در میان مردم وابستگان پدر وی جهان پهلوان برآساس عادت و عننه احترام خود را نسبت به سلسله اتابکان آذربایجان حفظ می کردند. بدین صورت که هنگام بوجو آمدن نفاق در میان صاحبان اراضی موصول عمال الدین زنگی دوم در سال ۶۱۹ از طرف حاکم موصول بدرالدین لولو (تاتا) (۱۲۲۲-۱۲۳۳) از اراضی و ملک خود (ولایات سنجر) رانده شده بود. عمال الدین زنگی دوم به اتابک ازبک پناه برد و اتابک نیز اراضی اقطاعی او را حفظ و خود را در دربار به کار گماشت.

در سال ۶۲۲ هجری (۱۲۲۵) قشونهای گرجی بار دیگر وارد اراضی آذربایجان شدند لکن تارومار شده و مجبور به عقب نشینی گردیدند. گرجیها هنگام آماده شدن برای

حمله جدید، خوارزمشاه جلال الدین مانقبورنو (Manqburnu) در اطراف آذربایجان دست به آرایش قشون زد. شرایط فوق اتابک را مجبور کرد تا در مقابل دشمن جدید با گرجیها پیمان صلح به بنده. در نتیجه حوادث بعدی تصمیمات فوق عملی نگردید و در مدت کوتاه تمامی قفقاز توسط قشون خوارزمشاه جلال الدین مانقبورنو اشغال شد.

**

*

آذربایجان تحت حاکمیت خوارزمشاه جلال الدین مانقبورنو.

مغولها پس از متلاشی کردن دولت خوارزمشاهان، پسران سلطان عالالدین محمد به کشورهایی روی آوردند که آثار و باقیمانده حکومت پدرشان بود. هر کدام از آنها صاحب ملک و اراضی شدند که پدرشان وصیت کرده بود. قیاس الدین پیرشاه ایالت فارس را بدست آورده و از آنجا به اراضی همسایه لشکرکشی کرد. بدین صورت که او در سال ۱۲۲۴ مضمون هجوم به آذربایجان، مراغه و دیگر اراضی منسوب به مظفرالدین ازبک را مورد حمله قرار داد. ازبک نیز به علت ناتوانی نظامی و عدم قابلیت خود تصمیم گرفت تا با پرداخت تضمینات مسئله را حل نماید. او با همین مقصد نمایندگان خود را به نزد پیرشاه اعزام و خواهش کرد که به انعقاد پیمان صلح رضایت دهد. در نهایت پیرشاه شرایط صلح را پذیرفت و با جلالیه خواهر اتابک ازدواج کرد. در این هنگام، نخجوان ملک اقطاعی جلالیه محسوب می شد.

پس از حادثه فوق قیاس الدین اردوی خود را به طرف ری سوق داد. در اینجا بین او و اتابک هم چنین برادرزن خود ایغان تانسی (İğan-Tansı) اختلاف افتاد و در نتیجه ایغان تانسی با اردوی ۵۰ هزار نفری کناره گیری کرد. ازبک با استفاده از اختلاف بین آنها از تسلیم شدن به پیرشاه امتناع کرده عليه وی قیام نمود. در همین موقع پیرشاه نیز ایغان تانسی را مغلوب و او را مجبور کرد تا عقب نشینی نموده به طرف آذربایجان حرکت کند. در اینجا ایغان تانسی با اجازه ازبک شروع به کشتار و غارت کرد و سپس برای سپری کردن زمستان در ساحل دریای خزر مستقر گردید. ایغان تانسی با سپری کردن فصل زمستان برای بار دوم به اراضی آذربایجان و با قصد غارت حمله کرد. پس از مدتی به دستور خلیفه الناصر به طرف همدان حرکت کرد که این محل به انضمام نواحی دیگر از طرف خلیفه به وی اهدا شده بود. در اینجا ایغان تانسی توسط قشونهای

جلال الدین مانقبورنو که از طرف هندوستان آمده بودند محاصره و سپس تارومار گردید و خود او اسیر شد. جلال الدین پس از مغلوب کردن ایفان تانسی به خلیفه الناصر خبر داده و قشونهای خود را به طرف بغداد جهت داد. سلطان جلال الدین در نامه خود اظهار امید می کند که خلیفه در مبارزه او علیه مغولها که دشمن همه مسلمانهای است به او کمک و یاری خواهد کرد. لکن خلیفه مناسبات پدر و پدر بزرگ خود المستنجید (۱۱۷۰-۱۱۸۰) و المستدی (۱۱۶۰-۱۱۷۰) با خوارزمشاهان را بخوبی می دانست. خلیفه بدون اینکه به نامه جواب دهد اردوی ۲۰ هزار نفری خود را تحت فرماندهی غلام خود امیر قوش تیمور جهت مقابله با وی آماده کرد.

یورش جلال الدین به بغداد را نمی توان با آرزوی او در مورد کمک احتمالی خلیفه در مبارزه با مغولها توجیه کرد. پر واضح است که سلطان قصد انتقام از خلیفه را در سر می پروراند چرا که او، خلیفه را در مورد متلاشی شدن حکومت پدرش سلطان علاءالدین محمد از طرف مغولها و کشته شدن وی مقصرا می دانست. در منابع چنین احتمالی نیز وجود دارد که سقوط دولت خوارزمشاهان در اثر ضربات مغولها دلایل زیادی داشت و یکی از آنها این بود که خلیفه الناصر در مبارزه با خوارزمشاه محمد از مغولها کمک خواسته بود. این الاییر با اشاره به این موضوع می نویسد:

”هجوم تاتارها به کشورهای اسلامی علت دیگری دارد که آن را نمی توان در صفحات کتاب نشان داد“.

ابن الاثیر در دیگر بخش اثر خود مجددا می نویسد:

”اگر عفتنه های افراد عجم (فارسها) را در مورد وی (خلیفه الناصر) به عنوان حقیقت پذیرفته باشیم معلوم می شود که او شخصاً تاتارها را برای حمله به کشورهای اسلامی تحریک کرده بود. او با همین نیت افراد خود را پیش تاتارها فرستاده و چنان رفتارهایی از خود نشان می داد که این اعمال و حرکات بدتر و بیشتر از هرگونه جنایت بود.“

المکریزی در مورد نامه خلیفه الناصر به مغولها بطور واضح تری سخن می گوید:

”در زمان حاکمیت او (الناصر)، مغولها کشورهای شرق را خالی گذاشتند بودند. آنها تا همدان آمده بودند. علت و سبب آن از این عبارت بود که او، از

اشغال بغداد توسط سلطان علاءالدین محمد (یا بیز سال ۱۲۱۷) ترسیده و تصور کرده بود که بغداد مانند زمان سلجوقها پایتخت خوارزمشاهان خواهد شد. از این رو وی واقعاً به مقولها نامه نوشت و آنها را در حمله به کشورهای فوق عملأ تحریک کرده بود.

در مورد مراجعت خلیفه به چنگیز خان ابن واصل نیز می نویسد: "هنگام حرکت خوارزمشاه بسوی بغداد، خلیفه به حکمدار تاتارها یعنی چنگیزخان نامه نوشت و او را برای حمله علیه دولت خوارزمشاهان تحریک می کرد".

علوم می شود که جلال الدین مانقبورنو از مکاتبات خلیفه و مقولها آگاه شده و در مسیر بغداد به المالک معظم حاکم دمشق طی نامه ای نوشته بود: "شما و کسانی که با من پیمان سازش منعقد کرده اند آماده باشند. ما به طرف خلیفه حرکت می کنیم. چرا که سبب هلاک شدن مسلمانها، مرگ پدرم و مورد تجاوز قرار گرفتن کشورهای اسلامی توسط کفار او است".

بدین صورت معلوم می شود که جهت اثبات ارتباط میان خلیفه و مقولها دلایل و اسناد محکمی موجود است. سلطان جلال الدین جواب نامه خود را دریافت نکرده و به سوی عراق حرکت کرد. بخشی از قشون برده و بکسه را اشغال کرده به بصره رسید. در بصره، شنه شهر، میل تکین در مقابل آنها قرار گرفت. پس از محاصره دو ماhe بصره خوارزمشاه اردوی خود را از شهر دور کرد و بلا فاصله با اردوی خلیفه رویرو گردید. صرف نظر از اینکه جلال الدین قصد خود را در مورد طلب کمک از خلیفه برای مبارزه علیه مقولها به اطلاع امیر قوش تیمور رسانده بود امیر با وی مخالفت کرد لکن توسط خوارزمشاه مغلوب گردید. هنگامی که خبر متلاشی شدن قشونهای خلیفه به بغداد رسید در شهر افزایش استحکامات جدید و ایجاد مراکز دفاعی آغاز شد. گروههای اردوی جلال الدین ضمن حمله به اطراف بغداد اهالی را مورد چیاول و غارت قرار داده اسبها را از آنها می گرفتند. جلال الدین اردوی خود را پس از دوازده روز استقرار در اطراف بغداد به طرف آذربایجان تغییر جهت داد.

جلال الدین بلافضله پس از رسیدن به مرزهای آذربایجان از طرف اهالی مراغه نامه و مراجعتهای مختلف دریافت کرد. در نامه‌ها آنها از جلال الدین خواهش می‌کردند که هرچه زودتر وارد شود و آنها را از ظلم سردمداران دولت خلاص کنند. آنها بدین دلیل صبر می‌کردند که گرجیها مراغه را در چنگال خود گرفته و اتابک به علت ضعف خود نمی‌توانست از مقام و منزلت خود دفاع نماید. در این هنگام اتابک ازیک از امور دولتی بکلی دور شده و صاحب حقیقی دولت اتابکان آذربایجان همسرا او - ملیکه، دختر طغرل سوم، آخرین سلطان سلجوقی عراق بود. اهالی مراغه هر وقت "از زورگونی زنان" سخن می‌گفتند منظور و مقصداشان ایشان بود. در ماه جمادی الاول ۶۲۲ هجری (۹/۶/۱۲۲۵) سلطان جلال الدین بدون مشاهده هرگونه مقاومتی مراغه را اشغال کرد. او، در طول مدت اقامت خود در مراغه در راستای ایجاد ارتباط با حکمداران کشورهای هم مرز و همچو از اذربایجان تلاش کرد. او در اوایل سال ۱۲۲۵ به علالدین کیقباد سلطان قونیه، الملک الاشرف موسی حاکم جزیره، الملک معظم عیسی حاکم دمشق هم چنین الملك الكامل حاکم مصر نامه نوشت.

جلال الدین فتح آذربایجان و نیت اشغال گرجستان را در نامه‌های خود متذکر شده و آنها را آگاه می‌کرد که با قشونهای غرب و جنوب خود مناسبات طبیعی داشته و در صورت بروز هرگونه درگیری از آن جلوگیری خواهد کرد. جلال الدین پس از اشغال مراغه، مانند دیگر شهرها به طرف شهر اوجان (Ucan) نیز که از طرف مغولها ویران شده بود رفت. سلطان جلال الدین در زمان سکونت خود در مراغه به جانشین ازیک در تبریز - رئیس شمس الدین الطفرانی نامه نوشت و برای ورود اردوی وی به تبریز و تغذیه آنها اجازه خواست. رئیس اجازه داد لکن خوارزمیها در طول مدت کوتاهی به چباول و غارت مشغول شدند. اعمال و حرکات فوق آنها در میان اهالی موجب نارضایتی گردید. آنها برای جلال الدین شکایت نامه نوشتند. او نیز شهنہ خود را به اتفاق قشون به تبریز اعزام داشته به غارتگری پایان داد. لکن دسته‌ای که به تبریز آمده بود به نفع خود آغاز به غارت نمود و اهالی بار دیگر به سلطان شکایت کردند. در پی شکایت دوم، جلال الدین به تبریز لشکر کشی کرد و آنجا را به محاصره در آورد. در اطراف شهر منجنقهای هجوم، پلکانهای حمله و دیگر لوازمات محاصره مستقر گردید. همه درختان اطراف شهر بریده شد. اهالی شهر به مدت هفت روز و به سرکردگی رئیس نظام الدین الطفرانی

برادرزاده شمس الدین در مقابل خوارزمیان مقاومت کرده و جنگیدند. هنگامی که دشمن به دیوارهای شهر نزدیک شد از آن امان خواستند.

در ۲۷ ربیع‌الثانی ۶۲۲ هجری (۱۲۲۵/۷/۱۵) تبریز از طرف جلال الدین اشغال گردید.

اتابک ازبک نیز هنگامی که جلال الدین در مراغه حضور داشت از تبریز به گنجه گریخته بود. ملیکه، همسر ازبک که در تبریز مانده بود از جلال الدین خواهش کرد که شخص وی، خدمتگزاران هم چنین دارائی او در امان بماند و شهر خوی بنام او معرفی گردد. جلال الدین خواهش ملیکه را پذیرفت و او به شهر خوی حرکت کرد. جلال الدین در طول مدت اقامت خود در تبریز سعی می‌کرد که خود را متعهد و عادل نشان دهد. او، اهالی را به حضور می‌پذیرفت و به شکایات آنها رسیدگی می‌کرد. او، برای مردم چنین بیانیه‌ای صادر کرد:

”سما شاهد آباد سازی و اقدامات مثبت من در شهر مرا غم هستید. اکنون نیز شما شاهد عدالت و آباد سازی من در شهرستان خواهید بود.“

جلال الدین، رئیس نظام الدین الطغرائی را به عنوان رئیس شهر تعیین نمود. او، باز هم مثل سابق به امور اتباع مشغول شد. مثلاً گذشته به دستورات وی عمل و نظراتش مورد قبول واقع می‌شد. او، در امور دولتی و مالیه دخالت نمی‌کرد. او، مشغول امور مربوط به اتباع بود. او، اتباع خود را تأمین می‌کرد و در مورد افراد دارای احوال و روحیه خوش غم‌خواری می‌کرد. از اعمال اخلاقگران و افراد سبک مغز جلوگیری می‌کرد. در صورتیکه او مالک حاکمیت نبوده و مقام رسمی نیز نداشت. جلال الدین پس از چند روز اقامت در تبریز وزیر خود شرف الملک را در شهر باقی گذاشته جهت مبارزه با گرجیها به راه افتاد. در ماه شعبان ۶۲۲ هجری (۱۲۲۵/۹/۸) اردوی ۶۰ هزار نفری (Qerni) واقع در نزدیکی شهر دوین (Dvin) تجمع کردند. همانطور که النسوی می‌گوید، گرجیها با جمع چنین اردوی عظیم می‌خواستند قدرت و تعداد خود را به آگاهی سلطان برسانند. آنها امیدوار بودند که شاید سلطان با صلح موافقت نمایند و آنها جان خود را از چنگال عقاب و امواج دریای خروشان آزاد سازند. از این رو آنها برای حمله کاملاً آماده بوده و سقوط دولت اتابک را فراموش کرده بودند؛ برای اینکه اینجا

برای آنها نخجیر بود: آنها به اینجا برای شکار و گروه گروه، جدا جدا، تک تک می‌آمدند.

طبق معلومات جوینی، گرجیها در این فکر بودند که اگر حاکمیت اتابک ازبک سقوط کند و قدرت بدست جلال الدین بیفتاد اراضی وی را به اشغال خود درآورند و در مرحله اول سلطان را از کشور اخراج و سپس تبریز را تصرف نمایند. آنها هم چنین در نظر داشتند که بعد از فتح تبریز به بغداد رفته و بجائی خلیفه کاتولیکوس خود را تعیین و بدنبال آن مساجد را به کلیسا تبدیل نمایند. گرجیها نامه دارای مضامین ذیل را به عنوان جواب به جلال الدین فرستادند:

”تاتارها که علیه ما هجوم آورند دارای اراضی وسیعتر، اردوی قویتر، روحیه بالاتر از شما بودند و با پدرتان آنچنان رفتار کردند. رفتار آنها برای شما بیش از پیش معلوم است. آنها کشور شمارا اشغال کردند لکن ما به تاتارها چنان که آنها انتظار داشتند اهمیت قائل نشدیم و تلاش اساسی آنها نیز رهایی از دست ما بود.“

جلال الدین با اشغال دوین در قرنی با قشون گرجی درگیر شد. گرجیها دچار چنان شکستی شدند که دیگر نتواستند بخود آیند. ۲۰ هزار نفر کشته شدند و افراد زیادی از جمله جنگجوی مشهور گیاز شالوا آخالتیخلی اسیر شدند. جلال الدین پس از غلبه قرنی اردوی خود را به ایالات گرجستان اعزام کرد. اردو کشور را به خرابه تبدیل کرده همه چیز را غارت نموده اهالی را بصورت اسیر به همراه خود برداشت. در این هنگام اعضا و ابستگان گذشته اتابکان آذربایجان - حکام سورمری (*Sürməri*) شرف الدین اوزدره (*Uzdarə*) و حسام الدین خضر به حضور و خدمت جلال الدین رفتند. هر دو حاکم سورمری پیچ و خم راههارا به اردوی جلال الدین جهت ورود به گرجستان نشان می‌دادند. جلال الدین هنگام حرکت بسوی تفلیس از وزیر خود شرف الملک نامه بهتان آمیزی دریافت کرد. او در این نامه از قصد سردمداران تبریز- شمس الدین الطفرائی و برادرزاده اش نظام الدین مبنی بر کشتن وی و قیام علیه جلال الدین و تحويل تبریز به اتابک ازبک خبر می‌داد. همانطور که از نوشته النسوی معلوم می‌شود، وزیر شرف الملک سخن خود را با افترا و تهمت برای کسانی که به شهرت و احترام آنها در میان مردم حسد می‌ورزید شروع کرده بود.

شمس الدین الطغرائی و برادرزاده وی در میان اهالی تبریز از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند و به همین خاطر وزیر برای آنها بهتان و افترا گفته آنها را به تشکیل سوء قصد به نفع اتابک مقصراً و مجرم معرفی می‌کرد. النسوی می‌نویسد:

شمس الدین الطغرائی دارای زندگی معلو از عدالت و تقوا بود. بسی اتباع خود اهمیت می‌داد و تلاش می‌کرد که چهار ترس و وحشت نشوند. او برای کسی در جهت پایمال کردن حق و عدالت اجازه نمی‌داد. اگر از اهالی تبریز هرگونه مالیات غیر قانونی دریافت می‌شد در آن موقع الطغرائی از آنها دفاع و از مأمورین انتقاد می‌کرد. حتی آنها را بطور آشکار بی‌آبرو می‌کرد. بدون شک، شخصیت فوق که مجری وتابع قانون بود به نفع وزیر نبوده و از طرف او و بوسیله دروغ پردازان و بی‌کفایت‌ها علیه الطغرائی و برادرزاده اش افترا گفته به سلطان اخبار کذب ارسال می‌کردند و از این طریق می‌خواستند آنها را از بین ببرند.

طولی نکشید که نظام الدین الطغرائی اعدام و رئیس شمس الدین الطغرائی زندانی گردید. همه دارائی وی از طرف وزیر مصادره شد که در حقیقت بدست وزیر افتاد. لکن در سال ۱۸۲۸ سلطان از کار خود پشیمان شد و شمس الدین الطغرائی را بار دیگر در تبریز به عنوان جانشین تعیین کرد. سلطان جلال الدین در تبریز با زیر پا گذاشتن اصل و قوانین شرعی همسر اتابک ازیک را در مقابل تقاضاهای او به عقد خود در آورد. قوام الدین الجداری قاضی تبریز با عقد فوق مخالفت کرد چرا که اتابک ازیک هنوز همسر خود را طلاق نداده بود. لکن با شهادت شاهدان دروغین و جعلی عقد اتابک و همسرش را باطل نمود و سلطان با ملکه ازدواج کرد. سلطان از تبریز بسوی اسلام ملیکه یعنی شهرهای سلماس و اورمیه حرکت کرد. او، شهرهای یاد شده را به همراه نواحی مربوط به عنوان هدایای عروسی و عقد به ملکه بخشید. سلطان سپس در مسیر حرکت خود شهرهای گنجه، بیلقان، شامخور و شوتور(Sutur) را تسخیر نموده به تقلیس نردیک شد.

atabak ازیک که از تبریز گریخته بود در گنجه اقامت داشت. جانشین وی در گنجه - رئیس جمال الدین القمی - صاحب پول، ثروت، قدرت و نفوذ زیادی بود. او، ضمن تحويل شهر به اورخان(Urxan)، امیر سلطان، آمادگی خود را جهت خدمت به سلطان

نیز اعلام کرد: ازبک از گنجه گریخت و در قلعه الینجه (Elinçə) مخفی گردید و از جلال الدین حق مالکیت گنجه را دریافت کرد. با توجه به اینکه اردوی جلال الدین با چپاول و غارت مشغول بودند ازبک برای وی شکایت نامه فرستاد. در این شکایت نامه آمده بود:

”من حتی به افراد نزدیک خود نیز اجازه نمی دهم که چنین رفتاری نمایند. از شما خواهش می کنم که دستهای دراز شده به این محال را کوتاه کنید.“

سلطان برای حفاظت گنجه از قشونهای خود دسته های ویژه ای به این شهر اعزام کرد. اتابک ازبک که ساکن قلعه الینجه در نزدیکی نخجوان بود مطلع شد که ”سلطان گام به گام کشور او را اشغال می کند. ازبک تا زمانی که از ازدواج سلطان و همسرش اطلاعی نداشت هیچگونه اعتراض نمی کرد. او از فردی که حامل این خبر بود سئوال کرد:

”این، با رضایت ملکه صورت گرفته است یا اینکه عکس قضیه صادق است؟“

او جواب داد:

”این عمل با آرزو و تقاضای وی و اعزام نماینده آن هم چندین بار صورت گرفته است. او ضمن اهدای هدایا به شهود در مراسم طلاق آنها را مورد لطف و مرحمت قرارداد.“

ربیب الدین دندان وزیر اتابک چنین می گوید:

”پس از دریافت این خبر، اتابک سر خود را روی بالش گذاشت و حرارت بدن او بشدت بالا رفت. او پس از چند رور فوت کرد.“

با در گذشت اتابک مظفر الدین ابونصر ازبک بن محمد بن اتابک إلدەنیز (Eldəniz) الترکی السلجوقی الطفول دولت اتابکان آذربایجان موجودیت خود را از دست داد. همه اراضی تحت حاکمیت فرزندان شمس الدین الدنیز - کل آذربایجان اعم از جنوب، شمال و شیروان تحت حاکمیت خوارزمشاه جلال الدین مانقبورنو که در گرجستان مشغول سرمایه اندوزی بود در آمد. این روند تا اواسط آگوست ۱۲۳۱ ادامه داشت و در همین

سال قشونهای جلال الدین توسط مغولها تارومار گردید و خود او نیز به قتل رسید. در ماههای محرم و صفر سال ۶۲۳ (زانویه و فوریه ۱۲۲۶) سلطان جلال الدین برای پیوش به تفليس آمده می شد. در هشتم ربیع الاول ۶۲۳ (۹/۳/۱۲۲۶) شهر از طرف قشون سلطان اشغال گردید.

قزل آرسلان خاموش (Qızıl Arslan Xamus) فرزند اتابک مظفر الدین ازیک پس از فوت پدرش به گجه و برای خدمت به جلال الدین رفت. او، با نوه اتابک علاء الدین کؤرپه آرسلان (Körpə Arslan) الاحدمیلی (۱۲۰۸-۱۲۷۴) سلافه خاتون صاحب قلعه روین دژ ازدواج کرده بود. اتابک به مدت طولانی در دربار سلطان بسر برد لکن در اوج حوادث سلطان او را بکلی فراموش کرد. او نیز ضمن ترک قرارگاه سلطان به قلعه الموت و به نزد محمد سوم سرکرده اسماعیلیها (۱۲۵۵-۱۲۲۱) رفت و در همانجا در گذشت. نام اتابک نصرت الدین فرزند خاموش و سلافه خاتون در ارتباط با حرکات آرگون امیر مغول در آذربایجان و در آثار جوینی خاطرنشان می گردد. بکلیک (Beklik) السدیدی و سیف الدین سونقورجا (Sunqurca) غلامان اتابک ازیک در سال ۱۲۲۶ عليه سلطان جلال الدین قیام کردند. اقدام آنها به شکست انجامید و سلطان آنها را در منطقه خوی محاصره نموده و به تسليم وادر کرد. غلامان مغلوب از این پس به خدمت سلطان در آمدند. لکن در سال ۱۲۲۹ بکلیک السدیدی و سیف الدین سونقورجا به اتفاق دیگر غلامان اتابک از جمله نصیر الدین آغ قوش (Ağqus) و دیگران در مقابل سلطان قرار گرفتند. آنها در اطراف تبریز چادرها زندند. برای برپائی مجدد حاکمیت ثلاثة اتابکان که اثری از آن باقی نمانده بود تلاش کردند. آنها تصمیم گرفتند که پسر ملک خاموش نصرت الدین را که در سلوی انفرادی زندان قلعه قوتور (Qotur) بسر می برد آزاد کنند. آنها با اعلام ایشان به عنوان حکمدار منتظر فرصت مناسب شدند.

شرف الملک وزیر سلطان با آگاهی از حضور آنها در تبریز و پخش شایعه هم چنین ایجاد بلا و مصیبت در آنجا برای مقابله با آنها آماده شد. در جنگ سخت اطراف تبریز طرفداران اتابک تارومار شده فرار را بر قرار ترجیح دادند. آغ قوش و بکلیک را نیز به چار میخ کشیدند. بر اساس معلومات النسوی، جنوب و شمال آذربایجان از وجود اشخاص متمایل به قیام و مخالف حاکمیت پاکسازی گردید. سلطان از وزیر شرف الملک خبری دریافت کرد مبنی بر اینکه گویا ملکه همسر سابق اتابک ازیک "به طرفداران اتابک

و عده حکومت داده و بدین طریق آنها را تحریک می کند: در واقع وزیر از ملکه متنفر بود و سعی می کرد تا او را به عناوین مختلف و از طریق افترا و بهتان متهم جلوه دهد. هم چنین وزیر در نظر داشت که به خزانی، دارائی، املاک و دیگر امکانات وی دست یابد. ملکه برای رهائی از افترا و دروغهای وزیر خوی را ترک کرده در قلعه تالا (Tala) پنهان شد. شرف الملک بی درنگ به شهر خوی رفت و املاک ملیکه را مصادره کرد. ملکه دو بار در جهت از بین بردن نفرت وزیر و دور کردن او از افترا و بهتان سعی کرد لکن وزیر از وی می خواست که کاملاً تابع گردد. ملیکه با بی تیجه دیدن تلاشهای خود به حاجب حسام الدین علی، جانشین ایوبی المالک الاشرف موسی در خیلات مراجعه کرده تقاضای کمک نمود. او نیز در شعبان ۶۲۴ (۱۴/۸/۱۲۲۷-۱۷/۷/۱۴) با اردوی خود حرکت و شهر خوی هم چنین دیگر اراضی منسوب به ملکه را تصرف کرد.

حاجب علی در پی خواهش و تقاضای اهالی مرند و نخجوان صاحب شهرهای فوق نیز گردید. اگر به زبان این الاییر بگوییم، او می توانست مناطق مسکونی بیشتری را به تصرف خود در آورد اما خزینه سلطان جلال الدین را بدست آورده و با اسیر کردن دختر وزیر شرف الملک به خیلات برگشت. ملکه نیز به همراه حاجب رفت. در این هنگام شرف الملک این شخص ترسو و غدار به تبریز گریخت. شرف الملک پس از فرار ملکه تصمیم گرفت تا قلعه هایی که طرفداران اتابک ازیک مخفی شده اند اشغال نماید. او برای چنین روزی از متدهایی چون تهدید، انتقام و خرید افراد مختلف استفاده می کرد. قلعه دیزمار (Dizmar) را با فرستادن لباسهای فخری و طلا به محافظان آن به دست آورد. سپس او، با زندانی کردن حاجب اول اتابک ازیک- نصیر الدین محمد قلعه قهرم (Qəhram) را از وی گرفت و مبلغ زیادی پول بدست آورد. در این هنگام سیف الدین قاشقارا جانشین سلطان در گنجه فوت کرد و وزیر قلعه های هرک (Hərk) و جره برد (Cərəbərd) را از دست شمس الدین گرشیسب نائب قاشقارا گرفت. او، با تصرف قلعه دره دز (Dərədej) قلعه رویین دز را به مدت طولانی تحت محاصره نگه داشت. سلافه خاتون صاحب قلعه، راضی به تسليم گردید به شرط اینکه وزیر شرف الملک با وی ازدواج نماید. لکن با ازدواج شخص سلطان با سلافه خاتون به قلعه آسیبی نرسید. با اینکه شرف الملک قصد تصرف جزیره شاهی در دریاچه اورمیه را داشت با شکست روپرو گردید.

وزیر پس از محاصره قلعه ها به شمال آذربایجان اردو اعزام کرد. دسته های قشون دارایی و ثروت کوچت آرسلان (*Küçət Arslan*) قبیله ترمن در مغان را به یغما برند. وزیر جهت نفوذ به اراضی شیروانشاه به طرف ساحل رود کر (*Kür*) حرکت کرد. شیروان شاه در کوهها مخفی شد و وزیر به جنوب آذربایجان برگشت. او در این زمان تصمیم گرفت که نخجوان را از دست صاحب آن یعنی جلالیه دختر جهان پهلوان و زاهده خاتون خارج کند. لکن مدافعان شهر قشون وزیر را به عقب راندند. او، این بار به طرف قلعه شمیرام (*Səmiram*) رفت اما حاجب علی با او مقابله کرد. شرف الملک حتی ارابه شخصی خود را به همراه بار شخصی بدست سرنوشت سپرده بسوی مرند عقب نشینی کرد. وزیر از مرند به تبریز رفت حاجب علی نیز بار دیگر خوی را تصرف کرد. نخجوان نیز با اراده خود به حاجب تسليم گردید. حاجب اردوی خود را بسوی مرند به حرکت در آورد و ضمن اشغال این شهر به تبریز رفت. در این هنگام سلطان جلال الدین از عراق برمی گردد و ولایات از دست رفته توسط وزیر را مجدداً بدست می آورد.

در سال ۶۲۵ هجری (۱۲۲۸) و در جنگ برکری (*Bərkəri*) قشونهای حاجب حسام الدین علی متلاشی شد و خود او نیز به سختی جانش را نجات داد. یکی دیگر از غلامان اتابک ازیک- عزالدین بالبان (*Balban*) الخلخالی علیه جلال الدین قیام کرد. عزالدین خلخالی با استفاده از درگیری جلال الدین با مغولها و حضور حاجب حسام الدین در محل، ایالت و قلعه خلخال و دیگر قلعه های اطراف را اشغال کرد. جلال الدین که از عراق برگشته بود عزالدین بالبان را در قلعه فیروزآباد به محاصره در آورد و او را مجبور کرد تا قلعه های وی هم چنین خود را تسليم نماید. عزالدین بالبان چنان رقیب توансا و قادر ترندی بود که سلطان جلال الدین در ماه شوال (۱۴/۹/۱۲۲۸) به حسام الدین خضر حاکم سورمری (*Sürməri*) نامه نوشت که او نیز به نوبه خود آن را به حاجب حسام الدین علی برساند. متن نامه چنین است:

”جلال الدین والدین ابوالمظفر مانقبورنو بن سلطان محمد بن تکیش، خوارزمشاه، طرفدار امیر مومنان، عنوان آن چنین است: علیه تنها از آن خدا است.“ بسم الله الرحمن الرحيم

مالک، عالم، عادل، کمک کننده، غالباً، تحت حمایت خداوند، مبارز در راه ایمان، در راه ایمان و غرور دولت، در راه خوشبختی اسلام و مسلمین، یار و

یاور سلاطین و پادشاهان، غالباً بر اشخاص گناهکار و قیام کننده، خسرو، حاکم ارامنه و حکمدار ایران، جاه و جلال وی پردوام باد!..

بدان که همه امور سلطنت بر اساس دستوراتی اداره می شود که ما به غلام و مملوکین هم چنین کشورها فرستاده ایم، ما هنگام ورود به آذربایجان بطور قطعی تصمیم گرفته ایم که بسوی ارامنه والشام حرکت کنیم با این همه قیام عز الدین که شاهد عینی پرچم غالب ماست از حد خود گذشت. او، با استفاده از فرصت فوق دست به تحریک اطراف زد. به نظر قطعی ما که آئینه اسرار می باشد، ابتدا بایستی ریشه های قیام شخص مذکور راقطع کرد که اندیشه و تفکر عالی ما از امور این کشور فارغ باشد. به همین سبب ما دسته ای از غلام و خدمتگذاران خود را آماده کرده بودیم که قرار بود دسته فوق را در اواسط رمضان بسوی (اواسط آکوست ۱۲۲۸) قیام کنند گان اعزام کنیم. سپس بالبان گریخت و در قلعه فیروزآباد مخفی شد. ما نیز جهت جمع آوری آذوقه تا آخر رمضان در مرازهای خلخال مستقر شدیم. بعد از عید به طرف قلعه فیروزآباد رفتیم، مملوکین و قشونهای ما در مقابل قلعه قرار گرفتند. ما قلعه را چنان به محاصره گرفتیم که حتی پرنده هم نمی توانست به آنجا پرواز نماید. بطوری که حتی باد هم نمی توانست به هریک از جوانب آن بوزد. ما دستور دادیم که منجنق ها را بريا و براي هر ده نفر پوست گاو تهيه نمایند.

همه اینها در طول سه روز به همراه تجهیزات هم چنین سلاح فراوان آماده شده بود. اهالی قلعه تجهیزات و اردوی ما را مشاهده نمود و بالبان متوجه گردید که تنها از طریق عذرخواهی و بناء جوئی می تواند از این گرفتاری نجات پیدا کند. بعد از همه اینها یعنی بخشیدن اشتباهات و برخورد از لطف و کرم ما، پیشنهادات و دستورات مارا یذیرفت... سه روز پیش از این بالبان به جمع مملوکین ما داخل شد و دستور دادیم تا ایشان را براي قلعه حربر (Herbir) ولی تعیین نمایند.

بزوودی بالبان در کنار حاجب حسام الدین قرار گرفت و با کمک اردوبی وی علیه جلال الدین اقدام کرد. لکن حاجب علی در به دام انداختن و اعدام کردن او موفق شد. در این هنگام قبیله‌ای از فوجاچ نزدیک که به ۵۰ هزار چادر بود برای خدمت به جلال الدین وارد شدند. سلطان تلاش کرد تا با کمک آنها دریند را اشغال نماید. تلاش فوق به نتیجه انجامید و وزیر شرف الملک نیز در اشغال ولایت قوشتسسبی (*Quşṭəsbi*) که در دست شیروانشاه بود موفق گردید. شاید هم وزیر به اشغال اراضی شیروان ادامه می‌داد لکن شیروانشاه بر او پیشی گرفت و بدون "دریافت دعوت" به نزد سلطان رفت. چرا که او، "چنین تصور می‌کرد که دست بوسی سلطان و افتادن به پاهای او برایش نوعی شرفیابی است و اقدام فوق طالع او را از قضا و قدر دور کرده و برای روزهای سیاه مفید خواهد بود".

وزیر برای سلطان پیشنهاد کرد که شیروانشاه را زندانی و اراضی وی را به اراضی تحت حاکمیت خود ملحق سازد. لکن جلال الدین با پیشنهاد فوق موافقت نکرد و رعایت همه قوانین شیروانشاه را در نظر گرفته او را با لباس‌های افتخاری بدرقه کرد. النسوی که ترجمه حال سلطان را به رشتہ تحریر در آورده است می‌نویسد که او، شخصاً برای مالکیت شیروانشاه به ملک و اراضی شیروان تعریف‌نامه (*Tōvqi*) ترتیب داد. سلطان جلال الدین دومین یورش بزرگ خود را به گرجستان آغاز کرد. روسودانا ملکه گرجی با شبیندن خبر یورش، قشونهای شرق و غرب را برای جنگ احضار نمود. او، شانشه- مانداتور توخوسس (مأمور تشریفات)، آواق- امیر سپه‌سالار (فرمانده عالی)، وارام- مساخور توتسس (وزیر دربار)، قشونهای ارها، کاخها، سومختارها، جاواخها، مسخها، تالویسهها، تسوته دادیان، آبخازها، جیکها را با گشودن دروازه‌های دریال همه اهالی کوهستان- اوستین، دورزوک را به داخل راه داد. همه آنها در ناچارماگوی گردhem آمدند و ملکه آنها را برای جنگ با خوارزمیان اعزام کرد. آنها از تفلیس خارج شدند و در این موقع سلطان در بلنیسی اردو زده بود. پستهای محافظتی سلطان آنها را مشاهده نموده به او خبر دادند. او، پیش رفت و جنگ وحشتناکی روی داد. ابتدا گرجیها غالب شدند ولی طولی نکشید که آنها دچار غصب الهی گردیده و قشونهای تزار مجبور به فرار شدند.

سلطان بار دیگر به تفليس آمد. اگر چيزی برای غارت باقی مانده بود، آن را نیز او غارت می کرد.

جلال الدین پس از تارومار کردن قشونهای گرجی اساسی ترین بخش قوای خود را برای محاصره خیلات اعزام کرد که پس از یک و نیم سال محاصره یعنی در ۱۴ آوریل ۱۲۳۰ او برای اشغال قلعه فوق موفق گردید. تصرف خیلات آخرین پیروزی سلطان جلال الدین در جنگ بود. علاء الدین کیقباد سلطان قونیا از خوارزمشاه وعده می خواست مبنی بر اینکه وارد اراضی وی نشوند. سلطان قونیا که در بدست آوردن چنین ضمانتی نا موفق شده و خوارزمشاهان را برای آسیای صغیر، سوریه و همه ثلاثة های کوچک شمال خطر بزرگ محسوب می کرد در مقابل خوارزمشاه اتحاد و اتفاق تشکیل داد. در این اتحاد المالک الاشرف حاکم دمشق، المنصور ابراهیم شیرکوه حاکم هیمس، نور الدین اورتوک شاه (Ürtük) حاکم خورتابیرت (Xortabirt)، شمس الدین صواب حاکم حلب، المظفر شهاب الدین قاضی سلطان میفریق و العزیز عثمان سلطان بنیس در این اتحاد شرکت داشتند.

جنگ اساسی بین جلال الدین و حكام متعدد در ۲۸ رمضان ۶۲۷ یعنی سال ۱۰/۸/۱۲۳۰ روی داد. اردوی خوارزمشاه متلاشی و پراکنده شد. جلال الدین در خیلات مخفی گردید و سپس با قیمانده قشون را به آذربایجان برد. عده ای از امیران سلطان توسط متحدهین به اسارت گرفته شدند عده ای نیز حکمدار خود را رها کرده و او را در شکارگاه گرگها گذاشته تا دشت مغان فرار کرده بودند. کیقباد و متحدهین او پس از شکست خوارزمشاه در مورد پیمان صلح با او و مبارزه مشترک در مقابل مغولها تلاش و از او خواهش کردند که نسبت به نادیده گرفتن مباحثات خیلات سوگند یاد کنند. خوارزمشاه ابتدا عناد کرد ولی با آگاهی از نزدیک شدن مغولها به آذربایجان فکر خود را تغییر داده در مقابل متفقین سوگند یاد کرد. او، ضمن پذیرفتن سوگند از تسلیم سورمری به آنها امتناع کرد. بدین صورت که این شهر و اطراف آن از زمانهای بسیار دور به آذربایجان منسوب بود.

علاء الدین محمد سوم سرکرده اسماعیلیها در یسه چمن (Yessa Çəmən) در مورد شکست و متواری شدن خوارزمشاه " به مغولها خبر داد و ضمن تأیید پیروزی مغولها به حرکت آنها بسوی سلطان مغلوب سرعت بخشدید". مغولها با دریافت چنین خبری در

سال ۶۲۸ هجری (۱۲۳۱/۱/۲۸-۱۲۳۰/۹/۹) وارد آذربایجان شدند. آنها در مدت بسیار کوتاهی کشور را اشغال نمودند. جلال الدین نیز از روی ناچاری به همه حکامی که در گذشته نه چندان دور آنها را مغلوب و بصورت دشمن رفتار کرده بود مراجعه و تقاضای کمک نمود. او در نامه خود می نویسد:

”قشون مغول بسیار عظیم و بیش از پیش است، جنگجویان همه این کشورها نیز از آنها وحشت دارند. اگر شما با مهمات و نیروی انسانی به کمک من نیایید من مانند یک دیوار دچار ریزش خواهم شد و شما توان مقابله با آنها را نخواهید داشت. به خود و به زن و بچه خود رحم کرده با قوا و پرچم مستقل خود به من کمک کنید. اگر خبر سازش ما به گوش آنها برسد حداقل دچار ضربه روحی می شوند و قشونهای ما آمادگی روحی بیدار می کنند. اگر از این نظر هرگونه بی اعتنائی نشان دهید خودتان شاهد حواتنه خواهید بود کسه از آن درس بزرگی خواهید گرفت.“

در صورتیکه خوارزمشاه با خطر جدی روبرو بود وزیرش شرف الملک علیه وی به حیله و نیرنگ دست زد. او ضمن ایراد سخنان تحریرآمیز علیه حکمدار خود، به حکمدار و مستولین کشورهای همسایه نامه نوشته از آنها خواهش کرد که در بدست آوردن همه اراضی منسوب به جلال الدین به او کمک کنند. او، از آنها می خواست که او را به عنوان حکمدار جنوب و شمال آذربایجان قبول نمایند ولی خطبه بنام آنها خوانده شود. او، به علاالدین کیقباد و الاشرف نامه نوشته تبعیت خود را نسبت به آنها اعلام کرد و در کنار همین تقاضا سلطان خود را به عنوان ظالم معرفی می کرد.

بعضی از نامه های فوق بدست جلال الدین افتاد و سرنوشت وزیر معلوم شد. او ابتدا حبس و سپس اعدام گردید. همه مناطق مسکونی آذربایجان که از طرح مغولها در اشغال آذربایجان خبردار شدند شروع به پرداخت تضمینات و رهائی خود کردند. چرا که هیچکدام از اینها توان مقاومت نداشتند. در این میان اشخاص دارای صلاحیت در ترتیب و تشکیل مقاومت نیز وجود نداشت. زیرا همه امرای مردم مسلمان در پناهگاه خود از ترس می لرزیدند. مغولها با اشغال مراغه اهالی را از دم تیغ گذراندند. این الاتیر ضمن ذکر نمونه فوق می نویسد که او، حتی یکی از حکام مسلمان را ندید که در آرزوی

مبازه مقدس در مقابل مغولها بشود. برای اینکه هریک از آنها مشغول تفریح، بازی و ظلم به اتباع خود بودند.

هنگامی که تبریز از طرف مغولها تصرف شد، اهالی شهر تلاش کردند تا در مغولها حس "خیرخواهی ایجاد نموده خودشان را از نفرت و کین آنها خلاص کنند". آنها هم چنین تصمیم گرفتند خوارزمیان باقیمانده در شهر را به قتل برسانند. لکن رئیس شمس الدین الطغائی با "خونریزی، خودکامگی و محو کردن خیرخواهی مخالفت کرده از خوارزمیان دفاع کرد. او بدین صورت از خونریزی بزرگ جلوگیری بعمل آورد. در شهرهای دیگر سیل خون برآه افتاد و اموال و دارائی تاراج، پول و نقدینه با کیسه و خرجین به یغما برده می شد. با نزدیک شدن مغولها به تبریز رئیس شمس الدین فوت کرد و با تأکید اهالی و از طرف بهاالدین بن بشیر یاربیگ جانشین جلال الدین، شهر به آنها تسليم شد. هنگام ورود مغولها توسط سردمداران خوارزم در شهرهای کشور خصوصا در جنوب و شمال آذربایجان خودسری و اعتشاش بوجود آمده و با اهالی بصورت خیلی بی رحمانه رفتار می کردند. از اینرو بود که با ورود مغولها به گنجه اهالی علیه خوارزمیان قیام کرده و سر آنها را پس از کشتن به مغولها می فرستادند. سلطان جلال الدین برای جمع آوری قشون خود که از طرف مغولها پراکنده شده بود تلاش می کرد و قصد او این بود که به گنجه رفته و در آنجا با مغولها وارد کارزار شود. او برای جمع آوری چند هزار خوارزمی موفق شد و در کنار قارقارچای (Qarqarçay) واقع در نزدیکی شهر آغدام (Ağdam) اردو زد.

چورماقون نوبان (Çormaqun-Noyan) فرمانده قشونهای مغول برای جلال الدین ایلچی فرستاد و برای وی پیشنهاد نمود که تسليم شود. لکن سلطان فرمان قتل نماینده مغولها فخرالدین حمزه النیشابوری را صادر کرد و اردوی خود را بسوی گنجه سوق داد. در این هنگام برای اهالی گنجه که علیه خوارزمیان عصیان کرده بودند شخصی بنام بندر فرماندهی می کرد. سلطان چندین روز برای تابع کردن عصیانگران تلاش کرد ولی آنها با تمام عناد و غرور خود ایستادگی می کردند. اهالی گنجه به عنوان جواب برای نصایح تکراری به روی خوارزمیان هجوم برداشت و تا نزدیکی چادرهای سلطان پیشروی کردند. سلطان با تعقیب اهالی وارد شهر شد و در مدت کوتاهی عصیانگران را سرکوب کرد. او، از نجیب زادگان شهر خواست تا سرپرست عصیانگران را معرفی نمایند که در

این رابطه تعداد ۳۰ نفر از جمله بندر را زندانی کردند. سلطان دستور داد همه را سر برند و تنها بندر را اعدام و سپس جسدش را تکه تکه نمایند. جلال الدین که منتظر جواب نامه خود از حکمداران کشورهای همسایه بود به مدت هفده روز در گنجه ماند لکن از طرف آنها هیچگونه جواب و کمکی نیامد و او نا امید شد. سلطان فشنوهای خود را بجای جنگ با مغولها به تمام نقاط کشور پخش کرد. گروههای وابسته به او نه تنها گرجستان و شمال آذربایجان بلکه اراضی سلطان نشین قونیا را نیز غارت کرده و موجب بیر حمی بیش از پیش حکام کشورها و اراضی مزبور گردید.

جلال الدین با ترک شمال آذربایجان راهی آسیای صغیر شد. او قصد داشت از اینجا و از طریق راه میان بر به اصفهان برود. مغولها در نزدیکی میه فریقین (*Məyyəfəriqin*) اردوگاه سلطان را محاصره کردند. سلطان که از طرف دوستان و نزدیکان خود طرد شده بود به کوهستانها گریخت. در نزدیکی روستای عین بر ایالت میه فریقین کردها سلطان را دستگیر کرده و تصمیم گرفتند تا او را بکشند. تا اینکه سلطان بودن جلال الدین را متوجه شدند تصمیم خود را تغییر دادند و در صدد دریافت پول و آزاد کردن وی برآمدند. در این هنگام یک نفر کرد که برادرش توسط سلطان به قتل رسیده بود پیدا شد و با نیزه سلطان را کشت. این حادثه در اواسط شوال ۶۲۸ هجری (اواسط آگوست ۱۲۳۱) رخ داد.

ابن الاثیر سالنامه خود را با تصویر غم انگیز هجوم مغولها به پایان می رساند. در این حمله کشور و شهرهای شرق نزدیک مورد هجوم واقع شد. حمله ای را که از طرف این الاثیر تصویر شده است، ادامه دهنده راه اوین واصل ۵۰ سال بعد حس کرده و در سال ۱۲۵۸ شاهد سقوط بغداد شده است. او می نویسد:

” بدون تردید خداوند جلال الدین را بخاطر گناهانش مجازات کرد و به او مهلت نداد، او را از ریشه درآورد. بدین ترتیب هلاک شدن او موجب کشته شدن مسلمانها از طرف مغولها گردید. پس از مرگ پدر وی علاء الدین، ویران شدن کشورها و کشته شدن اهالی توسط مغولها، جلال الدین به هندوستان گریخت. سیس او برگشت. اقدامات او روند استحکام را طی می کرد و قدرتش افزایش پیدا می کرد. او کرمان، عراق العجم و آذربایجان را اشغال کرد. اردوی بزرگی او را مشایعت می کرد. اگر او عادل و دارای حیات مبتنی بر آداب می

بود و این همه خونریز نمی شد می توانست با مغولها مبارزه نماید. بدین ترتیب که قشون او بین ما و مغولها سد تشکیل می داد. لکن او مشغول زندگی قبیحی بود و مرتكب گناهان زیادی می شد و بی عدالتیها می کرد. با اردو دشمنی می کرد، خود را مانند خود فروشان نشان می داد و در نتیجه موجب نارضایتی می شد. همه این موارد به محظوظ نبود شدن او هم چنین اردویش منجر شد. به دنبال این حمله قشون مغول و غلبه آنها بر مسلمانها آغاز گردید. اگر خداوند قصد انجام عملی را داشته باشد وسیله آن را نیز آماده می کند.

ابن الاشر نیز در همین سبک ابراز عقیده می کند:

”جلال الدین شخصی بود که رفتارهای چرکین داشت و کشورش را خیلی بد اداره می کرد. هیچ حاکم همسایه نبود که او با وی دشمنی نکند و به اراضی آن هجوم نبرد. همسایه ای بود که هیچکس او را نمی خواست. از اینرو بود که همه آنها او را ترک کرده و دست دولتی و کمک دراز نکردند.“

در سال ۱۲۳۵ مغولها گنجه را به محاصره در آوردند. آنها با تأسیس منجنق و تیر با نوک فلزی شروع به تخریب دیوار شهر کردند لکن در طول یک هفته به شهر وارد نشدند. کیراکوس گنجوی که شاهد اشغال گنجه بود می نویسد:

”اهمالی با مشاهده اشغال شهر از طرف دشمن بعضی از آنها به خانه های خود رفته و آن را آتش زند و بدین ترتیب سوختند تا بدست دشمن نیفتنند. دیگران نیز هر آنچه که قابل استعمال بود سوزانند و تنها خودشان مانندند. دشمن با مشاهده این صحنه بیشتر عصبانی شده دست به شمشیر برده و همه را - مرد، زن و بچه - کشتنند. تنها دسته کوچک و مسلح توانستند در دل شب فرار کنند. از میان مردم عادی نیز تعدادی زنده مانده بود. مغولها آنها را تحت شکنجه قرار داده محل خزینه را سئوال کردند. سپس تعدادی از آنها را کشته و بقیه را به اسارت بردنند.“

شهر چهار سال بدون انسان ماند و سپس در مورد مرمت و پریانی مجدد آن فرمان آمد و گنجه توسط افراد اطراف شهر البته بدون دیوار و حصار برپا شد.

مغولها پس از اشغال گنجه شامخور را محاصره کردند و پس از محاصره طولانی آنجا را نیز به تصرف خود در آوردند. آنها شامخور را سوزانده و اهالی را ازدم تیغ گذراندند. شهرها و قلعه های دیگر توووز(Tovuz)، قاردمان(Qardman) و بطور کلی شمال آذربایجان نیز به همین سرنوشت دچار شدند. بدین ترتیب حکمرانی مفول در همه نقاط آذربایجان آغاز گردید.

**

*

فصل چهارم

شیروان در قرن دوازده و نیمه اول قرن سیزده.

شمال شرق آذربایجان- شیروان از نظر تاریخ بسیار کم و مختصر مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته در صورتیکه بیش از صد سال پیش به این امر اقدام شده است. جدا شدن شیروان و یا دولت شروانشاهان از دنیای مسلمان به علت عدم وجود تاریخ و نیز سالنامه های محلی، آثار تاریخی به زبانهای عربی، فارسی، گرجی، همانطور که ای.آ. پاخوم اف وع. علیزاده می گوید کمبود منابع تاریخی موجب محدودیت فعالیت تاریخ نویسان شده و آنها مجبور شده اند که بسیاری از مسائل را بصورت فرضیه مطرح نمایند. اکنون چنین تصور می شود که معلومات ما در مورد شیروان بسیار مختصر است در صورتیکه هجوم فاتحان قدرتمندی چون سلجوقها، خوارزمشاه جلال الدین مانقبورنو، مغولها و تیموریها به شیروان، اهمیت تاریخی آن را می رساند. خود شیروانشاهان اساسا حکام محافظه کار و از سرنوشت خود راضی بوده اند. گوئی تاریخ آنها را متمایز کرده و بصورت نیمه مستقل و یا وابسته در آورده است. اگر از گوشه و کنار کسی مراحم آنها نمی شد، به احتمال قوی آنها با پرداخت خراج، حمله، صلح، خویشاوندی و طرز زندگی همسایگان چون گرجستان و داغستان قانع شده و مدارا می کردند.

شگفت آور است که شیروانشاهان حکام مسلمان بودند لکن هیچ کدام از آنها مانند دیگر حکام ویزراگان و رهبران تابع خلافت حتی یکبار هم برای زیارت مکه و مدینه که یکی از اساس احکام اسلام می باشد پایتخت خود را ترک نکرده بودند. همه اینها تنها منعکس کننده حیات اجتماعی- سیاسی و به ویژه خصوصیات ظاهری دولت شیروان شاهان است. وضعیت اقتصادی دولت شیروانشاهان در دوره مورد نظر ما از نظر تاریخی بسیار مهم است و ما اطلاعات کمتری نسبت به آن داریم. برای بدست آوردن معلومات تاریخی مربوط به بعضی از دوره های مهم شیروان بهتر است که به منابع مراجعه شود. ابتدا بایستی از اثر "الکامل" ابن الاثیر نام برد. محقق می تواند بیشترین معلومات را در

مورد مناسبات شیروانشاهان با سلجوچها و دیگران در این اثر بدبست آورد. موارد جالب و معینی را هم می‌توان در آثار عمامالدین اصفهانی، صدرالدین الحسینی و شهاب الدین النسوی پیدا کرد. بعضی از اطلاعات مربوط به مسائل اقتصادی و اجتماعی شیروان در یک اثر گمنام و جغرافیایی فارسی که در قرن سیزده نوشته شده است و هم چنین در آثار حمدالله قزوینی موجود است. جای تعجب است که مؤلفی مانند یاقوت الحموی (۱۲۲۹-۱۱۷۹) در مورد شیروان هیچگونه معلوماتی نمی‌دهد. او، تنها چنین معلوماتی می‌دهد که "شیروان یک ولایت و شاماخی پایتخت آن است". همانطور که زکریا القزوینی (۱۲۸۳-۱۲۰۳) می‌گوید، "شیروان در آن زمان ناحیه مستقل و غیر وابسته بوده و نام حاکم آن آخسیتانا می‌باشد". قزوینی در بخش زرهگران می‌نویسد:

"چنین می‌نویسند که حاکم شیروان حکمدار توانائی است و دارای قدرت زیادی می‌باشد. با زرهگران مخالفت کرده و در بدبست آوردن آن تلاش کرده بود لکن آنها همانطور که حکام دریند را مغلوب کرده بودند حاکم شیروان را نیز تارومار کردند".

مورخین فارس که دوره مغولها و بعد از آنها را تحقیق کرده اند در مورد دوره مورد نظر ما از شیروان، می‌توان گفت که هیچگونه معلوماتی نمی‌دهند. آنها گفته و نوشته های فارس و عرب پیش از خود را تکرار می‌کنند. معلومات مهم تاریخی این دوره از شیروان در سالنامه تاریخ گرجی "کارتیس تسخوربرا" (حیات گرجستان) و در اثر گمنام مربوط به تاریخ ملکه تamar-a موجود است. برای آموختن تاریخ شیروان و شیروانشاهان بیش از همه، ی. آ. پاخوم اف، و. و. بارتولد و و. ف. مینورسکی تحقیق و تلاش کرده اند. از بین اینها اثر مینورسکی از نظر منبع شناسی بی نظیر است. از این قبیل می‌توان هادی حسن را نیز ذکر کرد. اثر مؤلف فوق که تحلیل عمیقی از آثار فلکی شیروانی و خاقانی را ارائه می‌کند حیات داخلی شیروان و نتایج فعالیت شیروانشاهان را نشان داده خلاصه بوجود آمده از نظر شجره و منشأ آنها را پر می‌کند. شیروان در این دوره از نظر جغرافیایی و نیز واحد عرضی دارای چه شرایطی بود؟ شیروان در اوایل قرن ۱۲ شمال به رودخانه سامور (Samur)، از جنوب به رودخانه کر (Kür) و از شرق به دریای خزر منتهی می‌شد. مرزهای شیروان در غرب به شکی - مینگه چویر (Mingeçevir) و یولاخ (Yevlax) ختم می‌شد. بعضی از شیروانشاهان می‌توانستند به اراضی داغستان،

دریند و زرهگران نیز وارد شوند. آنها در جنوب ولایت گشتسبی (Qusṭaspi)، به عمق اراضی جلیل آباد پیش رفته و آن را تابع خود کرده بودند. در غرب تا شهر گنجه، شامخور، قاخ، زاقاتالا و شکی احاطه داشتند.

اگرچه دریند و بیلقان هر از چند گاهی تحت نظارت شیروانشاهان قرار می‌گرفت لکن می‌توان گفت که دریند همیشه شهر قلعه‌ای و خودمختار بوده است. بیلقان نیز دارای رئیسی بود که امور داخلی شهر را با نفوذ کامل در دست داشت. اهالی صنعتگر و تاجر بیلقان همیشه سعی می‌کردند که مختاریت شهر را حفظ نمایند. با این همه شهر بطور مکرر تحت حاکمیت حکام شمال و جنوب آذربایجان قرار می‌گرفت. جدول شجره و سلسله شیروانشاهان تا این اواخر با نوعی خلاء و نارسانی روپرور بود. تحقیق تاریخ شیروانشاهان ما در دوره اتابکان آذربایجان و سلجوقیها با پانزدهمین شروانشاه از ثلاثة یزیدیها (مرتیدیها) - فخرالدین فریبرز بن سالار بن یزید دوم آغاز می‌شود. او، در ماه صفر سال ۴۴۵ (فورال ۱۰۶۳) بر تخت شیروان جلوس کرده است. اگر ۲۰ سال پیش معلومات ناقص و مختصراً از آثار اصفهانی، الحسینی و خاقانی در مورد فریبرز اول در دست داشتیم، فصلهای موجود در اثر منجم باشی در مورد شیروان و دریند که بوسیله و. ف. مینورسکی درج گردیده هم چنین پس از نشر اثر مسعود بن نامدار توسط و. م. بیلیس، آگاهی و اطلاعات ما در مورد شیروانشاهان چند برابر گردید. مطالب حفظ شده در اثر مسعود بن نامدار در تحقیق دوره شیروانشاه فریبرز اول از نظر وسعت و مزهای اراضی مربوط، نفوذ سیاسی وی در مواردی فرقاً و مقیاس آن کمک شایانی می‌کند. از سالار، پدر فریبرز اول به بعد اسمی شخصی شیروانشاهان تغییر پیدا می‌کند: شیروانشاهان بجای اسمی معمولی عربی نامهای مخصوص به حکام دیلم را انتخاب می‌کنند. این موضوع را می‌توان با ازدواج شیروانشاهان و شاهزادگان دیلم هم چنین گیلان مرتبط دانست و از طرف دیگر همچنان که و. ف. مینورسکی و منجم باشی بطور صحیح متوجه شده و قید نموده اند (در سال ۱۷۰۲ فوت کرده است) این ثلاثة جهت استحکام بخشیدن به اصل و نجابت خود خویشاوندی و نزدیکی خود با قبیله شیبانی عرب را رد کرد و ادعای ارتباط شیروانشاهان با ساسانیان را مطرح نمود. ادعای آنها را مبنی بر اینکه از منشأ کیسرا (Kisra) (خسرو) می‌باشد منجم باشی نیز متذکر می‌

شود او می نویسد که "توشیروان کسرای فارسها نیست، بلکه شخصی است که به نسل نخستین شیبانیها منسوب می شود".

بدین ترتیب محققین و مورخین (از جمله مؤلف سطور حاضر) نمی توانند در مورد دوره دوم شیروانشاهان و یا کسرانیها ملاحظاتی داشته باشند. بدین صورت که نسل شیروانشاهان بدون فاصله از یزید بن مزید الشیبانی عرب گرفته تا ابوبکر میرزا بن برهان علی سلطان آخرین (۴۴) شیروانشاه موجود بوده است. او، تا سال ۱۵۸۳ شیروان را اداره کرده است. از اینروست که هیچ ثالله دریندی وجود نداشته است. فریبرز اول بن سالار در زمان حیات پدرش رهبر اصلی دولت شده بود. او، مشکلات سخت نظامی و سیاسی دولت را بعهده گرفته و آنها را با مهارت کامل رفع کرده بود. در زمان حاکمیت ایشان شیروان چندین بار مورد هجوم چپاولگران حاکمیت شدادین شمال آذربایجان شده بود (از ماه مارس ۱۰۶۳ تا ژانویه سال ۱۰۶۴ آنها چهار بار به شیروان تجاوز کرده بودند). شاورون بن فضل شدادی از فریبرز اول دو بار و هر بار ۴۰ هزار دینار خراج گرفت. در سال ۱۰۶۶ برای اولین بار ترکان اوغوز (Oğuz) وارد شیروان شدند. فریبرز اول

برای اخراج آنها از شیروان مجبور به پرداخت بهای سنگینی شد. در ۲۲ نوامبر سال ۱۰۶۶ ترک قاراتکین (Türk Qaratakin) برای بار دوم به شیروان را به صحرای کوهها و دشتها، آنجا را ویران کرد و بسیاری را به قتل رساند. شیروان را به خالی تبدیل کرده احشام و زن و بچه را با خود برد. او از آنجا به طرف باکویا (Bakuya) حرکت کرد. در اینجا نیز حرکات شبیه در یزیدیه را اعمال نمود. فریبرز اول سعی می کرد با پرداخت باج و خراج و مالیات به ترکان آسوده شود لکن آنها تا فوریه سال ۱۰۶۷ و زمانی که حاکم قزوین برای پرداخت سالانه ۳۰ هزار دینار به عنوان خراج راضی شد به خود سری خود ادامه دادند. فریبرز نیز برای کمک به جلوگیری از یورش آنها، دختر خاله خود را به عقد قارا تکین در آورد. چنین معلوم می شود که در این دوره اراضی شیروانشاهان عبارت بوده است از شکی (Şəki)، زاقاتالا (Zaqatala)، قاخ (Qax) بالاکن (Balakən) و نواحی وابسته. در این هنگام آقسارتان دوم (۱۰۸۴-۱۰۸۱) پسر قارینک حاکم کاختیا از مشکلات فریبرز اول استفاده کرده به اراضی شیروانشاهان تجاوز و شکی را اشغال کرد. در آوریل ۱۰۷۲ فریبرز اول توانست تا قلعه مالوق (Maluq) در نزدیکی شکی را از آقسارتان دوم پس بگیرد لکن خود ولایت همچنان در دست

گرجیها باقی ماند. هنگام حمله با قرات چهارم (۱۰۲۷-۱۰۷۲) تزار گرجی به برده در سال ۱۰۶۷ سلطان آلپ آرسلان (۱۰۶۳-۱۰۷۲) به همراه قشون خود در مقابل او قرار گرفت. زمانی که سلطان در شمال آذربایجان ساکن بود "شیروانشاه فریبرز" به نزد او آمد. او، ضمن تقدیم هدایای خود اعلام نمود که برای خدمت آماده است. بطوری که در یورش سال ۱۰۶۷ در کنار وی قرار گرفت. براساس معلومات الحسینی قشون سلطان، گرجیها را تار و مار کرد و آقسارتان حاکم شکی نیز برای خدمت به حضور سلطان آمد. حتی به خاطر حفظ املاک خود اسلام را نیز قبول کرد.

سلطان آلپ آرسلان در سال ۱۰۶۸ و به مدت پنج ماه مشغول حمله به گرجستان شد. در این موقع فریبرز اول از موقعیت استفاده کرده به دریند حمله کرد و چند نفر از رؤسای شهر را به اسارت گرفت. او سپس دریند را به عنوان ملک به پسرش افریدون سپرد. اهالی دریند از خودسری شیروانشاه به سلطان شکایت کردند. سلطان پس از اینکه از یورش برگشت "نسبت به آزادی رؤسا دستور داد. فریبرز دستور فوق را اجرا کرد. سپس سلطان شیروانشاه را به حبس انداخت لکن طولی نکشید که او را آزاد کرده به وطن خود اعزام نمود. در کنار این مقرر نمود که سالانه مبلغ زیادی را نیز پرداخت خواهد کرد. در ماه رمضان سال (۱۰۶۸) ۴۶۰ افریدون پسر فریبرز ضمن ترک قلعه الباب به شیروان رفت". شیروانشاه فریبرز اول از سفر سلطان آلپ آرسلان به مأواه النهر استفاده کرده جهت وسعت بخشیدن به اراضی خود تدبیری اندیشید. در سالهای بعد همچنان که مسعود بن نامدار ذکر می کند، فریبرز اول شمال آذربایجان، مغان، بیلقان و نواحی داغستان را تحت نظرات خود در آورد. مسعود بن نامدار در قصیده ای که به فریبرز تقدیم شده است اسمی اراضی را که شیروانشاه فتح کرده است خاطرنشان می سازد:

مگر تو نبودی، ای حکمدار، که با یاری خداوند،
طبق سوگند مالک مغان شدی،
مالک اراضی واقع در ساحل دریا تو هستی!
با یک یورش برآ پخاز غالب آمدی
و با عجله تمام اران را تصرف می کنی.
حاکم گنجه را تو تعیین می کنی

و من (مسعود) مشرف این حکمدار هستم.
مگر دستجات قشون شما حمله نکرد
و قومیک را ناگهان اشغال نکرد؟
سولوار غلام شماست

آیا با قشون بزرگ خود به نزد سواره نظام نیامد؟

در اکتبر سال ۱۰۷۱ فریبرز اول پسرش افریدون را با سمت حاکم به دربند اعزام کرد. طولی نکشید که اردوی شیروانشاه توسط گرجیها و کوهستانیها شکست خورده و مغلوب شدند. افریدون نیز از دربند رانده شد. حرکات شیروانشاه موجب گردید که سلطان ملک شاه (۱۰۷۲-۱۰۹۲) تدبیر لازم را در نظر بگیرد. ملیک شاه در سالهای ۱۰۷۸-۱۰۷۹ به اتفاق اردوی خود از بخش اران آذربایجان گذشته و بقول امام الدین الاصفهانی، فریبرز اول را به اقامتگاه خود فرا خواند. فریبرز اول ابتدا به اطاعت سلطان حاضر نشد لکن در پی این امتناع به حضور سلطان آمد و به پرداخت ۷۰ هزار دینار مالیات در سال به خزینه سلطان رضایت داد. پس از مدت طولانی مبلغ فوق به ۴۰ هزار دینار کاهش یافت.

الحسینی ضمن تأیید معلومات فوق می نویسد که سلطان ملیک شاه "ضمن عبور از اراضی اران آذربایجان حاکم شیروان به او تسليم شد و سلطان برای وی سالانه ۷۰ هزار دینار خراج تعیین کرد". در همین حال النسوی رقم دیگری را ذکر می کند:

"ملیک شاه بن آلپ آرسلان پس از اشغال اراضی اران آذربایجان والحق آن به املاک وسیع خود شیروانشاه زمان او به دربارش آمد. او، بدنبال حملات جنگهای بی وقه و پس از دست دادن بخش عظیمی از اردوی خود آمد. چنین مقرر گردید که او، ۱۰۰ هزار دینار به عنوان خراج به خزینه سلطان پرداخت خواهد کرد".

شیروانشاه صرف نظر از اینکه وابسته سلاطین بود توانست اراضی خود را در این دوره حفظ نماید و بدون تردید حکام سلجوق نفوذ ایشان را در نظر می گرفتند. مسعود بن نامدار از آغاز پیشرفت سیاسی شیروان در زمان حاکمیت فریبرز اول حکایت می کند. او، از شیروان به عنوان دیار شکوفا شده صحبت می کند. "او می گوید: حتی آسمانها

نیز نسبت به اراضی شیروان غبطة می خورد. او هم چنین از حمایت و احترام شیروانشاه و وزیر وی ابو الفرج جا محمد الکاکوئی نسبت به تحصیل کردگان و افراد با سواد آن دوره تعریف می کند. حامی مسعود بن نامدار وزیر شیروانشاه- به‌الدین کمال الملک ابو الفرج محمد بن الحسینی الکاکوئی به قبیله دیلم کاکوئیها منسوب بود. کاکوئیها تا اشغال سلجوقها صاحب ری، اصفهان و دیگر ولایات عراق فارس بودند. بعدها نیز آنها با سلجوقها هم چنین شیروانشاهان ارتباط خویشاوندی برقرار کردند. به‌الدین الکاکوئی پدر ابو الفرج وزیر شیروانشاهان بود. نامدار با اشاره به قدیم بودن نسل وزرا می نویسد:

در عراق دور شما دارای مقام بزرگی هستید.

شما حتی در حین طلوع برج گاو
در نقطه بالاتر از آن نیز قرار می گیرید.

همانطور که نقل شده است، هیچ یک از حکام شیروان به عبادتگاههای مسلمان نرفته و بطور کلی شیروان را ترک نکرده اند. چنین تصور می شود که شیروانشاه فریبرز اول مستثنی است. همانطور که خاقانی ابراز می دارد او، به اصفهان، نزد سلطان ملیک شاه آمده است (بر اساس دعوت). خاقانی در مرثیه مربوط به خواهر شیروانشاه منوچهر دوم می نویسد:

هیچ یک از کیانیها (شیروانشاهان)
به کعبه نرفته است.

پدر بزرگ شما، شاه فریبرز مسافرت کرد.
به دربار ملیک شاه راه یافت و به اصفهان آمد.

از دوره فریبرز اول دو سکه بجای مانده است. در یکی از آنها نام شخص فریبرز اول، خلیفه المقتدى بالله (۱۰۹۴-۱۰۷۵) و سلطان ملیک شاه (۱۰۹۲-۱۰۷۲) حک شده است. در دیگر سکه نیز باز هم نام شیروانشاه و خلیفه المستظره بالله (۱۱۱۸-۱۰۹۴) حک شده است. نام سلطان سلجوق وجود ندارد. چنین شرایطی ممکن بود. بدین صورت که پس از درگذشت ملیک شاه، شیروانشاه فریبرز از مزاره بئرکوبیاریق (Börkü yarıq) و محمد که در بدست آوردن حاکمیت سلجوق ادامه داشت استفاده نموده پرداخت خراج را متوقف کرد وی. آ. پاخوم اف که سکه فوق را تشریح کرده و عدم قرائت هیچکدام از سلاطین در خطبه ها را خبر می دهد و عدم وجود نام شخص اول یعنی سلطان در سکه

با جریانات سیاسی مبهمی مرتبط می باشد که برای ما معلوم نیست. هم چنین پس از مرگ ملیک شاه امپراتوری سلجوق منقرض شد و به میدان مبارزه برای بدست آوردن تخت و تاج و حاکمیت تبدیل گردید. برای اثبات استفاده شیروانشاه فریبرز اول از این مبارزه می توان سکه اول را نشان داد که تنها نام فریبرز اول، در سکه دوم نیز "الصالک فریبرز" حک شده است. این موضوع نشان می دهد که حاکم کاملاً مستقل بوده است.. با کمال تأسف باید گفت که در مورد شیروان در زمان حاکمیت فریبرز اول معلومات کمتری داریم. در دوره همین شیروانشاه، قدیم ترین آثار مسجد محمد بن ابوبکر می باشد که بنام سینیق قلا (Siniq Qala) معروف است. در نوشته کوفی موجود در سمت شمال مسجد آمده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

برای بنای این مسجد دستور داد

استاد الرئيس محمد بن ابوبکر

در سال چهارصدو هفتادو یک (۱۰۷۹-۳/۷/۱۰۷۸)

هم چنین نوشته ای که در ناحیه شاماخی و در روی یک بنا و بتاریخ ۴۷۱ هجری قید شده باقی است:

برای ساخت این بنای عظیم دستور داد

شیروانشاه عادل و بزرگ، فریبرز

در سال چهارصدو هفتادو یک.

خانقه شیخ الحسین بن علی در دولت فریبرز اول بنام پیرحسین روانان معروف و به نفوذ بزرگی مالک بود است. این مرکز مقدس در راه شاماخی - سالیان (Salyan) ۱۶ کیلومتری استگاه نوائی، ساحل چپ رودخانه پیرساعات چای (Pirsaatçay) واقع شده است. به عبادتگاه پیرحسین جواهرات و سنتگهای قیمتی منقول و غیرمنقولی وقف شده بود که جزو مالکیت آن محسوب می شود. این عبادتگاه تنها در میان مسلمانان شیروان نفوذ نداشت، بلکه مریدان، درویشان و زاهدان (پیروان پیرحسین) صاحب هزاران حیوان باربر و دام بوده اند. طبق خبر حمدالله قزوینی، پیرحسین در سال ۴۶۷-۱۰۷۴ (۲۷/۸/۱۰۷۴) فوت کرده است. تاریخ فوت شیروانشاه فریبرز اول در منابع ذکر نشده است. تاریخ شیروان و دریند و. ف. مینورسکی با این کلمات به پایان می رسد:

شیروانشاه فریبرز اول عدم توانائی خود را در اشغال دریند احساس کرده در املاک خود باقی ماند و شروع به پرداخت مبلغ تعیین شده در سال به خزینه سلطان نمود. این امر تا مرگ وی در تاریخ... ادامه داشت.

منجم باشی بخش فوق را چنین به اتمام می‌رساند:

بدان که در حق شیروان هرچه نوشته ایم از تاریخ باب الابواب که تقریباً در سال ۵۰۰(۱۱۰۶) و به زبان عربی ترتیب یافته استخراج شده است.

براساس معلومات مسعود بن نامدار می‌توان چنین نتیجه گرفت که در سالهای ۴۹۵-۱۱۰۱ و در اوایل مبارزات بین بؤركوباریق و محمد برای بدست آوردن تخت و تاج و حاکمیت، فخر الدین فریبرز اول در رأس حاکمیت بود و نامه وی به امیر عبدالجبار به این دوره منسوب است. چنین شرط تاریخی را سکه های مربوط بنام او هم چنین نوشته های بناهائی که در زمان پسر او منوچهر دوم ساخته شده است در اختیار ما می‌گذارد:

در زمان شیروانشاه ابوالمظفر

منوچهر بن فریبرز یاور مؤمنان

سال چهارصد و هفتاد و یک(۱۰۷۹-۳/۷/۱۰۷۸)

خلیفه المقتدی بالله در سالهای ۴۸۷-۱۰۷۵ در رأس حاکمیت بوده است. دوره حاکمیت سلطان ملک شاه با سالهای ۴۸۵-۱۰۹۲ مصادف می‌باشد. در همین حال سکه اول فریبرز اول بین سالهای ۴۷۶ و ۱۰۹۲(۴۸۵ و ۱۰۷۵) حک شده است. خلیفه المستظره بالله در طول سالهای ۵۱۲-۱۱۱۸(۴۸۷-۱۰۹۴) دارای حاکمیت بوده است. اکنون سکه ای دردست است که بنام شیروانشاه منوچهر دوم پسر فریبرز می‌باشد که در آن نام سلطان ملیک شاه دوم و سالهای حاکمیت او ۴۹۸-۱۱۱۸(۱۱۰۵) هم چنین نام سلطان محمد که مطابق بنام خلیفه المستظره و نیز سالهای حاکمیت او یعنی سالهای ۴۹۷ و ۴۹۸(۱۱۰۴-۱۱۰۵) نیز قید شده است. بدین ترتیب آخرین دوره حاکمیت فریبرز اول با سال ۴۸۹(۱۰۹۶) مطابقت می‌کند. هم چنین سال یاد شده آغاز دوره حاکمیت منوچهر دوم فرزند فریبرز نیز محسوب می‌شود.

در مورد حاکمیت شانزدهمین شیروانشاه عدودالدین و یا عدود الدولة ابوالمظفر منوچهر دوم بن فریبرز اول غیر از سکه و نوشته‌ای چند هیچگونه سندی در دست نیست. درست است، مسعود بن نامدار به دولت عدود در گنجه اشاره می‌کند لکن درجه حاکم را به عنوان امیر و حاجب بزرگ معروفی می‌کند. به احتمال قوی عدود در زمان حیات پدرش شاید هم در زمان حاکمیت برادرش در گنجه حاکم بوده است. در مورد پسر دوم فریبرز اول -افریدون اول و در اثر "تاریخ شیروان و دریند" به عنوان جانشین شیروانشاه در دریند سخن گفته می‌شود. ما شیروانشاه بودن افریدون را از اثر و سالنامه "کارتلیس تسخوریا" استنباط می‌کنیم. در آنجا آمده است:

"در نوامبر سال ۱۱۲۰(شوال ۵۱۶) در جنگ میان حکام شیروان و دریند افریدون کشته شد و شیروانیها شکست خوردنده".

خاقانی در مرثیه‌ای که به شاهزاده عصمت الدین صفوت الاسلام یعنی همسر آخسیتان اول تقدیم کرده است در مورد افریدون اول به عنوان شاهد صحبت می‌کند. بدین صورت اگر آخر حاکمیت فریبرز اول در سال ۴۸۹ هجری (۱۰۹۶) بوده است افریدون اول نیز در سال ۵۱۴ هجری (نومبر ۱۱۲۰) کشته شده است. بنابراین شیروانشاه منوچهر دوم در طول سالهای فوق در رأس حاکمیت قرار گرفته است. بدین وسیله می‌توان گفت که هفدهمین شیروانشاه افریدون اول بن فریبرز بدون قید و شرط شیروان را بیش از سه سال اداره کرده و در هر صورت او، در سال ۵۱۰ هجری (۱۱۱۶) کاملاً شیروانشاه بود. با در نظر گرفتن معلومات "کارتلیس" این تاریخ می‌تواند تا حدودی عقب تر نیز برود:

"داوید چهارم تزار گرجستان که در سال ۱۱۱۶ لقب مؤسس را کسب کرده بود دخترش کاتان را به یونان اعزام کرده به عقد پسر امپراتور در آورد (نیکیفور ورین نیای چهارم-آلکسیس). او، پیش از این دختر بزرگ خود تamar را برای حکمرانی در شیروان به آنجا اعزام کرد".

ازدواج تamar دختر بزرگ داوید چهارم (۱۱۲۵-۱۰۸۹) در بین سالهای ۵۰۴ و ۵۱۰ (۱۱۱۶) می‌تواند صورت بگیرد. براساس این و با عقب انداختن دوره حاکمیت افریدون اول برای چند سال می‌توان گفت که آغاز حکومت وی تقریباً در سال ۵۰۰ هجری (۱۱۰۶/۷) بوده است. در دوران حاکمیت افریدون اول در تاریخ شیروان صفحات

تازه‌ای ورق خورده و گشوده شد. سرنوشت شیروان از این تاریخ تا هجوم مغول با طالع گرجستان بطور محکم گره خورده که این دوره دراز مدت پیشرف و شکوفائی ملی را تشکیل می‌هد. در زمان حاکمیت شیروانشاه افریدون اول و داوید چهارم شیروان و گرجستان دارای تمایلات مشترک بوده‌اند. این موضوع بیشتر در مبارزه برای آزادی از حکمرانی سلوجوها بر ملا می‌شد و نزدیکی شیروان با گرجستان را مشروط می‌کرد. یکی از گامهایی که با همین مقصد برداشته شد ازدواج ولیعهد تخت و تاج شیروان با تامار، دختر داوید چهارم بود. ازدواج فوق بایستی در وضعیت سیاسی گرجستان تأثیر مثبتی می‌گذاشت. چرا که گرجستان از طرف شیروان اطمینان خاطر بدست آورده و می‌توانست قوای خود را علیه سلوجوها سوق دهد.

همانطور که می‌باشد، آپاخوم اف به حق ذکر می‌کند: «این دوره از پادشاهان زاقاقفازیا را که قویترین آنهاست نمی‌توان بدون در نظر گرفتن ازدواج مصلحتی دختر داوید با یک حاکم مسلمان (آپاخوم اف اورا امیر معرفی می‌کند) ارزیابی کرد. به این معنی که داوید چهارم پس از ازدواج یعنی بین سالهای ۱۱۱۷ و ۱۱۲۰ چند بار بسوی شیروان هجوم و حمله کرده بود. داوید چهارم در سال ۱۱۱۷ تحت فرماندهی پسر خود دمتی، اردوان بزرگی را به شیروان اعزام کرد. او، «قلعه قالادзор» (Qaladzor) را اشغال کرده غنایم هم چنین اسرای زیادی بدست آورد و موجب شد که افراد سوکمن (Sökmen) و قشون فارس متواری گردد». ذکر نام نصیرالدین سوکمن دوم فرزند شاه ارمن ظهیر الدین ابراهیم بن سوکمن اول حاکم خیلات (سال ۵۲۱-۵۰۶ هجری) در سالنامه گرجی نشان می‌دهد که شیروانشاه افریدون اول برای مقابله با گرجیها از حاکم یاد شده کمک نظامی درخواست کرده است. در سال ۱۱۲۰ شخص داوید چهارم تزار گرجی ضمن حمله به شیروان در ماه فوریه شهر قبله را تصرف کرده به گرجستان برگشت. او، در ماه مه همان سال بار دیگر وارد شیروان شد و از لاهیج (عربیه لیجهانتا) گرفته تا شیشتلائق و کوردون (Kürdəvan) ویران کرده با غنایم زیاد به کارتلی (Kartli) برگشت.

ماتتوس اورفاتسی (Mateos Urfaetsi) ضمن ارزیابی فعالیتهای نظامی داوید

چهارم می‌نویسد:

«او، توسط نیروی شمشیر اراضی زیادی را از دست ایرانیها گرفت. تیفلیس و دمانیس، شیروان، شکی و شامخور را اشغال کرد».

در همین سال و صرف نظر از هجوم ویرانگر گرجیها به شیروان شیروانشاه افریدون اول برای تصرف دریند تلاش کرد لکن کشته شده و اردویش شکست خورد. منوجه ر سوم فرزند افریدون اول هجدهمین شیروانشاه بوده است. صرف نظر از اینکه منوجه ر سوم با دربار گرجی ارتباط خویشاوندی نزدیکی داشت داوید چهارم به فشار و اذیت خود نسبت به شیروان ادامه می داد. در سال ۵۱۷ هجری (۱۱۲۳) یک گروه از امرای شیروانشاه به نزد سلطان محمود (۱۱۱۸-۱۱۳۱) آمدۀ از سستی، عدم فعالیت شیروانشاه و از فشار گرجیها شکایت کردند و به سلطان اعلام نمودند که "آنها ضعیف هستند و قادر به حفظ کشور خود نیستند". امرای شیروان در شکایت نامه خود نوشته بودند:

"اھالی شیروان منتظر پرچم سلطاناند. مليک شیروانشاه (منوجه سوم) محاصره شده و راه نجات ندارد. اگر شما می خواهید صاحب خزانی و املاک و اراضی شوید اسبهای خود را به طرف شیروان سوق دهید".

نمایندگان شیروان سلطان محمود را برای یورش به شیروان راضی کردند. هنگامی که اردوی محمود به شاماخی رسید، شیروانشاه منوجه سوم "چنین تصویر کرد که برای وی عید است و بعد از عملیات گردن او با حمایل لطف سلطان مزین خواهد شد. در حقیقت او بیچاره و بی چیز بود. اتباع با حاکمیت او قانع شده و به خدمت عادت کرده بودند. اما با حضور شیروانشاه در خدمت سلطان آتش شوق او خاموش و خود دستگیر و زندانی شد. او فریب خورد و بصورت پست و خوار درآمد. در این میان اهالی شهر انتظار داشتند که او از نزد سلطان با سرپلندی، شرف، حقوق حاکمیت تمام و شکوه برگردد. مردم آگاه از این موضوع، شروع به دادو بیداد، فریاد و حشتناک، گریه و شیون و تحریک زنان و مردان کردند. آنها مساجد را تخریب، مناره ها را آتش زده شهر را غارت می کردند و ساختمان شهر را برهم می زدند. حرکات فوق به آنها کمک نکرد. چنان مصیبته روی داد که افراد اصیل زاده دچار حیرت شدند. چنان گناهانی بوقوع پیوست که بزرگان شهر آن را رد می کردند. بدنبال مصیبত فوق، مصیبت دیگری روی داد که هیچ کس قادر به نجات خود از آن نبودند.

حوادث فوق به طمع و حریصی کفار (گرجیها - ض. ب) اطراف شیروان شدت بخشدید و آنها شروع به تخریب هم چنین غارت اطراف شیروان کردند. آنها تعداد زیادی از مردم مسلمان را کشته و با ۳۰ هزار سواره نظام به اردوگاه سلطان نزدیک شدند. آنها در

فاصله ۲ فرسنگی سلطان توقف کردند: معلومات فوق را عmadالدین الاصفهانی خبر می دهد. ابن الاتیر علاوه می کند که گرجیها به شاماخی نزدیک شده به قشون سلطان محمود هجوم برداشتند. جنگجویان سلطان به وحشت افتادند و وزیر شمس الملک عثمان بن نظام الملک خروج از شیروان را برای سلطان مصلحت دید. مردم شهر از این موضوع مطلع شدند، پیش سلطان آمده و اعلام کردند:

”تا زمانی که شما در کنار ما هستید ما با گرجیها مبارزه خواهیم کرد. اگر شما مارا رها کنید قلب مسلمانها را رعب و وحشت فرا خواهد گرفت. این نیز موجب محو آنها می شود. سلطان راضی شد و در همانجا باقی ماند. اردو که در مورد دشمن فکر می کرد شب را با هیجان سیری کرد“.

در میان اردوی سلطان و گرجیها بخوردی روی نداد. به این صورت که قیچاقها که متخد داوید چهارم بودند بطور غیرمنتظره علیه گرجیها قیام کردند. آنها پس از مبارزه طولانی در میان خود، شیروان را ترک کردند. در طول مدتی که منوچهر سوم زندانی بود اردوی سلطان به غارت اهالی شیروان پرداخته بودند لکن آنها چیزی بدست نیاوردند زیرا پیش از آنها شیروان توسط گرجیها غارت شده بود. عmadالدین الاصفهانی می نویسد، شیروانی که سالانه به خزینه سلطان ۴۰ هزار دینار مالیات پرداخت می کرد از پرداخت چنین مبلغی ناتوان ماند. سلطان محمود برای برقراری نظم و انتظام به اقامت دراز مدت در شاماخی مجبور گردید. او، در ماه جمادی الثانی ۵۱۷ هجری (آگوست ۱۱۲۳) از آنجا به اصفهان عزیمت کرد.

سلطان وزیر خود شمس الملک عثمان را مسبب فلاكت شیروان می دانست. وزیر در آخر ربیع الاول ۵۱۷ (۱۱۲۳) در بیلقان اعدام گردید. در بهار سال ۱۱۲۳ تزار داوید چهارم از عزیمت سلطان محمود از شیروان استفاده کرده بار دیگر وارد شیروان شد. او، اقامتگاه اصلی شیروانشاه یعنی ”گلستان“ (Gülistan) را اشغال کرد و کلیه کشور را به تصرف خود در آورد. در فوریه سال ۱۱۲۴ او، مجدداً به شیروان حمله کرده شاماخی، قلعه بو قورد (Buqurd) و دیگر مراکز شیروان را اشغال نمود و در قلعه و شهرهای شیروان افراد و مأمورین خود را جایگزین کرد. کاتب شخصی خود را نیز به عنوان سرپرست اداره نظامی گرجی مستقر در شیروان تعیین کرد. پس از مرگ داوید چهارم، شاماخی از طرف منوچهر سوم بازیس گرفته شد. به این ترتیب در زمان حاکمیت داوید و سلطان

محمود وضعیت سیاسی شیروان بیش از حد متشنج بود. از این‌رو می‌توان گفت که شیروانشاه منوچهر سوم تحت حمایت تزارهای تیفلیس قرار می‌گیرد و به احتمال قوی آنها بعد از اینکه داخل القاب تزارهای گرجی قرار می‌گیرند لقب شیروانشاهان را قبول می‌کنند.

دستری پسر داوید چهارم در سال ۱۱۲۵ صاحب تخت و تاج گرجی می‌شود از همین سال در مناسبات شیروان - گرجی دور تازه‌ای آغاز می‌شود. به این صورت که در طول سالهای حاکمیت دستری (۱۱۲۵-۱۱۵۶) بین دو دولت و به مدت ۳۰ سال صلح و امنیت برقرار بود. در این مدت به مرزهای هیچ یک از دو کشور تجاوزی صورت نمی‌گیرد. در ارتباط با نام منوچهر سوم چند سکه نقره‌ای بدست ما رسیده است که در یک روی آنها «المالک منوچهر بن افریدون»، در روی دیگرش نیز نام خلیفه المقفری (۱۱۳۶-۱۱۶۰) حک شده است. تعیین اسمی سلاطین سلجوق هنوز ممکن نیست. طبق قصیده ابوالعلا و مرثیه فلکی شیروانی نام و کنیه و القاب کامل شیروانشاه منوچهر سوم چنین است:

ابوالخواجہ فخر الدین العالیک منوچهر سوم بن افریدون، شیروانشاه، خاقان الکبیر.

در دو مرثیه خاقانی که به حامی خود شیروانشاه منوچهر سوم تقدیم کرده است دو حادثه که در زمان حاکمیت اوی روی داده به تصویر کشیده شده است. در یکی از اینها پیروزی شیروانشاه نسبت به قیچاقهای ساکن گرجستان توصیف می‌شود:

غempt جمعیت و تاج حکمدار
دایره محبت فخر الدین منوچهر،
فضیلت تو مانند ستاره برآق است/
تو خون قیچاقها را چقدر ریختی،
برآق مانند ابریشم چین
با شمشیر هندی خود.

فلکی شیروانی متذکر می‌شود که این غلبه منوچهر سوم از این سبب اهمیت دارد که بدون کمک سلجوقیان عراق صورت گرفته است و با غلبه سلطان آلب آرسلان در سال ۱۰۷۱ در ملازگرد و بر رومان دیوگن امپراتور بیزانس مقایسه می‌شود. دشمن از شمشیر شاه چنان زخمی دریافت کرد که اهالی بیزانس طعم آن را از غلبه آلب آرسلان

چشیده بودند. پیروزی منوچهر سوم بر قبچاقها و مناسبت او با گرجیها شرایط مناسب برای یورش به بخش اران (Aran) آذربایجان را فراهم آورد. اردوب شیروان در ساحل راست رود کر (Kür) بخشی از اران را اشغال کردند. در این خصوص خاقانی چنین خبر می‌دهد:

او(شیروانشاه) با فتح اران،

نام خود را در دنیا معروف کرد.

جهت فتح عراق و شام

او، زمان دیگری تعیین کرد.

به این صورت آشکار می‌شود که در مورد یورش فوق منوچهر سوم، فلکی شیروانی در مرثیه خود بیشتر توضیح می‌دهد:

آسمانها با دیدن روی توبه زمان چنین گفت:

”مرا به عنوان غلام منوچهر بن افریدون بیندیرا“.

به ویژه به این خاطر که سیمای شناخته شده در این روز
واعیان میهمان توست، ای حکمدار.

عید با عظمتی است!

با خوبی شمشیر امیر خوشبخت توغان آرسلان (Toğan Arslan) شیر خشمگین در روز جنگ بطور تحقیرآمیز کشته شد!
ای حکمدار ما! امروز عید دولت شماست!

تو می‌توانی دشمن خود را قربانی کنی

چرا که آرسلان آبا لایق آن نیست که پرچم شما
به عنوان انتقام بسوی او فرستاده شود.

به سخاوت تو سوگند یاد می‌کنم که امیر با عظمت
حسام الدین ضمیم برداشتن آن از روی زمین، اگر دستور دهید!

برای راهی شدن تصمیم بگیر! دیگر زمان آن رسیده است که،
ولایت اران از وجود دشمن غدار پاک شود.

در این مرثیه غیر از منوچهر سوم نام سه شخص دیگر نیز ذکر می‌شود:

امیر توغان آرسلان

آرسلان آبا

امیر با عظمت حسام الدین.

هم چنین به امیر شمس الدوله توغان آرسلان الاحدب(گوژ پشت) بن حسام الدوله تومتور تکین بن الكلاتیسی نیز به عنوان حاکم ارزان(*Orzan*، بیتلیس(*Bitlis*) و دوین(*Dvin*) در سال ۵۱۵ هجری(۱۱۲۱) نیز اشاره می شود. نصرت الدین آرسلان آبا خاص بیگ بن آغ سونقور(*Ağ Sunqur*) الاحمدیلی در سالهای ۵۷۰-۵۲۷ (۱۱۷۵-۱۱۳۲) حاکم مراغه بوده است. آرسلان آبا پس از کشته شدن پدرش آغ سونقور الاحمدیلی توسط اسماعیلیها حاکم مراغه شده بود. با این همه نام وی در منابع در ارتباط با آمدن او به بغداد و نزد خلیفه الرشید جهت یاری، علیه سلطان مسعود در سال ۵۳۰ هجری(۱۱۳۶/۹/۲۸-۱۱۳۵/۱۰/۱۱) ذکر می شود. شخص و اعیان سوم در مرثیه، فرمانده عالی قشون شیروان در زمان حاکمیت منوچهر سوم امیر سپه سالار العجل حسام الدوله والدین ابو یعقوب یوسف است. اردوی او با قشون امیر شمس الدوله توغان آرسلان حاکم ارزان، بیتلیس و دوین بطور متعدد حرکت کرده و در بین سالهای ۵۳۱-۵۳۰ اردوی نصرت الدین آرسلان آبا را تارومار کرده و بخشی از اراضی اران آذربایجان را تصرف نمود.

حقیقی بودن نام فرمانده عالی قشونهای شیروان در این اواخر تصدیق شده است. این نام، در سنگی که در زیربنای مناره مسجد بزرگ قلعه باکو قرار دارد حک شده است. مضمون چهار سطر نوشته کوفی موجود در آن چنین است:

۱-امیر سپه سالار با عظمت، رئیس نظامی شجاع

۲-... حسام الدوله والدین، خوشبختی دولت،

۳-تکیه گاه اسلام و فرمانده قشون، تاج سر مردم،

۴-ابو یعقوب یوسف گم گشته بزرگان.

با کمال تأسف نوشته تا حدودی آشتفتگی پیدا کرده و بدون تاریخ است. لکن با توجه به آغاز سطر آخر می توان گفت که نوشته به عنوان لوح خاطره برای امیر حسام الدوله در نظر گرفته شده است. در قصائد تاریخی فلکی شیروانی اسمی دولتمردان دوره منوچهر سوم که پیش از این معلوم نشده بود آشکار گردیده است. یکی از آنها وزیر اول

و یا نخست وزیر است که جمال الدین کمال الدوله ابونصر نظام الملک مالک مسار بن عبدالله نام دارد. او، وزیر اول دولت شیروانشاهان محسوب می شود.

با مشاهده زیبایی حکمدارم جمال الدین،

زیانم لال می شود. ابو نصر تکیه گاه دولت -

آقای وزیران نظام الملک مالک مسار بن عبدالله

در زیر سایه او نظام مظہر پیغمبر غیر قابل تنزل است،

در زیر سایه او دولت شیروانشاه با عظمت ادامه حیات می دهد.

شخصیت دوم نیز وزیر منوچهر سوم امین الدین محمدبن عبدالجلیل آخراسی می باشد(Axrasl). فلکی شیروانی ضمن معرفی وی به غنوان مؤمن، «همه فیلسوفها، حکما، ستاره شناسها، شعراء و طرفداران آداب و رسوم، رانیز بطور یکجا در نظر می گیرند:

تو از فشار زمان هراس نداری،

زیرا آقای من (خواجه رئیس) حامی تو خواهد بود،

عالیجناب امین الدین، محمد عبدالجلیل با عظمت

آخراسی، شیروان را برای مسکن گزیده است.

در حاکمیت منوچهر سوم حکیم خواجه محمود با تجربه همه جانبه خود مشهور بود. این شخص که صاحب فضیلت، رشید الدین - شهرت حکما و شرف شیروان بود خاقانی را از بیماری خلاص کرد. منوچهر سوم در طول سالهای حاکمیت برای برقا سازی روستاهای قلعه هایی که هنگام حمله گرجیها تخریب شده بود تلاش بیشتری از خود نشان داد. خاقانی در مرثیه خود خبر می دهد که منوچهر سوم قلعه های کلستان و شاماخی را برپا کرده است. طبق گفته فلکی توسط شیروانشاه دو شهر جدید - گردمان

و سعدون(Girdiman-Sedun) نیز ساخته شده است:

بگذار من کافر شوم، اگر یکی از پادشاهان دنیا

شهری چون گردمان و سعدون برپا کرده است.

در سال ۵۳۲ هجری (۱۱۳۸-۷/۹/۱۰) رودخانه کر(Kür) طغیان کرده، سد بکیلانی(Bəkiləni-Bəkiləni) تخریب شده و شیروانشاه منوچهر سوم آن را بازسازی

کرده است. سد این بار در قسمت فوقانی جریان آب تأسیس شده است که در هنگام پرآب بودن رودخانه مجدداً تخریب نگردد.

آن (سد) باقیلانی بود و اکنون ناقلانی شد،

شاه آن را چنان جایگزین کرد که فلک نیز نمی‌تواند صدمه ای وارد کند.

هنگامی که شاه محل آن را تعییر داد سد باقیلانی ناقلانی شد.

آن را چنان تکمیل نمود که آسمانها کم و کسر آن را نابود کند.

شاه سیل را به بند کشید و هجای "لان" را از کلمه "باقیلانی" جدا کرد.

بند ابدی (باقی بند) ماند و سیل نیز از آنجا بدون ماندگاری عبور کرد.

خاقانی در یکی از مرثیه های خود در مورد تأسیس سد می‌گوید:

این دستور شاه بود که در کشور از فلاتکتهای بوجود آمده در سال ۵۳۲

جلوگیری بعمل آید. شاه دست و پای آب را چنان بست و پاهای طوفان را

چنان به بند کشید که نه آب و نه طوفان نتوانستند ویرانی و خرابی بوجود

آورند. از آن زمان به بعد شخص شاه مانند زنبور معمار و بنای این بناسار گردید.

آب نیز مانند شبکه های عسل به آب زلال تبدیل شد. ملانک می‌گویند:

"تماشا کنید، شاه چگونه توانست سد باقیلانی را بصورت کمریند به آسمان
بکشند".

کوشش منوچهر سوم در مورد تأسیس شهر و سیستم آبیاری در دیگر مرثیه فلکی
شیروانی نیز ذکر شده است:

به یاری الطفات شما خاک شیروان (از کلمه شر) به خاک خیروان (از کلمه
خیر) تبدیل شد. این حقیقت آشکار همه شک و شبشه ها را از بین برد.

منوچهر سوم پس از ازدواج با دختر گرجی - تamar، صاحب پنج پسر بنامهای

آخسستان، شاهنشاه، فریدون، فرزاد و پسر پنجم که در اوان کودکی فوت کرده است

شده بود. او هم چنین صاحب دو دختر بود که نام آنها معلوم نیست. اینکه منوچهر سوم

غیر از تamar همسر دیگری داشته است یا نه معلوماتی در دست نیست. خاقانی در یک

مورد از مسیحی بودن آخسستان اول فرزند منوچهر سوم و حامی خاقانی صحبت می
کند:

بوسیله شاه مسیحی تبار

پادشاهی لازار شکوفا خواهد شد.

این دلیل برای حکمرانی غریب وی کافی است.

شیروانشاه منوچهر سوم در سال ۵۵۱ هجری (۱۱۵۶) در قید حیات بوده است. این

موضوع از مرثیه فلکی شیروانی در حق دمتری تزار گرجی آشکار می شود:

او دنیا را درک نمود و دنیا او را

عمر خود را به طول عمر انسان ادامه داد،

حکمدار عادل

قاضی شیروانشاه، پادشاه عادل دنیا!

که با برتری و عدالت خود

موجب شهرت شاهی گردید؟

شاه منوچهر- مدافع بشر!

سکه هایی که بنام منوچهر سوم می باشند در زمان حاکمیت خلیفه المقتنی ضرب

شده است (در سال ۱۱۶۰ فوت کرده است). به همین دلیل ما دوره حاکمیت منوچهر

سوم را تنها تا سال ۱۱۶۰ مورد توجه قرار می دهیم. به اینصورت که در سکه های

پرسش یعنی آخسیستان اول نام خلیفه به چشم نمی خورد. در زمان منوچهر سوم

دیوارهای قلعه باکو بالا رفته و مرمت شده است. در بخش شمال دیوارهای شهر و در

نتیجه تخریب یکی از نیم برجها سنگی پیدا شده است که در آن سه سطر نوشته به

خط کوفی موجود می باشد. در این نوشته تأسیس دیوارهای شهر توسط منوچهر سوم

مورد تأیید قرار می گیرد:

الماک المعظام العالم العادل المنظر المنصور المجاهد فخر الدولة والدين

عماد الاسلام والمسلمين خاقان الكبير ابوالخواجة منوچهر بن... برای تأسیس

دیوارهای شهر دستور داده است.

با کمال تأسف نوشته کامل نیست، پایانش و نیز تاریخ تأسیس دیوارها معلوم نمی

باشد. با این همه، متن فوق برای ارزیابی توجه و دقیق تر منوچهر سوم برای آبادی و

استحکام شهر شیروان شاهد زنده‌ای است. در ارتباط با سرنوشت بعدی شاهزاده تamar از حوادث سال ۱۱۶۱ موجود در سالنامه گرجی باید بهره جست:

”گئورگی سوم (۱۱۸۴-۱۱۵۶) پس از استقرار در آنی با روی خندان به نزد عمه و مربی خود تamar - شاهزادگان آمد. او نیز گئورگی را در اشک شوق و معلواز تبسم غرق کرده بود.“

تamar، پس از فوت شوهرش منوچهر سوم شاماخی را ترک کرد و به عنوان راهب عبادتگاه تیقوا را بنا نهاد. ”تamar، خواهر دمتری بانی عبادتگاه تیقا بصورت یک راهب دار فانی را وداع گفت. و اخوشتی در سال ۱۷۴۵ در ”تصویر جغرافی گرجستان“ می‌نویسد:

”در تیقا، از مختی به طرف شرق و از پختسا به طرف غرب عبادتگاه مسیحیت وجود دارد که توسط تamar دختر داوید مؤسس بنا شده است.“

شخص تamar در این عبادتگاه دفن شده است. آخسیتان اول پسر منوچهر سوم نوزدهمین شیروانشاه بود. نام کامل این شیروانشاه در اثر ”لیلی و مجنون“ نظامی که به سفارش آخسیتان اول نوشته شده آمده است:

”خاقان جهان، حکمدار با عظمت، حاکم حکمداران دنیا، صاحب قدرت و جلال یعنی جلال الدوله والدین، تاج شاهان ابوالمظفر، لایق برای حکمداری هفت سرزمین، شیروانشاه سایه افکن چون خورشید، کیخسرو که برابر کیقباد است، پادشاه کلامش آخسیتان در مهر حک شده است که مهر(خورشید) غلام این مهر می‌باشد. در و صد ف شاه منوچهر، از نسل بهرام و با چهره مشتری.“

در زمان حاکمیت طویل المدت آخسیتان اول مناسبات متقابل شیروانشاهان با اردو و قشون خود تا کنون معلوم نشده است. بر اساس سالنامه گرجی، شیروان هم چنان به گرجستان وابسته بود:

”آغسارتان (آخسیتان اول) خود را در مقابل گئورگی سوم پادشاه اراضی اطراف دریا - موکان (Mövkan)، شیروان و دریند تا خلخال به عنوان فرزند اداره کرد. او، پسر تamar، عمه گئورگی سوم بود که از طرف پادشاه بزرگ داوید چهارم به این کشور عروس فرستاده شده بود. خزرهای دریند این شیروانشاه

را تحت فشار قرار داده و او به پادشاه گرجی مراجعت نمود. پادشاه از هر دو طرف کوههای لیخ (Lix) اردو جمع کرده و آندرونیک برادر امپراتور یونان را به همراه خود به دروازه دریند آورد. ایالتهای موشکور (Müşkür) و شابارام را ویران کرد و شهر شابوران را اشغال نمود. در جنگ مقابل دروازه های آخرین شهر آندرونیک دقت پادشاه و همه اعضای قشون را به خود جلب کرد. گثورگی شهر را به شیروانشاه - پسر عمه خود تسلیم نمود.

تقریباً در سال ۵۶۹ هجری (۱۲/۱۱۷۳-۱۸/۱۱۷۷) خزرهای دریند - قلدران دریا از طریق ولقان (Volqan) وارد شیروان شدند. آنها توسط ۷۳ کشتی از خزر عبور کرده در نزدیکی جزیره رویناس (ساری) لنگر انداختند و در طول رود کر (Kür) به لنبران رسیدند. در این هنگام بعضی از دسته های پچنکها (Peçeneq) دریند و شابان را اشغال کردند. همه این حوادث در سه مرتبه غلبه خاقانی که به آخسیتان تقدیم کرده تشریح شده است:

خاقان کبیر ابوالمظفر یکی از فاتحین نخستین شد.

ضمن فتح دریند و شابان شمشیر او از آسمانها کمک گرفت.

غلبه تو بر پچنکها برای کسانی که تا آسمانها اوج گرفته بودند دوران جدیدی شد..

یکی از تیرهای تو چون خضر (قرآن، ۱۸، ۷۱) ۷۳ کشتی مت加وزین را از بین برد.

شهریار حاکم با شجاعت رسول خدا و نطق نوح
ابتدا در میان خزرها و سپس آلانها طوفان بوجود آورد.
دهشت آن مانند نگهبان جهنم و با خصلت آتش جهنم
دریند را به جهنم تبدیل کرد، به شابان آه و زار انداخت.
شمشیر نیلی او سطح دریا را تا جزایر لمبران و رویناس با اجساد زیادی پوشاند.

در روی پرچم شاه آخسیتان این کلمات نوشته شده بود:

"ما به تو پیروزی واقعی عطا کرده ایم" (قرآن، ۱، ۱۱)

و این پرچمها به تمام دنیا خبر خوشی اعلام نمود:
در طول دو روز این آدمهای سنگ دل به اندازه ارزشگ در مازندران
در شیروان ویرانی بوجود آوردند.

امروز شاه در میان خزرها و در دریند چنان اختشاشی خلق کرد که
شبیه آن را این افراد سنگ دل در شیروان بوجود آورده بودند.

همانطور که از مراثی معلوم می شود، خاقانی در تمامی آنها فقط آخسیتان اول را
تعزیف کرده و همه پیروزیها را از آن وی به حساب می آورد و در مورد کمک اردوی
گرجی که شاهزاده آندرویک نیز در آن شرکت کرده بود سکوت اختیار می کند. البته
این، برای خاقانی که مداع آخسیتان اول بود رفتاری طبیعی است. البته در میان حوادث
دوران حاکمیت آخسیتان اول ملاحظات میرخواند و حسن بیگ رومی نیز در مورد
مناسبات متقابل دولت شیروانشاه با سلجوقهای عراق هم چنین اتابکان آذربایجان قابل
توجه است. بر اساس معلومات مؤرخین فوق اتابک شمس الدین الدنیز با اردوی خود
تمام شیروان و باکو را اشغال نمود:

”سلطان مسعود به إلدنیز دستور داد تا به اتفاق قشون خود بسوی شیروان
حرکت کند. او در طول این مدت بخش مغان، گنجه، شیروان و باکو را بطور
کامل تصرف کرد.“

تعیین تاریخ حوادث مذکور مشکل است لکن معلوم است که إلدنیز پس از سال
۵۷۰ هجری قشون گئورگی سوم پادشاه گرجی را تارومار کرده وارد ماواری قفقاز شده
است. شیروانشاه آخسیتان اول در سال ۵۸۲ هجری (۱۱۸۶) پس از درگذشت اتابک
جهان پهلوان از عدم ثبات سلطنت قزل آرسلان استفاده کرده به همراه اردوی خود به
اراضی آذربایجان داخل شد. لکن شیروانشاه با شکست سنگینی روبرو گردید. اردوی وی
تحت تعقیب قزل آرسلان به باکو برگشت. از این تاریخ به بعد باکو دومین پایتخت
شیروانشاه گردید. قزل آرسلان شاماخی و اراضی منتهی به دریند را اشغال کرد. اراضی
فوق تا چند سال تحت تصرف او بود. وابستگی آخسیتان اول به سلاطین سلجوق عراق
از سکه ها نیز معلوم شده است. در یک نوع سکه، در یک طرف سکه "المالک المعظم
آخسیتان بن منوچهر" در طرف دیگر ش نیز نام خلیفه المستنجد بالله (۱۱۷۰-۱۱۶۰)
و سلطان آرسلان شاه (۱۱۶۱-۱۱۷۶) حک شده است. در نوع دوم، "المالک المعظم

آخسیتان بن منوچهر و نام خلیفه المستدی بامرالله(۱۱۸۰-۱۱۷۰) و سلطان طغرل سوم(۱۱۹۴-۱۱۷۶) حک شده است. در نوع سوم، "المالک المعظم آخسیتان بن منوچهر و نام خلیفه الناصر آل دین الله(۱۲۲۵-۱۱۸۰)" و سلطان طغرل سوم حک شده است. در نوع چهارم سکه ها نام "المالک المعظم آخسیتان بن منوچهر، شیروانشاه" و خلیفه الناصر حک شده است. در اینجا نام سلطان طغرل سوم به چشم نمی خورد. ا. آ. پاخوم اف متذکر می شود که پس از مرگ اتابک قزل آرسلان و سلطان طغرل سوم جانشینان آخسیتان مسئله وابستگی را رد می کنند و برای اولین بار آرم شیروانشاه را مطرح و سکه ها را بنام خود ضرب می کنند.

سندهم دوره آخسیتان اول نوشته قدیمی است که از طرف ن. و. خانیکوف در روستای مردکان (Mərdəkan) پیدا و در سال ۱۸۵۳ به پطربورگ برده شده است:
... حکمدار دنیا و اسلام شیروانشاه آخسیتان بن منوچهر... سال پانصد و هشتاد و سه (۱۱۸۸/۳/۱۳-۱۱۸۷/۳/۱۳).

در این دوره در گرجستان تamar، دختر گئورگی سوم پادشاه بود(۱۲۱۳-۱۱۸۴). در زمان حاکمیت او سیاست فراگیر گرجی نسبت به جنوب و جنوب شرق گسترش یافته بود. لازم به ذکر است که شیروان در این دوره از نظر سیاسی و اقتصادی بیشتر تحت تأثیر گرجستان رو به قدرت و مستقل از آذربایجان بود. گرجستان نیز از نفاق موجود بین اتابکان استفاده کرده در امور داخلی کشورهای همسایه دخالت می کرد. در اینگونه تأثیر نمایندگان ثالله شیروان رغبت بیشتری احساس می کردند. به اینصورت که گرجستان می توانست از حکمرانی شیروان در جنوب داغستان دفاع نماید. تنها از طریق صلح و اتفاق با گرجستان امکان حفظ اراضی و املاک شیروانشاه هم چنین تأمین امنیت در مرزهای غرب وجود داشت(در این اتفاق شیروان بصورت تابع حضور داشت). طبق نوشته مؤلفین "تاریخ گرجستان" در این دوره گرجستان دوره بحران تکامل فنودالیزم خود را سپری می کرد. در کشور هم صدائی و اتحاد داخلی وجود نداشت. به همین سبب برای جلوگیری و خودداری افراد طبقات بالا از مبارزه و درگیری در میان خود که برای کسب مقام و جایگاه اول ادامه داشت شاه و اطرافیان وی راه نجات را در بورشهای فاتحانه جستجو می کردند.

در ماه شعبان ۵۸۷ هجری و پس از کشته شدن اتابک و سلطان قزل آرسلان، بین برادر زادگان او ابوبکر، ازیک، قوتلوق اینانچ محمود و امیر امیران عمر مبارزه برای کسب تخت و تاج سلطنت عراق و مقام اول دولت اتابکان آغاز گردید. در نتیجه همین مبارزه ابوبکر حاکم کل آذربایجان شد، عراق فارس نیز تحت حاکمیت سه برادر قرار گرفت. با این همه امیر امیران عمر به اتفاق قوتلوق اینانچ محمود عليه ابوبکر قیام کرد اما مغلوب گشته و به نزد آخسیتان اول پناه برد. شیروانشاه او را قبول کرد و با احترام کامل از وی استقبال نمود، دخترش را به عقد او در آورد، تمام مایحتاج او را از نظر پول وغیره تأمین کرد. سالنامه گرجی علاوه می کند که امیر امیران عمر به اتفاق شیروانشاه عليه اتابک ابوبکر حرکت کردند لکن اتابک بر آنها پیشی گرفت و در اطراف بیلقان شیروانشاه را مغلوب و از اران (بخش مغان آذربایجان) اخراج کرد. سالنامه هم چنین خبر می دهد:

سپس شیروانشاه و امیر امیران بی یارو یاور ماندند، در این موقع غصه‌ب
الهی بر ملک شیروان فرود آمد و در نتیجه زلزله دیوار و استحکامات شهر شاماخی ویران گردید، در آنجا همه چیز نابود شد. زن و فرزندان شیروانشاه هم هلاک شدند. آنها با دریافت این خبر پریشان و گریان شدند، به اطراف خود نگریستند اما هیچگونه کمک و نجات دهنده‌ای نیافتد.

زلزله فوق در سال ۱۱۹۲ روی داد. درست زمانی که عصمت الدین (صفت الدین، صفت الاسلام) همسر آخسیتان اول هلاک شد. شیروانشاه پس از هلاک شدن همسرش و براساس سالنامه گرجی قصد ازدواج با روسودانا(Rusudana) دختر ملکه تamar را داشت که پیشنهاد وی رد شده بود. آخسیتان اول و امیر امیران عمر که توسط اتابک ابوبکر مغلوب شده بودند جهت دریافت کمک به ملکه تamar مراجعه نمودند. آنها جهت دیدار به اقامتگاه تamar آمدند. ابتدا شیروانشاه وارد شد، زیرا ایشان به اهل دربار منسوب بوده و با آنها ارتباط خانوادگی داشت. او را پس از تعظیم در جای مناسب و متناسب با رتبه اش نشاندند. سپس امیر میرمان داخل شد. او، برادرزاده و پهلوان سلطان بود. او را با عزت و احترام و پس از سلام نشاندند. تamar و دربار او با پیشنهاد جنگ امیر امیران عمر علیه اتابک ابوبکر راضی شدند و "جمع اوری قشون هم چنین تجهیز وی را آغاز کردند. آنها به شیروانشاه نوشتند که تابع آنها باشد و برای آنها خراج بپردازد و نیز برای شرکت در عملیات جنگ امیر امیران آماده باشد."

در بهار ۱۱۹۴ در اطراف شامخور برخوردی روی داد. در این جنگ قشون ابوبکر تار و مار و متلاشی شد. دربار گرجی پس از پیروزی ضیاقتی تشکیل داد. در این مجلس امیر امیران و شیروانشاه با صفت و سمت وابسته در جای خود نشستند. سپس شیروانشاه به حضور تamar آمد تا اعلام کند که در صورت حضور تamar و قشون وی در شهر دوین او نیز خدمتگزار خواهد شد. با مقایسه این دو منبع که به زبان و جبهه های مختلف وابسته اند آشکار می شود که با حذف مسائل جزئی هر دو یکی است و تنها تکرار شده است. در مورد وابستگی شیروانشاه در این دوره معلومات مؤلفین گرجی یک جانبه نیست و از طرف مؤلف عرب نیز تصدیق می شود. از نگرش عمومی بر تاریخ شیروان از دوره ساسانیان تا صفویان چنین نتیجه گرفته می شود که شیروان بصورت کامل و یا نیمه کامل وابسته دیگر کشورهای قدرتمند بوده است. حتی آباکیخان اف می نویسد که هم چنانکه از تاریخ معلوم است شیروانشاهان در اکثریت دوره ها مستقل نبوده اند و می توان گفت که همیشه تحت تأثیر همسایگان قدرتمند بوده اند.

تاریخ درگذشت آخسیتان اول معلوم نیست. طبق نظر خاقانی، از عصمت الدین دارای دو فرزند بوده است- پسرش عدوالدین فریبرز در حین جوانی و دخترش آل چیچک (Alçıçak) قبل از اینکه به حد بلوغ برسد فوت کرده اند. نظامی در لیلی و مجنون خود از دیگر پسر آخسیتان اول بنام منوچهر نیز نام می برد. احتمالاً آخسیتان اول فرزندان دیگری هم داشته است و گر نه الحسینی نمی نوشت که شیروانشاه دختر خود را به عقد امیر امیران عمر پسر اتابک جهان پهلوان در آورد. علاوه بر این، تاریخ نویس ملکه تamar می نویسد که در سال ۱۱۹۲ در زلزله شاماخی همسر و فرزندان شیروانشاه آخسیستان اول هلاک شدند. پس از فوت آخسیتان اول، برادرش شاهنشاه بیستمین شیروانشاه بر تخت او نشست. سکه های شاهنشاه بن منوچهر در سال ۵۹۵ هجری (۱۱۹۸-۱۱۹۹) ضرب شده اند. در اینجا نیز می توان سال آخر حاکمیت شیروانشاه آخسیستان را بصورت شرطی با سال ۵۹۶ و یا ۵۹۵ (سالهای ۱۱۹۹ و ۱۱۹۸) مرتبط دانست. آ پاخوم اف ضمن تحقیق سکه هایی که بنام شاهنشاه حک شده اند متذکر می شود که:

”شیروانشاه فرزند منوچهر سوم و برادر آخسیستان اول بود، تا استحکام تخت و تاج در دست فرخزاد و پس از فوت شاهنشاه نفاق بوجود آمد. شاید

هم خلف بلاواسطه آخسیتان اول هم چنان که من نیز در اوایل گمان می کردم نه اینکه افریدون بلکه شاهنشاه بوده است. نمی توان شاهنشاه را با افریدون یکی دانست... بدین ترتیب، شیروانشاه جدید- شاهنشاه فرزند منوچهر سوم، خلف بلاواسطه و یا یکی از نزدیکان وی ظاهر می شود.

پس از حاکمیت کوتاه دوگانه (۱۱۹۶-۱۱۹۸) تخت و تاج شاهنشاه را بیست و یکمین شیروانشاه یعنی ظهرالدین افریدون دوم پسر بزرگ منوچهر سوم تحويل می گیرد. در مورد او، در مرثیه خاقانی که در خصوص درگذشت آخسیتان اول سروده است اشارت بین کلام وجود دارد:

آه! کعبه شادی بود لانه غم گردید. چرا که همه شهرت این بزرگ آخسیتان اول نتوانست مانع اتمام روزهای عمر خود شود. لکن گویی با خصوصیات بزرگش هر سحر می گفت:

”پاک باد از دنیا نام کسی که موجب نزول شرف ما می شود.“

ی. آ. پاخوم اف می نویسد که ”اگر این اشعار تاریک به درستی تشریح شود، معلوم می شود که منظور از ”بزرگ“ افریدون دوم است که در سکه های پرسش فریبرز دوم از وی نام برده می شود. او می توانست در مدت کوتاهی صاحب تخت و تاج شود: بدین صورت که در سال ۶۰۰ هجری فرخزاد در رأس حاکمیت بود و قبل از آن فریبرز پسر افریدون حاکمیت را در اختیار داشت. بر اساس سکه ها، بیست و دومین شیروانشاه فریبرز دوم پسر افریدون دوم بوده است. در زمان خلیفه النصیر لدین الله (۱۲۲۵-۱۱۸۰) از طرف فریبرز دوم سکه هایی ضرب شده بود که در آنها ”المالک العادل جلال الدنیا والدین فریبرز بن افریدون بن منوچهر شیروانشاه“ حک شده است. دوران حاکمیت این شیروانشاه نیز کوتاه بوده است. بدین صورت که در سال ۶۰۰ هجری تاج شیروان بدست چهارمین پسر منوچهر سوم- فرخزاد اول و بیست و سومین شیروانشاه می افتد. در مورد حاکمیت شیروانشاه مذکور معلومات مستقلی وجود ندارد. با این همه نام وی در سکه های فرزند و نوه هاییش و در نوشته های قلعه دایروی موجود در مردکان خوانده می شود.

بیست و چهارمین شیروانشاه، گرشسب (Gərşəsb) اول (گشتسب) پسر فریبرز است. نام اول بیشتر مناسب موضوع است زیرا در سکه ها نیز شاهد آن هستیم. آغاز

حاکمیت این شیروانشاه را می توان به سال ۶۰۰ هجری حساب کرد. اتمام بنای قلعه نایروی در مردکان در همین تاریخ است. نوشه موجود در برج چنین می باشد: این قلعه را در زمان حاکمیت حکمدار مشهور جهان، عادل، قادر، مظفر، غالب، مبارز راه غرور و اعتبار دنبا، یاور اسلام، تکیه گاه مسلمانها، مدافع دین گرشسب بن فخرزاد بن منوچهر... فرمانده قشون، سپهسالار بزرگ جهان، توانا، محترم، ستاره دین و دولت اسحاق بن کاکویا بنا کرده است. بتاریخ سال ۱۲۰۴، روزهای مرداد (۲۲/۸/۱۲۰۴).

در سمت چپ درب ورود قلعه (طرف جنوب شرق آن) چنین کلماتی حک شده است:

”بناء عبدالمجيد بن مسعود.“

وجود نام با عظمت فرمانده قشونهای شیروان و شخص مسئول در تأسیس قلعه ها و استحکامات دفاعی - اسحاق بن کاکویا نشان می دهد که شیروانشاه گرشسب بن فخرزاد به مدافعه دولت و به ویژه سواحل آن اهمیت بزرگی قائل می شد. در سکه های شیروانشاه مذکور کلمات ذیل حک شده است:

”الماک المعظم گرشسب بن فخرزاد بن منوچهر، شیروانشاه“ و ”الناصر
لدين الله“.

علوم می شود که دوره حاکمیت گرشسب اول تا وفات خلیفه الناصر ادامه داشته است. بدین صورت که در زمان همین خلیفه، فریبرز سوم پسر گرشسب اول سکه ضرب کرده است. در زمان شیروانشاه گرشسب اول شیروان مورد هجوم دهشتناک فاتحین و مهاجمین مختلف واقع شده بود. در سال ۶۱۴ هجری (۱۲۱۸/۳/۲۹-۱۲۱۷/۴/۱۰) و پس از مغلوپیت اتابک آذربایجان ازبک توسط خوارزمشاه علالدین محمد (۱۲۰۰-۱۲۰۱) خطر ورود قشونهای خوارزم به شیروان قوت گرفت. شیروانشاه برای رهائی کشور از غارت، خود را به عنوان وابسته خوارزمشاه اعلام کرد. در این موقع در منابر شهرهای شیروان تا دریند بنام سلطان خطبه می خواندند.

در سال ۶۱۷ هجری (۱۲۲۱/۲/۲۴-۱۲۲۰/۲/۳۳) نخستین یورش مغولها به شیروان صورت گرفت. دسته ۲۰ هزار نفری مغول تحت سرکردگی جبه نوبان (Cəbənöyan) و سوبیقتی - بهادر (Sübeqetey-Bahadir) گرجیها را تارومار کرده بسوی دریند

حرکت کردند. لکن در این حرکت شهر شاماخی در مقابل آنها قرار گرفت. اهالی با تمام وجود و از جان گذشتگی با اشغالگران وارد جنگ شدند. وقتی که مغولها نتوانستند شهر را با هجوم تصرف نمایند خندق‌ها را با اجساد شترهای مرده، حیوانات اهلی و جنازه‌های متعلق به خود هم چنین دشمن پر کردند. ارتفاع اجساد از دیوارهای قلعه بیشتر شد و مغولها به شهر داخل شدند. اهالی شاماخی به مدت سه شب‌شبانه روز و بصورت قهرمانانه با مغولها جنگیدند. برای اینکه سوگند یاد کرده بودند:

”در هر صورت از دم شمشیر خواهیم گذشت/ بنابراین مقاومت بهتر است،
در نهایت با شرف و آبرو می‌میریم.“

اهالی شاماخی حمله اول مغولها را دفع کردند، لکن توانایی طرفین برابر نبود و به همین سبب شهر اشغال گردید. مغولها ”در شهر تعداد کثیری را کشتند، مردم را مورد غارت قرار دادند، به اعمال غیر انسانی دست زدند و عده زیادی را به اسارت برداشتند. آنها پس از ویران کردن شهر شاماخی بسوی شمال - دریند حرکت کردند لکن نتوانستند از گذرگاه عبور نمایند. در این هنگام آنها به نزد شیروانشاه گرشسب اول نماینده فرستادند تا ”به حکمدار دریند شیروان اعلام کنند که برای انعقاد قرارداد صلح چند نفر را اعزام نماید“. شیروانشاه از بین اعیان خود تعداد ۱۰ نفر را اعزام کرد. مغولها یکی از آنها را به قتل رسانده و ۹ نفر دیگر را برای شناساندن گذرگاه شمال با مرگ تهدید کردند. در این باره جوینی معلومات می‌دهد که ”کسی بیاد ندارد که در طول تاریخ اردویی برای جنگ از این راه گذشته باشد. لکن آنها به حیله روی آورده و از این راه عبور کردند.“

رشید الدین ذکر می‌کند که ”اهالی دریند به مغولها تو زغا (Tuzğa)- نزل تقدیم کرده و فادراری خود را اعلام کردند. کیراکوس (Kirakos) گنجوی می‌نویسد که مغولها دره‌ها و پرتگاه‌ها را با چوب و سنگ پر کرده و به همراه شروت، اسب و مهمات جنگی خود از راههای صعب العبور قفقاز گذشته به سرزمین خود وارد شدند. نام فرمانده آنها سوبقتی - بهادر بود. در ماه صفر یا ربیع الاول سال ۶۱۸ (آوریل - مه ۱۲۲۱) مغولها به آذربایجان و مناطق آن یعنی اران و شیروان دومین هجوم خود را آغاز کردند. آنها پس از ویران کردن بیلقان، بسوی دریند شیروان حرکت کردند. شاماخی را به محاصره گرفتند و ضمن اشغال آن تعداد زیادی از اهالی را کشتند. بدنبال این آنها به اراضی آلانها، لزگیها و خلقهایی که با آنها زندگی می‌کردند یورش برده و آنها را نیز مغلوب

کردند. مغولها سپس به کشور قیچاقها حمله کرده آنجا را تصرف و مردمش را دربیدر کردند. باقیمانده قیچاقهای مغلوب به دریند آمده و به حاکم دریند- رشید جهت پناهندگی مراجعت کردند.

”تاتارها سرزمین ما را اشغال و دارائی ما را غارت کردند. ما برای اقامت در کشور شما به حضور تان آمدیم. ما مملوک شما هستیم و برای شما ولايت فتح می کنیم. شما سلطان ما هستید.“

لکن رشید از پناه دادن به آنها امتناع کرد. بدنبال دریافت جواب رد قیچاقها از طریق حیله دریند را اشغال کردند و رشید از آنجا متواری شد. با این همه پس از مدتی قیچاقها توسط قشونهای شیروان و آران، متفق آنها- گرجیها، لزگیها و دیگر طوایف وقبایل داغستانی تارومار شدند. قیچاقها را کشته، اسیر کرده و غارت می کردند. بدین صورت که غلام قیچاقی در دریند شیروان به نازلترين قیمت به فروش می رسید.

در منابع این دوره نام شیروانشاه دیگری- رشید نیز مشاهده می شود. در میان شیروانشاهان که اسمی ایرانی را دارا بودند ظهرور شخصی با نام عربی- رشید برای آن دوره غیر طبیعی به نظر می رسد و تقریباً نا مفهوم تلقی می شود. لکن ابن الاتیر که در آن زمان می زیست (۱۲۳۳- ۱۲۶۰) مؤلفی با معلومات وسیع بود و اشاره وی به رشید به عنوان ”حاکم شیروانشاه و دریند“ نباید تصادفی تصور شود. در همین راستا یاقوت

الحموی معاصر حوادث فوق در ملاحظات خود در مورد شاماخی می نویسد:

”شاماخی شهر آباد و پایتخت سرزمین شیروان است. به عنوان یکی از نواحی و محال باب الابواب (دریند) بشمار می رود. حاکم آن شیروانشاه برادر حاکم دریند می باشد.“

علوم می شود که گرشسب اول برادری بنام رشید داشته است. او، در زمان هجوم قیچاقها به دریند از طریق درب مخفی قلعه را ترک کرده به شیروان گرخته است. علاوه بر این، با تکیه بر معلومات یاقوت الحموی که شاماخی را یکی از بخشهای باب الابواب بشمار می آورد، چنین نتیجه می گیریم که در ردیف شیروانشاهان حاکم دریند شیروانشاه رشید از موقعیت قابل ملاحظه ای برخوردار و گرشسب اول حاکم شاماخی نیز تابع وی بوده است. خود شاماخی نیز بعد از باکو دومین، شاید هم سومین اقامتگاه حکمداران شیروان محسوب می شد. چنین تشریح و توضیحاتی ممکن است، شاید هم

این موضوع با اهمیت استراتژیکی و موقعیت جغرافیایی دریند به عنوان شهر و قلعه در ایجاد موانع در مقابل هجوم دشمنان به اراضی شیروان و تمام قفقاز در ارتباط باشد. یاقوت می نویسد که "دریند از اردبیل بزرگتر است و دارای اراضی ۲ میل در ۲ میل می باشد". شهر دارای دیوارهای سنگی است که درامتداد کوهها کشیده شده است. با توجه به اینکه راههای ارتباطی این شهر با سرزمینهای کافران بسیار سخت و دارای گذرگاههای مخفی می باشد به کشورهای مسلمان راهی وجود ندارد. طول دیوارها به گذرگاهها منتهی می شود. بخشی از دیوارها همچون سد به دریا ملحق می شود که این از نزدیک شدن هر گونه کشتی دشمن به دیوارها ممانعت می کند. این بنا بنای محتمل بوده و از زیربنای محکمی برخوردار است.

این دوره برای همه کشورهای شرق میانه دوره بسیار سنگین و مصیبت باری است. در چنین شرایطی بین نایندگان ثالله حاکم شیروان نفاق بوجود آمد. هجوم منول، گرجی، قپچاقها و سپس خوارزمشاه مانقوبورنو به این سرزمین موجب بروز تحولات سیاسی در حاکمیت شیروان گردید. گرساسب اول در سیاست خارجی خود در ارتباط با گرجستان موقع وابستگی خود را حفظ می کرد. شیروانشاه که چنین وابستگی را پذیرفته بود پسر خود جلال الدین سلطان شاه را (به عنوان گرو) به گرجیها تحويل داد و آنها جهت عقد ازدواج او با تامار دختر تزار روسودانا، به وی غسل تعمید دادند. لکن چنین سیاست شیروانشاه بخشی از بزرگان و وارثان شیروانشاهان را راضی نکرد و مخالفت علیه حکمدار آغاز شد. رهبر این مخالفت فریبرز سوم فرزند شیروانشاه بود که با انتخاب موضع مستقل در ارتباط با کشورهای همسایه مخالفت خود را نشان می داد. چنین سیاست خارجی گرساسب اول هم چنین قدری و دیکتاتوری او نسبت به اهالی موجب عصیان گردید و در نتیجه تخت و تاج و حاکمیت ازدستش خارج شد.

طبق معلومات این الاشیر، در سال ۶۲۲ هجری (۱۲۲۵) پسر شیروانشاه علیه پدرش قیام کرد، او را از تخت و تاج محروم نمود و از کشور متواری کرده خود به پادشاهی پرداخت. علت این عصیان آن بود که شیروانشاه دارای حیات تنفرآمیز، رفتار ناعادلانه، و اعمال زشت بود. او، به دارایی و املاک مردم طمع می وزید و حتی می گویند که به ناموس مردم اعم زن و فرزندان ذکور تجاوز می کرد. ظلم او نسبت به مردم به اوج خود رسیده بود و به همین دلیل بخشی از قشون با پسر وی همدست شده پدر را از کشور

اخراج نمودند. پسر بعد از رسیدن به حاکمیت، زندگی سالم و رفتار عادلاته پیش گرفته، قشون و هم چنین مردم او را دوست داشتند.

صاحب تخت و تاج شیروان، بیست و پنجمین شیروانشاه - فریبرز سوم در مدت بسیار کوتاهی مجبور به درگیری با گرجیها شد. زیرا گرشسب اول جهت دریافت کمک به آنها مراجعه کرد و آنها با اعزام قشون و باز پس گرفتن کشور تقریباً نصف آن را در اختیار خود گرفتند. آنها برای شاه اردوی عظیمی تدارک دیده بودند. او نیز در کوتاهترین زمان به شهر شیروان نزدیگ شد(شهر شاماخی - ض. ب). فریبرز سوم شورای نظامی تشکیل داده و نسبت به وضعیت پیش آمده گفت:

"شاید هم گرجیها که ما را محاصره کرده اند خالب آیند. در آنصورت پدرم هیچ یک از مارا سالم نخواهد گذاشت. گرجیها نیز نصف و شاید تمام کشور را اشغال خواهند کرد. این دهشتناک خواهد بود. ما بایستی به همراه یک دسته بر آنها پیشی گرفته و در موقعیت برتر قرار گیریم. در صورت پیروزی خدا را شکرگذار می شویم، اگر آنها خالب آیند در آنصورت راه نجات از محاصره را بررسی می کنیم".

با او راضی شدند، فریبرز سوم به همراه ۱۰۰۰ نفر سواره نظام قشون ۳۰۰۰ نفری گرجی را که گرشسب اول فرمانده آن بود تارومار کرد. فریبرز سوم پس از پیروزی فوق به موقعیت خود در تصاحب تخت و تاج استحکام بخشید. او، با اردو و اتباع خود رفتار خوبی داشت، املاک مصادره شده را به صاحبان اصلی برگرداند، مردم نیز از حاکمیت او راضی بودند. بدین وسیله حاکمیت گرشسب اول در سال ۶۲۱ هجری(۱۲۲۴) به پایان رسید. در سال ۶۲۲ هجری(۱۲۲۵) بنام فریبرز سوم سکه ها ضرب می شد که این هم با معلومات ابن الاثیر مطابقت می کند. در نخستین سکه های او "المالک" المعظم فریبرز بن گرشسب بن فرخزاد و نام خلیفه الناصر حک شده است. در سکه های بعدی اوی "المالک المعظم على الدنيا والدين فریبرز بن گرشسب، نصیر امیر المؤمنین" و نام خلیفه المستنصر با الله(۱۲۴۲-۶۴۰-۱۲۲۶-۶۲۳) حک شده است. در سومین گروه از سکه ها "المالک المعظم علا الدنيا والدين ابومظفر فریبرز بن گرشسب، نصیر امیر المؤمنین" و نام آخرین خلیفه عباسی المستصیم بالله(۱۲۴۲-۱۲۵۸) ۶۴۰-۶۵۶ ضرب شده است.

همانطور که از سکه ها معلوم است حاکمیت فریبرز سوم از سال ۶۲۲ هجری (۱۲۲۵) آغاز و در سال ۶۴۱ هجری (۲۱/۶/۱۲۴۳-۸/۶/۱۲۴۴) پایان می یابد. در این زمان نام پسر وی یعنی آخسیتان دوم در سکه ها مشاهده می شود. در پایان سال ۱۲۲۲ و پس از اینکه فریبرز سوم ویعهد تخت و تاج گردید، از خواهر گئورگی چهارم پادشاه گرجی خواستگاری کرده بود. پیشنهاد وی پذیرفته شده و حتی گئورگی چهارم به باقاون (Baqavan) - باکو (ض. ب.) برای جشن عروسی آمده بود که در آنجا بیمار شده و در هیجدهم زانویه ۱۲۲۳ فوت کرده است. پس از این، مناسبات و قراردادهای شیروان- گرجستان متوقف می شود. قشونهای جلال الدین خوارزمشاه مانقبورنو وارد قفقاز می شوند و سپس حکمرانی مغول آغاز می گردد. در هر صورت در سالنامه گرجی در مورد شیروان و شیروانشاهان بیش از این معلوماتی وجود ندارد.

در شرایط سیاسی کامل غیر عادی- سالهای ۱۲۲۴-۱۲۲۵، هنگام هجوم جلال الدین، شیروانشاه فریبرز سوم انتظار را ترجیح می دهد و آن را ضروری می داند. شخص خوارزمشاه با در نظر گرفتن موقعیت و استراتژی شیروان مناسبات ملایم تری را نسبت به شیروانشاه در پیش می گیرد لکن از وی می خواهد که وابستگی خود را قبول نماید. النسوی خبر می دهد که "سلطان در سال ۶۲۲ (۱۲۲۵)" بخش اران آذربایجان را اشغال کرده به فریبرز بن گشتسب (در النسوی)- افریدون بن فریبرز) نامه نوشته و از وی خواست که خراج معین شده را برای خزینه ملیک واریز نماید. لکن شیروانشاه به شرایط سخت کشور اشاره نموده متذکر شد که بخش عظیمی از کشور یعنی شکی و قبله تحت امر و حاکمیت او نمی باشد. در همین موقع گرجیها اطراف کشور را در دست داشتند. در این خصوص و در بین آنها مبادله نماینده و گفتگو ادامه داشت. در نهایت طرفین به پرداخت سالانه ۵۰ هزار دینار مالیات به خزینه جلال الدین راضی شدند".

پس از اینکه مغولها مأورای قفقازرا ویران کرده واژ طریق گذرگاه دریند بسوی شمال حرکت کردند، در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱) قبله و شکی توسط گرجیها اشغال گردید. در همین زمان گرجیها که اهالی شیروان و اران آنها را "دشمن خوب" تصور می کردند بیلقان و اطراف گنجه را غارت کردند. در سال ۶۲۴ هجری (۱۲۲۷) سلطان جلال الدین پس از اشغال تفلیس برای دومین بار، "صفی الدین محمد طغرائی را وزیر شهرهای

شیروان-شکی و قبله تعیین کرد. شهرهای یاد شده چند سال پیش، زمانی که گرجیها توانند بودند به دست آنها افتاده بود.

در این دوره امور شیروان را شرف الملک وزیر خوارزمشاه به عهده داشت. او، اردبیل، بیلقان و مغان را به عنوان اراضی اقطاعی تصاحب کرده بود و با استفاده از اعتبار آخرین خوارزمشاه درآمد ولایتها فوq را نیز به حساب خود واریز می کرد. بعدها معلوم شد که او قصد داشته است تا با حکام همسایه به تفاهم برسد مبنی بر اینکه او در رأس امور و حاکمیت آذربایجان مانده و خطبه ها بنام آنها خوانده شود. شرف الملک که ساکن مغان بود در سال ۱۲۲۷ از شیروانشاه فریبرز سوم خواست تا ۵۰ هزار دینار خراج سالانه بپردازد. لکن شیروانشاه به حیله وزیر پی برده و اینکه وزیر مبلغ فوق را برای خود می خواهد تقاضا را رد کرد. وزیر که از رفتار شیروانشاه به خشم آمده بود به ساحل رود کر (Kür) حرکت کرده ۴ هزار سواره نظام را برای هجوم به شیروان آماده کرد. فریبرز سوم "سرزمین خود را ترک کرد" و دسته شرف الملک از این یورش بی نتیجه برگشت. بعداً شرف الملک از رود ارس عبور کرده ایالت گشتی (Quşṭəsfî) را تصرف کرد. او از اینجا مأمورین مالیات شیروانشاه را اخراج نمود و در همین سال ولایت را در مقابل ۲۰۰ هزار دینار پیش پرداخت و اگذار کرد. النسوی می نویسد:

"این ولایت دارای چنین خصوصیاتی بود که در میان رودهای ارس و کسر واقع شده بود. ورود به این منطقه تنها با کشتی امکان پذیر بود. در این محل آب انبارهای زیادی موجود است و از شکار مرغان آب هم چنین صید ماهی درآمد قابل ملاحظه ای حاصل می شد. بعضی وقتها صد غاز را در جمع یک گروه به یک دینار می فروختند".

خوارزمشاه جلال الدین این ولایت را "از زنجیر اسارت" رها کرده و به عنوان هدیه در اختیار جلال الدین سلطان شاه (او را از تغليس آورده بود) قرار داده و او را حاکم گشتی تعیین کرده بود. شیروانشاه فریبرز سوم بدون دریافت دعوت نامه به حضور سلطان جلال الدین مانقبور نو آمد. او، ضمن اشاره به هجوم خوارزمیان به شیروان چنین تصور کرد که "ورود به حضور سلطان موجب شرف بوده و سرنوشت او را از تاریکی و قضا و قدر نجات خواهد داد". شیروانشاه برای سلطان ۵۰۰ و وزیر شرف الملک رأس اسب اهداء کرد. وزیر از اینکه هدیه کم است ناراحت شد و "به سلطان پیشنهاد

نمود که شیروانشاه را زندانی و سرزمین او را به اراضی خود ملحق نماید. لکن سلطان به خیانت وزیر بی برده بود و به پیشنهاد وی اهمیت نداد. او، شیروانشاه را با لباس فخری مفتخر نموده و در مورد ابقاء وی در املاک خود هم چنین کاهش خراج به میزان ۲۰ هزار دینار فرمان (Tōvqī) داد. شیروانشاه برای النسوی همانطور که خود مورخ می گوید بخاطر ترتیب فرمان هزار دینار داد. در زمان فریبرز سوم ساخت و ساز تأسیسات قلعه مانند و مناطق دفاعی ناحیه باکو آغاز گردید. تاریخ پایان بنا در سال ۶۴۲ (۱۲۳۵ - ۵/۹/۱۲۳۴) یعنی پس از هجوم مغول ثبت شده است. در زمان فریبرز سوم در سر قبر شیخ حسین بن علی (پیر حسین) خانقه نیز برپا شده است. نوشته موجود در وسط دیوار شرقی خانقه چنین است:

فرمان ساخت این بنا را حکمدار عالم، عادل، یاور، غالب، موجب ارتقاء پادشاهی دینی و دینی اسلام و مسلمین، تاج سلاطین و حکمداران، ولیعهد جام افربدون یعنی ابوالمنظفر فریبرز بن گرشسب بن فرخزاد بن منوچهر یاور مؤمنین - خداوند یاوران او را توان بخشد! در زمان حاکمیت خود و با پول صدر اعظم، محترم، مهربان، وقار خراسان مشهور به خزر باسکا شرف الدوله والدین حسن بن محمد بن حسین باوندی به عنوان دستیاری در امور خیریه و کارهای خدا پسندانه صادر کرده است.

ماه رجب، سال ۶۴۱ (۱۲۴۴ - ۱۳/۱/۱۲۴۳).

بدین وسیله و بر اساس معلومات حاضر می توان گفت که سال ۶۴۱ هجری پایان حاکمیت شیروانشاه فریبرز سوم می باشد. بیست و ششمین شیروانشاه آخسیتان دوم بن فریبرز سوم در سالهای اول حاکمیت استقلال خود را حفظ کرده است. ذکریا القزوینی که در این دوره می زیسته است می نویسد که " حکمدار شیروان حاکم تواند، صاحب توان و قدرت بود ". القزوینی در ملاحظات بعدی خود در مورد شیروان می گوید:

" شیروان ولايت مستقل و غير وابسته است. نام حکمدار آن آخسیتان می باشد ".

احتمالاً به آخسیتان دوم فرزند فریبرز سوم اشاره شده است. چرا که دوره حاکمیت آخسیتان اول فرزند منوچهر سوم با دوره القزوینی بسیار متفاوت است. استقلال شیروان در این دوره را سنگ نوشته بنای پیر صدیق واقع در ناحیه شاماخی به اثبات می رساند: بنا از طرف پیر صدیق و در زمان حاکمیت حکمدار بزرگ، شیروانشاه اعظم

جلال الدین آخسیتان بن فریبرز ساخته شده است. سال ۶۵۵(۱۲۵۷).

اشغال مغول به استقلال شیروان پایان داد و براساس نتیجه گیری‌ی آ. پاخوم اف در نیمه دوم قرن سیزده کلیه سکه‌های ضرب شده حاکمیت مغولها را آشکارا تصدیق می‌کند. در این دوره آثار با شکوه شیروانشاهان محو و نابود می‌شود. در سکه‌های این دوره نام منقشه کنان (Münqke-Kean) (۱۲۵۱-۶۵۸/۱۲۶۰-۶۴۹) بارمز عادل و بزرگ در تاریخ ۶۵۳ هجری (۱۲۵۵) و نام خلیفه المستصم بالله حک شده و در پایین سکه نیز آخسیتان بن فریبرز حک شده است. این سکه پیش از حاکمیت آخرین خلیفه عباسی، سال ۱۲۵۸ ضرب شده است. بعد از این در سکه‌های شیروانشاهان نام "کنان عادل (بی‌نام) و آخسیتان بن فریبرز حک می‌شد. بعد از سه سال، در سال ۶۵۸ (۱۲۶۰) شیروانشاه آخسیتان دوم به دستور هولاکو خان کشته شد. ابن الفواطی در لغت نامه "تیتلولهای خود می‌نویسد:

"علال الدین فریبرز بن گشتسب الشیروانی حکمدار شیروان است. از نسل قدیم می‌باشد. علال الدین، پدر ملیک آخسیتان حکمدار شیروان است که او را سلطان بزرگ هولاکو خان در سال ۶۵۱ (۱۲۶۰) به قتل رسانده است".

مton اساسی آثار باستانی و سنگ نوشته‌های موجود همین است. براساس موارد فوق می‌توان وضعیت سیاسی شیروان را در قرن ۱۲ و نیمه اول قرن ۱۳ تصور و تجسم کرد.

*

فصل پنجم.

اداره انضباطی در زمان اتابکان.

در دولت اتابکان آذربایجان اداره انضباطی مانند سلطنت سلجوق در عراق بود. شمس الدین إلدينز بانی دولت اتابکان در سیستم انضباطی و نظامی خود هیچگونه تغییری نداشته بود. او نیز مانند دیگر خادمین دولت (مثلًا عماد الدین زنگی، بانی اتابکان موصول) تا زمانی که همه امور دولتی را در دست گیرد در یک سری وظایف پایین رتبه و درباری مشغول بوده است. الدینز در زمان حاکمیت سلطان مسعود از وظیفه نظارت در آشیخانه سلطان به وظیفه امیر قشون راه یافته بود. سلطان مسعود در سال ۱۱۳۲ و در زمان حاکمیت کوتاه و نخستین خود الدینز را به عنوان شهنه بغداد انتخاب کرد. لکن سلطان طغرل دوم (۱۱۳۵-۱۱۳۲) حاکمیت را صاحب شد و الدینز را از وظیفه یاد شده آزاد نمود. او را برای پسر خردسال خود آرسلان شاه مریب تعیین کرد. پس از فوت طغرل دوم، با پیشنهاد سلطان مسعود در سال ۱۱۳۶ اتابک الدینز با مؤمنه خاتون- بیوه مرحوم طغرل دوم ازدواج کرد و سلطان او را والی بخش اران آذربایجان که مرکز آن نیز گنجه بود تعیین کرد.

انتخاب الدینز برای این وظیفه نشان دهنده آن است که سلجوقها به مرزهای خود با گرجستان اهمیت بیشتری می دادند. حکمداران سلجوق در این دوره در مبارزات داخلی برای تخت سلطنت و جهت استحکام موضع خود، سیستم تقسیم نظامی را به وجود آورده و مناطق تقسیم شده را به افراد نزدیک و مورد اطمینان واگذار کرده است. در نتیجه همه ایالت و ولایتهاي سلطنت میان امرا و فرماندهان نظامی که هریک دهها هزار سرباز در اختیار داشتند تقسیم گردید. همانطور که در بالا گفته شد در مبارزات داخلی نیروی اساسی اتفاق و اتحاد امرای قدرتمند بوده است. طولی نکشید که الدینز امرای بخش اران آذربایجان را تابع خود و می توان گفت که در هنگام درگذشت سلطان مسعود،

به عنوان حاکم مستقل بخش اران آذربایجان دارای قشون ۵۰ هزار نفری بود. زمانی که در سلطنت عراق میان شاهزادگان هم چنین گروه امرا که به دشمن یکدیگر تبدیل شده بودند و با تحیرک خلفای عباسی جنگ و جدال برای کسب حاکمیت ادامه داشت، شمس الدین الدنیز اساساً مانند تماشاگری منتظر فرصت مناسب برای رسیدن به اهداف خود بود. بر اساس معلومات میرخواند، الدنیز در این موقع شیروان را تابع حکومت خود کرد. پس از فوت چاولی جانشین سلطان مسعود در آذربایجان (۱۱۴۶) الدنیز با استفاده از وخت اوضاع ولایت نخجوان را نیز به اراضی خود الحاق نمود. هم چنین الدنیز پایتحت خود را به این شهر انتقال داد. فخرالدین عبدالرحمان توغان یورک (Toğanyürek) امیر حاجب سلطان مسعود برای اشغال آذربایجان تلاش کرد لکن سلطان در مورد خیانت به او مشکوک شد و به الدنیز هم چنین خاص بیگ آرسلان پلنگ آری در باره کشتن فخرالدین تعليمات داد که این حادثه در آوریل ۱۱۴۷ صورت گرفت.

بدین وسیله، الدنیز حکمدار بخش بزرگی از آذربایجان شد. سلطان جدید- محمد که پس از وفات سلطان مسعود روی کار آمده بود (۱۱۵۹- ۱۱۵۳) برای تابع کردن خلیفه المقتفي به حاکمیت خود تلاش کرد (۱۱۶۰- ۱۱۳۶)، لکن خلیفه از شرایط حاکم در بین امرای سلجوق که در نتیجه مبارزه با یکدیگر و ضدیت حاصل شده بود استفاده کرده شمس الدین الدنیز را مورد نوازش قرار داد تا علیه سلطان محمد که به مدت طولانی بغداد را به محاصره گرفته بود عمل نماید. ابن هبیره وزیر خلیفه (در سال ۱۱۶۵ فوت کرده است) در این خصوص برای الدنیز چندین نامه نوشت و الدنیز به همراه قشون خود به طرف پایتحت سلطنت عراق یعنی همدان حرکت کرد. سلطان محمد بالافصله از محاصره بغداد دست کشید و به اتفاق اردوی خود راهی همدان گردید. لکن الدنیز به بهانه اینکه گرجیها به آذربایجان حمله خواهند کرد اردوی خود را از همدان دور نمود. در سال ۱۱۶۰ حاکمیت سلطنت به دست سلیمان شاه افتاد. شاه که از توان نظامی شمس الدین مطلع شده بود در مورد تعیین ولايتعهدی پسر کوچکش آرسلان شاه برای شمس الدین فرمان فرستاد. نام او در خطبه ها خوانده شد و در سکه ضرب گردید. اردوی شمس الدین الدنیز در سال ۱۱۶۱ همدان را اشغال کرد و سلطان سلیمان شاه از تخت عزل گردید. او سپس در قلعه زندانی گردیده و کشته شد. تخت

سلطنت عراق به پسر خردسال الذیز- آرسلان شاه تحويل گردید. شهر همدان پایتخت سلطان آرسلان شاه و اتابک الذیز شد. پس از اعلان آرسلان شاه به عنوان سلطان، اتابک وی لقب "atabak-e-a'zam" را به خود گرفت. او بزرگ شد و به سطوح عالی رسید، از نظر رتبه صعود و نزول کرد.

پسران الذیز- برادران آرسلان شاه از طرف مادر نیز وظایف بزرگ دولتی را صاحب شدند. ابو جعفر محمد جهان پهلوان به رتبه امیر حاجب بزرگ رسید. مظفر الدین قزل آرسلان عثمان نیز فرمانده عالی گردید. روزی که سلطان آرسلان شاه به تخت سلطنت نشست اتابک الذیز "برای هریک از امرا وظیفه معینی تعیین کرد. امرا در مقابل وی ایستادند و در همین روز شمس الدین به بیشتر امرای عراق و اران لباس فخری اعطاء کرد. با توجه به جدول رتبه ها، به هریک از آنها اسب و قاطر تعلق گرفت. سلطان آرسلان شاه صاحب قدرت شد. امیر شمس الدین الذیز اتابک وی گردید. همانطور که در بالا ذکر شد آرسلان شاه فقط در کلام و لفظ سرپرست دولت بود چرا که اتابک اعظم الذیز" فرمان صادر می کرد، اراضی را بصورت اقطاع اهدا نموده انبارهای خزینه را در اختیار خود می گرفت، آنها را به دلخواه خود به هر گوشه از کشور انتقال می داد. بدین صورت شمس الدین الذیز سرپرست حقیقی سلطنت عراق شد. از این زمان به بعد، لقب "atabak" (مربی شاهزاده، ولیعهد) معنی نخستین خود را تغییر می دهد و به تیتول (Titul) عالی حکمدار تبدیل می شود. برای تمایز دادن این کلمه از معنی عادی خود، "الاعظم" و یا "بزرگتر" را به آن علاوه می کنند. الذیز در امور دولتی دارای رأی و نفوذ قابل ملاحظه ای بود. او هم چنین شروع به حمل تیتول ملک نیز نمود که این اثری بودن حاکمیت وی را در اراضی خود تصدیق می کرد. او برای سیاست خارجی حامل مسئولیت بوده و مسال جنگ، جمع آوری قشون و از این قبیل را حل می کرد. او حتی به جائی رسید که نامش در سکه ها و خطبه ها در کنار نام سلطان هم چنین خلیفه جای گرفت. اتابک الذیز عادتاً قشون را خود به جنگ می برد و بعضًا نیز عملیات جنگی را به معاون خود- امیر سپهسالار قزل آرسلان فرمانده قشون واگذار می کرد.

لازم است که در مورد مقالات ر.آ. حسین اف در ارتباط با مسائل فوق یعنی نوع رتبه و وظایف در دولت اتابکان آذربایجان (سیستم ارتباط رتبه های بالا با رتبه های پایین) سخنی چند گفته شود. به عنوان مثال او می نویسد که سلطان سلیمان شاه در

سال ۱۱۶۰ الدنیز را برای "شاهزاده ولیعهد آرسلان شاه اتابک- مسئول تریست" تعیین کرد و بدین صورت اتابک الدنیز جانشین، اتابک مربی گردید. بنابراین شمس الدین و وراث وی دارای دو مسئولیت اتابکی بودند: "جانشین و مربی".

شمس الدین الدنیز برای مربی گری شاهزاده آرسلان شاه در سال ۱۱۳۲ و از طرف پدر او سلطان طغرل دوم تعیین شده بود. در سال ۱۱۳۶ نیز سلطان مسعود الدنیز را جانشین آرسلان نمود. او به اران آذربایجان به همراه همسرش مونمه خاتون- بیوه طغرل دوم و پسر خوانده خردسالش آرسلان شاه عزیمت کرد. اتابک الدنیز ضمن عزیمت برای اداره اران اتابک مربی بود. به عنوان مثال، امام الدین زنگی از طرف سلطان محمود(۱۱۳۱-۱۱۷۷) برای پسران خردسالش آلپ آرسلان و فرخ شاه به عنوان اتابک مربی تعیین شده بود. ابن واصل می نویسد:

"امام الدین زنگی از این دوره به بعد به عنوان اتابک مشهور گردید".

لکن پس از این، در رمضان سال ۵۲۱ هجری و در مورد تعیین اتابک زنگی به عنوان جانشین در موصول، سلطان فرمان داد. اتابک شمس الدین الدنیز خود را به رتبه اتابک سلطان نرسانده بود. او، اتابک شاهزاده آرسلان شاه بود و هنگامی که آرسلان شاه سلطان شد اتابک باز هم در نزد وی و در رتبه قبلی باقی مانده بود. با این همه الدنیز طبق گفته ر. آ. حسین اف خود را به عنوان "atabak e'azem" معرفی نکرده بود. مدارک به روشنی نشان می دهد که شمس الدین تیتوول اتابک بزرگ را پس از جلوس سلطان به تخت دریافت کرد. رتبه چهارم اتابکان ر. آ. حسین اف نیز بی مورد است. رتبه و تیتوول چهارم عبارت است از تیتوول و رتبه اتابک که در مقابل خدمت در ثالله و دولت بدبست می آید. آنها هیچ وقت دارای "محدوده تریست" نبوده اند. در این صورت اصطلاح اتابک نه اینکه رتبه دربار بلکه به معنی رتبه ای است که در مقابل خدمات شخصی حاصل می شود. برای گروه چهارم می توان اتابکان ملک دار دمشق- بريدها(Buridler)، اتابکان موصول- زنگی ها را داخل کرد.

در مورد زنگی پیش از این سخن رفت. بانی ثالله های برييد تسوق تکين نیز اتابک شاهزاده دوكك (Dükək) بود. شاهزاده دوكك نیز فرزند تاج الدین توتوش بن آلپ آرسلان (Tutuş Alp Arslan) سلطان سلجوقی سوریه بود. تعیین گروه پنجم اتابکان یعنی دومین اتابکان قابل یعنی اتابک اتابکان نیز مشکل است. معرفی همه وراث الدنیز

به عنوان "اتابک سلاطین" درست نیست. زیرا ثالله سلجوقهای عراق با وفات سلطان طغرل دوم بن آرسلان شاه به پایان رسیده است. ابوبکر، ازبک، قوتلوغ ایتانج محمود، امیر امیران عمر، خاموش و نوه ازبک نصرت الدین هیچکدام اتابکان سلاطین نبوده اند. بدین ترتیب لازم نیست که در مورد "دو رتبه ای" بودن اتابک سخن به میان آوریم. البته اشخاصی که تیتوں مشابه را دارا بوده اند مالک حاکمیت مشابه و هم رتبه نیز نبوده و حضور نداشته اند. با این همه نمی توان تیتوں را از معنی واقعی و نخستین آن جدا کرد. الدنیز به این سبب حاکم اران آذربایجان تعیین شده بود که اتابک شاهزاده آرسلان شاه فرزند طغرل دوم بود. در مورد اسامی دولتهاي بعد از سقوط امپراتوری سلجوق- اتابکان آذربایجان، اتابکان موصول، اتابکان فارس و غیره نیز باید گفت که این نامها بعد از ظهور خود اتابکان شاهزادگان سلجوق و ثالله آنها هم چنین پس از اینکه صاحب حاکمیت موروثی شده اند بوجود آمده است. بنابراین وراث بنیانگذاران دولت صرف نظر از اینکه مریبی و اتابک فرزندان سلاطین بوده اند تیتوں اتابکی را بدست آورند. هم چنین لازم به ذکر است که اتابک فئوال بزرگ امراء، صاحبان اراضی اقطاعی و حکام بود و در مرتبه بالاتر از آنها که مرتبه دوم فئوالی یعنی بعد از سلطان قرار می گرفت. الدنیز هم اتابک اعظم بودن خود را در معرض افکار عمومی قرار می داد. در این دوره الدنیز نه تنها از نظر تیتوں یعنی سلسله مراتب بلکه بصورت واقعی نیز فئوال به حساب می آمد. چرا که قدرت نظامی و نفوذ سیاسی او در میان حکمداران شرق میانه اول بودن را برای وی تثبیت کرده بود.

در اداره دولت اتابکان آذربایجان شخص دوم رتبه وزارت بود. او رهبر همه امور مستند و مکتوب بشمار می رفت و مشاور اول سرپرست دولت محسوب می شد. وزرای اتابکان نیز مانند وزرای سلاطین سلجوق ترک نبوده و به خدمتگذاران عرب- فارس محیط مأمورین منسوب بودند. دیگر وظایف مربوط به اداره مالیه را هم غیر ترکها اشغال کرده بودند. مأمورین هیچ وقت دارای نام ترکی نبوده اند و این تهها در زمان سلجوقها بصورت عادی در نیامده بود بلکه در زمان خلفا نیز جزو آداب و رسوم محسوب می شد. همه امور جنگی و مسائل مربوط به قانون در دست خدمتگذاران ترک زبان بزرگان بود. وزیر که بالاترین رتبه را در اختیار داشت تنها در مقابل حکmdار مسئول و پاسخگو بود و در هرگونه مراسم رسمی، امور دیپلماتیک، مسائل حکام وابسته نماینده صلاحیت دار

حکمدار بود. وزیر که رهبر مأمورین دیوان بود دارای صلاحیت اخراج و انتصاب نیز بود. او، حقوق بازنیستگان را تعیین، سیستم مالیات و خزینه داری را کنترل می کرد. وزیر همیشه در کنار حکمدار خود حضور داشته او را در سفرها و یورشها مشایعت می کرد. او حتی می توانست شخصاً اردو اعزام کند و برای آن فرماندهی نماید. رتبه و مقام وزیر در امور دولتی از اهمیت و احترام بالائی برخوردار بود. سطور ذیل که از نامه سلطان سنجر استخراج شده است ادعای فوق را تصدیق می کند:

”بزرگترین مقام وزارت است، همه امور جمعیت و اعمال صحیح انسانی به آن بستگی دارد. نتیجه کارهای وزارت شهرت، زیبائی و انتظام کشور بوده و نشانگر قانونمندی دولت می باشد. از زمانی که حکمرانی و امپراتوری بدست ما رسیده است هم چنین از لحظه ای که خورشید حکمرانی جهانی ما برکشور و اراضی کره زمین تابیده است، اندیشه ما تنها به اعمال و اجرای طرز صحیح و مناسب حیات دولت - خداوند آن را مستدام بدارد - اعتقاد و تعیین وزیر مدبر، لایق جهت گیری می کند که او قوانین اداره و آینده دولت را بداند. ترجمه حال حکام را بخواند، با تجربه زندگی پاک گردد، ما را به امور خیر دعوت کند، راه درست و قابل عبور، مملو از شهرت و جزای ابدی نشان دهد، در مورد وضع و زندگی اتباع حقیقت را به ما برساند، در مورد امور مسلمین به ما خبر دهد، در همه این امور به نحوه فرمان ما یاری نماید و نشان دهد که در همه فرمایش و دستورات ما سخن او را باور داریم...“.

بدون شک این برای یک وزیر ایده آل بود و موقعیت هر وزیری به مناسبات افراد دربار و دست اندکاران امور بستگی داشت. وزرا دارای القاب و تیتوں وزیر، صدر، دستور و خواجه بزرگ بوده و علایم شغلی و مقامی آنها نیز عبارت بوده است مرکب دان (دواط) و دستار تهیه شده از پارچه ماهوت. وزرای شمس الدین الدنیز عبارتند از: مختار الدین، سعد الدین اسعد الاشل، شهاب الدین محمود بن سیکات الدین عبد العزیز الحامدی النیشابوری الھروی (در ماه ربیع الاول سال ۱۵۶ هجری فوت کرده است).

اسامی وزرای اتابک جهان پهلوان و قزل آرسلان برای ما معلوم نگردید. شاید هم بعضی از افراد ذکر شده در بالا وزیر اینها نیز شده است. نام وزرای اتابک مظفرالدین ازبک- ربیب الدین ابوالقاسم هارون بن علی بن زفیر دندان (در سال ۱۲۲۷ فوت کرده است) که به مدت طولانی امور دیوان را در دست داشته است، پسر وی معین الاسلام و فخرالدین ابوالفضل محمد بن دیلم شاه بن محمد النخجوانی که "از نسل وزرای مشهور، خادم دیوان الاستیفا در نخجوان در زمان اتابکان" بود می باشد. در زمان مغولها وزیر دوم از کار برکنار شد. مردم را ترک کرده و با امتناع از همه چیز به اهر رفت. در آنجا مشغول خدمت به شیخ قطب الدین الاهری شد. در تشکیلات دولتی سومین وظیفه و مقام، مقام " حاجب بزرگ " بود. همانگونه که در حاکمیت دیگر سلاطین سلجوق و وجود داشت در سلطنت عراق نیز وظیفه و مقام حاجب یکی از وظایف مهم بشمار می رفت. مجری این وظیفه و مقام صاحب رتبه امیر الحاجب الکبیر و یا حاجب الخاص الحضرت بوده است.

او، خادم شخصی حکمداران بود و در مورد امور مهم مربوط به سربرست دولت به وی اطلاع می داد، نیازهای وی را برطرف و مجالس هم چنین مراسم ویژه را برگزار می کرد. بعضا حاجب در خدمت حکمداران خود چنان نفوذی کسب می کرد که حکمدار به او وظیفه و مقام دومی نیز اعطای می کرد. مثلا در سال ۱۲۲۴ هنگامی که قیاس الدین پیرشاه (طی سالهای ۱۲۰۰-۱۲۲۹ حکمرانی کرده است) برادر جلال الدین خوارزمشاه مانقبورنو به آذربایجان تجاوز کرده و اراضی ازبک را تا نخجوان اشغال کرده، او، نظرات ولایت بسیار مهم و مرزی چون نخجوان را به حاجب خود صدرالدین ابوالبرکات العثمان سپرد. در منابع سندی باقی مانده است که آرزوی پیرشاه را تأمین می کند:

"صدرالدین ابوالبرکات العثمان شخص لایق و از نسل خلیفه عثمان بن عفان می باشد.... وظیفه و مسئولیت امور شخصی حکمدار به او و اگذار می شود. او، جهت تصاحب مقام فوق دارای کیفیت های لازم است. امر و دستور در مورد امور مربوط به حکمدار و مایحتاج عمومی به ایشان و اگذار می شود. مأمورین و خدمتگزاران دربار موظف به اطاعت از ایشان هستند: او در همه امور دارای صلاحیت می باشد. اصول و آداب تعیین شده در دربار از طرف وی به عنوان قانون تلقی می شود. در آینده نزدیک ما به ایشان علاوه بر مقام و

وظیفه حاجبی، وزارت نخجوان را نیز سفارش کردیم تا بدین وسیله کمبودهای بوجود آمده در نتیجه آقائی کفار دوباره برپا گردد. عدالت را حفظ و وضعیت مردم مسلمان هم چنین بت پرستان را سامان دهد. با هر کس نسبت به لیاقتمن رفتار نموده و خراج را از مسلمانها، جزیه را از افراد خارجی و ذمی که پیش از آن تعیین شده است دریافت دارد.

حاجب سفارش حکمدار را بصورت شفاهی به اطلاع وزیر می رساند. حاجب شخصی بود که ارتباط بین حکمدار و سرمایه داران هم چنین صاحبکاران را برقرار می کرد. در بعضی مواقع حاجب رهبری قشون و عملیات نظامی را نیز به عهده می گرفت. حسام الدین اینانچ حکمدار ری هنگامی که از تبعیت سلطان و الدنیز خارج شد الدنیز حاجب خود نصرت الدین جهان پهلوان را به همراه قشون بسوی وی اعزام داشت. اینانچ مغلوب شد و شمس الدین الدنیز^۷ ولایت ری را بصورت اقطاع به پسرش جهان پهلوان اعطای کرد. وزیر سعد الدین الاشل حاکم شهر و می توان گفت که موکل جهان پهلوان در همه امور گردید.

حاجب اتابک الدنیز، طغرل تکین ایاز (Tekin Ayaz) بود. حاجب بزرگ اتابک ازیک و ابوبکر نصیر الدین محمد بود. حاجب اتابک ازیک، شمس الدین القمی بود. او، سفارشات سفیر اتابک را به گرجیها ابلاغ می کرد.

تأسیسات خصوصی اتابکان.

رهبران قبائل سلجوق که در کنار نزدیکان خود و بصورت مهاجر ادامه حیات می دادند با گذشت زمان به سلاطین اسلام و مسلمین تبدیل شدند. اتابکان به هیچگونه قبیله ای منسوب و مالک نبوده اند. اینها بطور ساده بدون اصل و نصب و بدون اراضی و مکان بودند. همانطور که در بالا ذکر گردید شمس الدین الدنیز از رتبه غلامی به سر آشپزی سلطان راه یافت و مأمور دربار شد. سپس او، امیر، اتابک و در نهایت حکمدار مستقل گردید. پسران وی خادمین والا مقام دولت شدند و پس از مدتی همچون قزل آرسلان هم از نظر ماهیت و هم از نظر رسوم به حکمدار کامل تبدیل شده و تیتوں بنام «سلطان اسلام» را قبول می کردند. در گذشته دیگر اتابکان مملوک نیز بدین ترتیب به

حاکمیت مطلق دست یافته در کلیه امور اداری دولت دخالت کرده و یا به کشور رهبری می کردند. دربار اتابکان مانند سلجوقیان بصورت و شکل زندگی کوچی تشکیل شده بود و خزینه و نقلیات نظامی بطور دائم در کنار و دسترس آنها قرار داشت. تغییر محل و مکان پایتخت بصورت مکرر توسط سلاطین سلجوقی و نیز اتابکان آذربایجان (همدان، اصفهان، گنجه، نخجوان، تبریز، مراغه) با این موضوع در ارتباط است. همه املاک حکmdار را تشکیلات مذکور یعنی دیوان الخاص اداره می کرد. تمام دارائی و ثروت اتابکان از جمله املاک الخاص، اسباب الخاص، املاک خالصات الديوان، دیا(Diya) یعنی محل اداره ده، اکر(θekər) یعنی ملک و مالکانه، مستقلات و مستأجرات را مورد تحقيق قرار داده و درآمد آن را حساب می کرد. ولایتهاي بزرگ مانند نخجوان و مغان تابع دیوان الخاص و یا دیوان العالی بوده اند. املاک تخت و تاج تحت مالکیت حکmdار بود. او می توانست اراضی خود را بصورت اقطاع به مقامات نظامی، اشخاص دیگر و یا بصورت ملک خصوصی به وراط طبقه حاكم تقسیم نماید. خزینه اتابکان نیز کاملاً شبیه رژیم و حکومتهاي سلجوق بوده و مؤسسه ای بود که بطور بلاواسطه با تخت و تاج ارتباط داشت. خزینه اتابکان همیشه در محل سکونت اتابک قرار می گرفت و خزینه اصلی نیز در قلعه آلینجه(θlinçə) واقع در نزدیکی نخجوان بود. کلیه درآمد دولت از زمان و دوره حاکمیت الدنیز به این مکان حمل می شد. بخشی از خزینه حکmdار هم در قلعه ای بنام سرجه خان(Sərcəxan) قرار داشت.

در زمان حکومت اتابکان همچون دوره سلجوقیها شاهزادگان دارای رل مهمی بوده حتی قبل از اینکه به حد بلوغ برسند به عنوان جانشین در ولایتهاي مختلف تعیین شده دارای دربار ویژه ای می شدند. اگر پسران اتابک شمس الدین الدنیز در دربار سلاطین سلجوقی صاحب مقام بزرگی بودند، جهان پهلوان برادر خود قزل آرسلان را در تمامی آذربایجان به عنوان جانشین تعیین می کند. بعدها پسر بزرگ جهان پهلوان -ابویکر جانشین کل آذربایجان می شود. قوتلوق اینانج محمود دیگر پسر جهان پهلوان جانشین ری، اصفهان و بخشی از عراق بوده و مظفر الدین ازبک نیز به عنوان جانشین در همدان فعالیت می کند. قزل آرسلان خاموش پسر اتابک ازبک جانشین آذربایجان، دخترش شاهزاده جلالیه نیز در نخجوان جانشین بود. همه جانشینهای اتابکان آذربایجان دارای دربار، وزیر و حاجب ویژه ای بودند. می توان گفت که کلیه وظایف را در دربار ملکه

جلالیه، تنها خانمها بعهده داشتند. در طول حیات دولت اتابکان آذربایجان به ویژه در کشمکشهای درباری، زنان ثالله حاکم نیز از موقعیت چشمگیری برخوردار بودند. چنان که ذکر شد، مومنه خاتون همسر شمس الدین نیز و مادر سلطان آرسلان شاه برای پسرش امکان و موقعیت پادشاهی را حتی پیش از آنکه با امور دولتی و اداره آن مشغول شود بوجود آورده بود.

برای اداره دولت اتابکان آذربایجان از زمان جهان پهلوان به بعد مؤسسه عالی تعیین شده بود که رئیس آن وزیر بود. در کنار همین مؤسسه دفترخانه دولت (دیوان الانشاء و یا دیوان الطغرا) وجود داشت. دفترخانه دولت مکاتبات داخلی و خارجی را انجام می داد. مسئول دفترخانه دولت می بایست استاد اصول مربوطه می شد. چرا که در ترتیب استاد دولتی به اصول و فرم نگارش ادبی اهمیت زیادی قائل بودند. سرپرست دفترخانه دولت منشی و یا طفرائی بود. در مورد اسامی اشخاصی که در دولت اتابکان و در این مقام و منصب فعالیت می کردند اطلاعی نداریم. لکن بخوبی می دانیم که وظایف و شغلهای مذکور ارشی بوده و صاحبان هم چنین نسلهای آنها به " الطفرائی " معروف بوده اند و از همین سبب می توان بنام الطفرائی تبریزی که در دولت اتابکان دارای مسئولیتهای زیاد و پر اهمیت بود اشاره کرد.

سرپرست و رهبر اداره مالیه و یا خزانه مأمور عالی مالیه (مستوفی الممالک) بود. او، ضمن تأمین هزینه تخت و تاج و مالیه به سیستم مالیه مؤسسات دولت نیز ناظارت می کرد. در زمان اتابک ازبک کمال الدین المستوفی رئیس خزینه بود. رؤسای ادارات محلی نیز از افراد محلی انتخاب می شدند. یکی از اداره های اساسی دولت اداره نظامی بود. برای آن صاحب دیوان الارد و یا آرید (Ardal) - مأمور اجراء رهبری می کرد. او، به سهم و بخششی نظامی ناظارت کرده و به شکایات هم چنین پرداخت حقوق تمام درجات و مقامات نظامی بدون اینکه حق بخشش داشته باشد رسیدگی می کرد. دولت دارای اداره پست نیز بود. پست علاوه بر وظایف مستقیم خود برای مقامات بالا در جمع آوری و نیز تهیه اطلاعات و عمل جاسوسی کمک می کرد. دولت اتابکان آذربایجان در تاریخ و زمان هم چنین شرایط مختلف از یک سری ولایات و ایالت های بزرگ تشکیل شده بود. آنها دارای مرزهای دقیق و معین نبوده اند. به ترکیب دولت همیشه آذربایجان با نواحی خود از قبیل اران، نخجوان و نیز عراق فارس، ری و ولایتهای همدان داخل بودند. والی هر

یک از ولایتها نماینده حکمدار خود و رئیس همه ادارات همان ولایت بشمار می‌رفت. می‌توان گفت که والیها در زمان سلجوچها هم چنین اتابکان همیشه از ترکها انتخاب می‌شدند و آنها قبل از اینکه به این مقام انتخاب شوند اکثراً امرای قشون بودند. در سناد رسمی در درجه اول وظایف والی تأمین نیازمندیهای اتباع، حفظ و انتشار اصول و قوانین اسلام هم چنین اجرای آن، اجرای عدالت، رحمت و قانون در مورد مردم، مجازات جنایتکاران، کمک به ضعفا و تهی دستان، احترام خاص به افراد دینی، سیدها، امامان، صوفیان، روحانیون و شیوخ ذکر می‌شد. والی می‌باشد نسبت به روحانیون از دقت کافی برخوردار بوده و در امور دینی به توصیه‌های آنها عمل می‌کرد. او باستی به مدارس امامان متعهد و کارдан انتخاب می‌کرد. امور نظارت و اداره مدرسه نیز به عهده شخص والی بود. والی حاکم دنیوی ولایت خود بود. در این مقام برای آن توصیه می‌شد که در صدور حکم و اجرای قانون هم چنین مجازات جنایتکاران با وجود وحدان و عدالت کامل عمل نماید. قضات تابع والی بودند. والی به فعالیتهای آنها نظارت کرده و قضات نیز همیشه به کمک والی متکی بودند. والی رئیس کلیه مأمورین ولایت بشمار می‌آمد. بدین ترتیب که او، آنها را به مقام و وظیفه انتخاب می‌کرد، رتبه‌های آنها را بالا و پایین می‌برد و از کار برکنار می‌کرد. والی باید به مأمورین خود سفارش می‌کرد که آنها با مردم خصوصاً با افراد بنام با عدالت رفتار نمایند و در امور ملکی هیچگونه نو آوری تطبیق و تعیین نکنند.

اداره مالیه تابع والی بود. مأمور عالی مالیه مستوفی ولایت محسوب می‌شد. در هر یک از ولایات و محالات مسئول جمع آوری مالیات (عامل) از طرف والی تعیین می‌شد. والی در ولایت خود فرمانده عالی بود. دستور حفاظت از ایالتها به وزیر مناطق موزی هر ولایت به والی همان ولایت داده می‌شد. شخص دوم در ولایت از نظر وظیفه، وزیر والی بود. مثلاً، قیاس الدین پیرشاه هنگامی که در آذربایجان ساکن بود حاجب خود را به عنوان وزیر نخجوان تعیین نمود. به وزیر صدرالدین ابوالبرکات العثماني علاوه بر وظایف ذکر شده در بالا، امور ذیل نیز سفارش شده بود:

”اگر هریک از افراد قلعه نخجوان اسلام را قبول کرده و از بی دینی امتناع نماید وزیر او را به خاطر عدم پرداخت جزیه مسئول نشناخته و هیچگونه عمل و ادعای طلبکارانه نخواهد داشت. او، مانع تأسیس و تعمیر کلیساها هم چنین

تجمع در آنها نبوده لکن از تأسیس و تعیین مکان جدید زیارت و تجمع آنها جلوگیری خواهد کرد. علاوه بر این او، به زندگی جدآگانه افراد مسیحی در طبقات مختلف با مسلمانها نظارت داشته برای آنها حمل سلاح و سوار شدن بر اسب را ممنوع خواهد نمود. وزیر بایستی امنیت راهها را تأمین نموده افراد ذمی را از مناطق اسلامی اخراج و برای جلوگیری از پیوستن آنها به کفار همه خطوط ارتباطی را کنترل نماید. هیچ تاجری از قبیل مسلمان، ذمی، دیندار و یا اجنبی نباید به این مکان با سلاح، غلام، اسب، قاطر و غیره وارد شود. او، همه افرادی که قصد کوچ از کشور دشمن به کشور اسلام را داشته باشند با حرمت و ادب استقبال نموده لکن از سکونت بیش از حد آنها در کشور جلوگیری خواهد کرد.

اگر یکی از مسلمانها قصد پیوستن به کفار را داشته باشد وزیر بایستی آزادی اور اتامین نموده و شرایط لازم را در راستای ابراز عقیده وی آماده نماید. به مدت سه روز با وی رفتار ملایم داشته و تلاش خواهد کرد که او از شک و شبیه خود نسبت به دین صرف نظر نماید. اگر شخص مذکور مجدداً به دین برگشت در آنصورت "وزیر پیروزی بزرگی را صاحب شده" است. در غیر اینصورت وزیر نه اینکه در مورد برائت وی بلکه در مورد اعدام او حکم می دهد... اگر خائن وارد کشور دشمن شود وزیر حق دارد اموال منقول او را مصارده نموده و تمامی آن را در اختیار اشخاص وکیل قرار می دهد که اگر وی پشیمان شده و دوباره برگردد اموالش را به دست خود بسپارند. اگر شخص خائن برزگردد و کلا بدھیهای آن را جدا کرده و مالیات دوره بی دینی اش را به عنوان غنیمت تصاحب کرده باقیمانده اموال و املاک را به وراث شخص تحويل می دهند.

هم چنانکه از سند معلوم است، نخجوان به عنوان یک ولایت مرزی در رژیم ویژه اداره می شد. در اینجا نفوذ پیروان دیگر ادیان - مسیحیت محدود شده بود و برای حفظ اسلامیت نظارت جدی اعمال می شد. علاوه بر وزرا و ولایت در ایالات و شهرها نیز مقام و وظیفه وزارت موجود بود. مثلا، وزیر تبریز رئیس شمس الدین طغرائی مشهور بود.

ایالت‌های سلامس، خوی و اورمیه نیز برای خود وزرایی داشتند. اداره شهرستانها به عهده رئیس شهر و از طرف والی صورت می‌گرفت. روستاهای اطراف تابع آنها بودند. رؤسا اصولاً از افراد محلی شناخته شده انتخاب می‌شدند. مقام و سغل آنها دائمی و ارثی بود. رؤسای روستاهای اطراف هم چنین قصبه‌ها تابع رئیس شهر بودند. رئیس بین اتباع و مأمورین میانجی و پاسخگوی اعمال مردم و مسئولین در قبال قانون و رئیس کشور بود. رئیس بازرگانی خود تابع رئیس شهر بود و او شخص فوق را به همین وظیفه تعیین و حق برکناری او را نیز داشت. برای اینکه شخص رئیس نیز در خصوص امنیت و ثبات در شهر هم چنین محال مسئول بود. یکی از اعیان بزرگ و مشهور در دولت اتابکان آذربایجان نسل الطغراei بود. بزرگترین آنها از نظر سن وزیر تبریز، شمس الدین بود. برادرزاده وی نظام الدین نیز رئیس شهر بود. نمایندگان نسل طغراei "ضممن نفوذ در مردم، در شهر مانند حکمدار عمل کرده" اهالی نیز طبق زمان پدران آنها موجب رضایت رؤسا می‌شدند.

شمس الدین الطغراei "نه تنها در مورد املاک اهالی تبریز بلکه در مورد حیات آنها نیز دستور دلخواه خود را صادر می‌کرد. اهالی به این دلیل حاکمیت او را تحمل می‌کردند که به اصل و نجابت وی احترام گذاشته و خانواده اش را دوست داشتند. صداقت مردم نسبت به وی بصورت سوگند درآمده بود. حتی در شرایطی که از وجود و حرمت خبری نمی‌شد و دلها تمنای درونی خود را ابراز می‌داشتند مردم عادی با اطاعت از وی استقبال نموده به دستور و سفارشات او عمل می‌کردند. او در حد توان خود برای هرجه بیشتر محکمتر شدن و دفاع تبریز می‌اندیشید".

جمال الدین القمی دارای "ثروت، پول، قدرت و صلاحیت وسیع حاکمیت" رئیس گنجه و جانشین اتابک ازبک بود. نام رئیس روستای گوزه کونان (Quzekunan) واقع در ایالت تبریز نیز معلوم است. او، "با میهمان نوازی بی نظیر خود آشپزخانه، نانوائی و طویله‌های لازم را تأمین و میهمانان، افراد درباری و دارای مقام و منزلت بالا را قبول می‌کرد. رئیس اردبیل هم فلاک الدین ابوالنصر الجنید بن اسماعیل بن علی بن اسماعیل الاردبیلی (در سال ۶۱۵ در گذشته است) بود. رؤسا در منطقه خود حاکم دنیوی بودند لکن با توجه با شرایط با حاکمان دینی (قضات) و امامان به تفاهم می‌رسیدند. علاوه بر قاضی شیعه، دولت در هر یک از محال، شهر و روستا دارای قضات

محلى بود. در آخرین دهه های قبل از هجوم مغولها تعدادی از قضات آذربایجانی در وظیفه و مقام قضاویت فعالیت کرده اند که نام آنها در اثر ابن الفواطی موجود است.

قوام الدین ابو عبدالله محمد بن عبد المالک محمد الخطاطی (خدادی) التبریزی برادر زاده رئیس شهر شمس الدین الطغرائی، قاضی تبریز بود. این مقام برای وی بصورت ارشی و از اجداد خود رسیده بود. او، از نسل قضات مشهوری بود که "خود را به بانو شیبان کلید دار کعبه منسوب می دانستند. در تبریز نصف حکومت و مقام قضاویت مخصوص او است". فخرالدین ابوالفضل احمد بن محمد بن عبد الملک الخدادی التبریزی قاضی القضات تبریز بود. بطور یقین او، پسر قاضی تبریز بوده است که نامش در بالا ذکر شد. در تبریز نصف حاکمیت قضائی به قوام الدین ابوالمجد بن ابوالفضائل بن عبد الحامد القزوینی التبریزی مخصوص بود. قاضی مراغه قطب الدین ابوالخیر شفا بن عبد الرحیم المراغی بود که خود "به نسل قضات آذربایجان" منسوب است. قاضی موروشی مراغه نیز امام الدین ابوالفرح مسعود بن کمال الدین ابو محسن بن عمام الدین عبد الفمید المراغی بوده است. او، "از قضات نسل به نسل مراغه بود و در سال ۶۴۰ هجری وفات کرده است".

قاضی ابهر علال الدین ابو القاسم یحیی بن یوسف بن یحیی الابهري بود که خود "از نسل قضات بوده است". امین الدین ابوالفرح مسعود بن احمد بن محمود البیلقانی نیز قاضی بیلقان بود. او "از نسل قضات و اعیان بنام بیلقان بوده و با معلومات هم چنین فعالیت خود در بیلقان شهرت یافته بود". قاضی مرند نیز عزالدین جمال الاسلام ابوسننا محمود بن محمد بن نوری المرنندی بود است که در سال ۵۹۶ هجری وفات نموده است. فلاک الدین ابوالحسن علی بن عبدالله الجنزی "از نسل قضات" و قاضی گنجه بود. قاضی شیروان هم قیاس الدین ابونصر محمد بن عبدالله بن عباس الشیروانی "از نسل قضات حقوق شناس کامل و دانشمند منضبط" بود. قضاؤت شهر سراب به عهده علا الدین منصور بن یوسف بن العزیز السرابی بوده است. قاضی شهرستان ورزقان (*Varzuqan*) واقع در نزدیکی اهر کمال الدین احمد بن العزیز المراغی بود. قاضی روستای ساکورآباد واقع در نزدیکی گنجه عمهه الدین ابو منصور واهموزن بن ابو القاسم عبدالله بن امر الجنزی الساکورآبادی نام داشت. او هم چنین خطیب و فقیه روستای خود نیز بود.

همه اینها نشان می دهد که مقام قضاؤت و ریاست شهرها به خانواده افراد معروف و موروثی مربوط بوده است. در مورد موروثی بودن مقامهای بلند مرتبه دیگر معلومات دقیقی در دست نیست. لکن وزیر، مستوفی، مشرف و دیگر وظایف و مقامهای مشابه موجود نیز به نسل و خانواده های معینی محدود بوده و در آن شکی نیست. وابستگی مقام و منصبهای فوق به صاحبکاران و ملکداران هم چنین خانواده های بلند پایه موجب کاهش تصاحب موروثی و رسومی می شد.

*

فصل ششم

شهرها، صنعتگران، تبادل پول و حفاریهای مفید.

دوره حاکمیت اتابکان آذربایجان دوره شکوفائی زندگی شهری است. در این دوره بسیاری از شهرهای آذربایجان محل سکونت بزرگی بودند که انواع مختلف صنعت عصر میانه را در خود جای داده بود. شهر مرکز ثقل تجارت داخلی و خارجی محسوب می‌شد. اگر زندگی بیش از ۱۰۰ هزار نفر را در نخجوان، بیلقان، تبریز و شاماخی هم چنین نزدیک به نیم میلیون نفر را در گنجه در نظر بگیریم، به روشنی می‌توان گفت که این پیشرفت به حساب صنعتگران شهری و کوچ اهالی روستاهای دیگر نواحی کوچک به شهرها برای بدست آوردن شغل و آموختن صنعت می‌باشد. اینکه کوچ اهالی به شهرها به چه اندازه در تولیدات کشاورزی و محصولات روستائی تأثیر می‌گذاشت معلومات کمتری در دست می‌باشد.

نارسائی و کمبود معلومات منابع و عدم تحقیق امور باستانی آذربایجان در قرنهای ۱۲-۱۳ برای محقق ایجاد مشکل می‌نماید. با این همه آثار باستانی شهر با نوشته‌ها و نمونه‌های مکتوب خود نشانگر حیات گرم و پر جنب و جوش شهری است و خواننده می‌تواند پیشرفت و ترقی شهری هم چنین اجتماعی دوره نظامی را تصور نماید) در غیر اینصورت پیشرفت و شکوفائی ادبیات و فرهنگ هم چنین ظهور شاعری چون نظامی غیر ممکن به نظر می‌رسد- مترجم). بزرگترین شهر این دوره نه تنها در مقیاس قفقاز بلکه در تمام شرق میانه و شرق نزدیک، شهر گنجه بود که مرکز تجارت و صنعت محسوب می‌شد. در یک شعر متعلق به عصر میانه آمده است:

تنها چند شهر نسبت به دیگران،
پر محصول، پر ثروت و پر برکت است.
بخاطر پر برکت بودن اقلیم و اراضی اش

در میان آنها گنجه، واقع در اران خزینه کاملی است.

گنجه در اوایل پایتخت جانشینان سلاطین سلجوق و سپس یکی از پایتخت‌های‌الدنیزها شده بود. گنجه با توجه به اهالی خود نسبت به شهرهای آن دوره پیشرفته‌تر و شهرت آن در بسیاری از کشورها زباند همگان بود. بر اساس معلومات موجود در آثار باستانی این دوره، گنجه "شهر مهم"، "شهر بزرگ" و پایتخت بوده دارای دیوارهای مرتفع، استحکامات، خندق‌های عمیق و قلعه بزرگی بوده است. گنجه هم چنین پایتخت بخش اران آذربایجان بود و تخت و تاج سلطان سلجوقی قیاس الدین محمد تپر در همینجا نگهداری می‌شد. تا به خوارزمشاه جلال الدین مانقبورنو یعنی در طول بیش از ۱۰۰ سال، همین تخت و تاج که سمبول حاکمیت بود در سال ۱۲۳۱ از طرف اهالی گنجه که به رهبری بندر عصیان کرده بودند به زیر کشیده و ویران گردید.

گنجه "آخرین شهر و منطقه مرزی دنیای مسلمان بود"؛ به همین دلیل همه حکام و حکمداران از جمله اتابکان به استحکام آن بیش از همه جا اهمیت می‌دادند. در موقع ضروری مبارزین درجه یک و با تعداد زیاد در گنجه حضور پیدا می‌کردند و در مقابل دشمن با جان و دل وبا مدرن ترین سلاح می‌جنگیدند. در منابع آمده است که اهالی گنجه همیشه سلاح به همراه داشته و به این دلیل از همه نقاط اسلامی به این محل سلاح می‌آورند و آنجا شهر زیباست. جوانان آنجا تیراندازان ماهر و مبارزین راه دین هستند. آنها کمان را بهتر کشیده و تیر را بهتر می‌تراشند. در خود این شهر نیز تولید سلاح در درجه بالاتی صورت می‌گرفت. در گنجه انواع مختلف صنعت پیشرفته کرده بود. لکن منابع به تولید ابریشم و پارچه آن بطور ویژه اشاره می‌کنند زیرا پرورش کرم ابریشم و تولید محصولات آن در این شهر شهرت جهانی داشت. معلومات زکریا القزوینی در مورد تولید ابریشم خام جالب است:

"خود شهر دارای کanal می‌باشد. از دو مسیر می‌توان به آن راه یافت. یکی از آنها بنام در گورستان (باب‌المقبره) معروف است. دومی نیز در برد (باب البرده) نام دارد. اهالی آب را از باب‌المقبره بر می‌دارند و ابریشم را در این آب می‌شویند. بعد از این قیمت ابریشم فوق بیش از قیمت ابریشمی می‌شود که در آب باب البرده شسته شده است. اگر آب را از باب‌المقبره برداشته

و به باب البرده بیاورند در آنصورت چیزی از این ابریشم باقی نمی ماند. اگر عکس این عمل را انجام دهند در آنصورت ابریشم عالی بدست می آید.

از گنجه به کشورهای دیگر علاوه بر ابریشم گرانبها اطلس، پارچه، پارچه نخی، نخ ابریشم، دستار خز، نمد هم چنین لباسهایی بنام "الگنجی" (گنجه ای) و الکتنی (پنبه) صادر می شد. در آخر سال ۱۲۲۱ مغولها به هنگام نخستین هجوم خود با نزدیک شدن به گنجه "اطلاع پیدا کردند که گنجه دارای اهالی بسیار جسوری بوده و همه آنها مسلح می باشند. به همین سبب آنها شهر را محاصره نکرده به نزد مردم چاپار فرستاده و پول و پوشاش خواستند. اهالی موارد مذکور را تحويل داده و مغولها از شهر دور شدند". وجود معادن مس و آهن در نزدیکی گنجه موجب پیشرفت صنعت، آهنگری، تولید اسباب فلزی، تولید سلاح، ظروف، نقش و نگار در فلزات و دیگر صنایع شده است. همانند دیگر شهرهای شرق، صنعت کوزه گری و سفالگری در گنجه نیز در سطح بسیار بالائی وجود داشت.

با توجه به تزايد جمعیت گنجه هم چنین مرکزیت آن در ایالت، این شهر همه ادارات و مراکز دولتی را در خود جای داده بود. در گنجه اعیان شهر دارای منازل بسیار زیبا بودند. در اینجا سرای سلطان، سرای مأمورین و روحانیون رده بالا وجود داشت. ساخت و ساز چنین بناهایی توسط بناها، سفالگران، حکاکان (استادانی که بر روی سنگ و چوب حکاکی و نقاشی می کردند) و دیگر متخصصان مجرب اجرا می شد. همه صنعتگران گنجه بر اساس پیشه و تخصص خود رده بندی شده بودند. تشكل اهالی این شهر را می توان با اتحاد و همبستگی آنها در قبال قشون متحد گرجی- شیروان در زمان حاکمیت اتابک ابوبکر مرتب دانست. تصادفی نیست که در سال ۱۲۳۱ عصیان بزرگ علیه خوارزمیان به رهبری بندر صنعتگر صورت گرفت. تجار گنجه تولیدات محلی را به بسیاری از شهرها و کشورهای جهان صادر می کردند. اهالی گنجه فصل تابستان را در محل نزدیک کوه خیرک (Xirək)- حاجی کندی کنونی سپری می کردند. در اطراف کوه گیاهان معطر، آبهای و باغات وجود داشت. هوای آنجا در تابستان بسیار خوب است. هر یک از خانواده ها در اینجا منزلی داشت. اهالی تا پایان دوره گرمای در آنچه می ماندند و اعیان گنجه در همین محل صاحب منازل و ولایهای با شکوهی بودند.

در اطراف گنجه باغات زیاد، جنگلهای وسیع، میوه‌های معطر و شیرین از قبیل انگور، انجیر، خربزه، گیاهان خوش‌ای و درختان توت وجود داشت. روستاهای اطراف گنجه بسیار زیبا بودند و در هر طرف اراضی سرسیز و آبهای جاری موجود بود. در زمان حکمداری اتابک شمس الدین إلدنیز در سی ام سپتامبر ۱۳۹ در گنجه و در ولایتهای اطراف آن زلزله ای روی داد و در نتیجه آن شهر گنجه و ولایتهای وابسته ویران گردید. زلزله شهر را چنان ویران کرد که گویی چین شهری وجود نداشته است. شاهد زلزله، ساکن گنجه، مؤخر و حقوق شناس آلبانی مخیtar قوش (Qos) این بد بختی دهشتناک را چنین به تصویر می‌کشد:

”در روز جمعه هیجدهم ماه آرق (Areq)، شب شنبه (سی ام سپتامبر ۱۳۹ شنبه) غصب شدید الهی به دنیا جاری شد. غصب وحشتناک و خشم شدید زمین در این سرزمین آلبان بوقوع پیوست. در نتیجه آن، گنجه، پایتخت این سرزمین نیز ساکنین خود را بلعیده و به آتش کشیده شد.“

کیراکوس گنجه‌ای معلومات پدر معنوی خود ”مخیtar قوش“ را تصدیق می‌کند:

”در سال ۵۱۱ بتاریخ ارمنی زلزله دهشتناکی روی داد و شهر گنجه که پایتخت بود ویران گردید. ساختمانهای آن به روی اهالی تخریب شد.“

ابن الاثیر در مورد زلزله فوق چنین می‌نویسد:

”در سال ۵۳۶ در گنجه و نیز در دیگر مناطق آذربایجان زلزله ای رخ داد. لکن شدت آن در گنجه بیشتر بود. در آنجا خانه‌های زیادی ویران و اهالی بسی شماری هلاک گردید.“

تعداد قربانیان زلزله گنجه بر اساس یک منبع ۲۳۰ هزار نفر و طبق منبع دیگر ۳۰۰ هزار نفر بوده است. هم ابن الاثیر و هم الاصفهانی معاصر این زلزله بوده و حتی اگر آنها تعداد هلاک شدگان را دو برابر ذکر کنند باز هم رقم به ۱۵۰ هزار نزدیک می‌شود. اگر چنین فرض کنیم که نصف اهالی شهر هلاک شده اند در آنصورت جای شک و شبهه ای باقی نمی‌ماند که در گنجه و در همین دوره بیش از ۳۰۰ هزار نفر اهالی می‌زیسته است. قشونهای گرجی به سرپرستی تزار دمتی و فرمانده عالی ایوانه مخارقده و با استفاده از فلاکت طبیعی و سردرگمی اهالی گنجه (همه مردان نلان، همه زنان گریان و همه جوانان غرق در غم و اندوه بودند) شهر را مورد تجاوز قرار دادند آنها با بسی رحمی

تمام و دور از انسانیت رفتار نموده و به افراد نجات یافته از زلزله حمله می کردند و آنها را یا از دم تیغ می گذراندند و یا غلام خود می کردند(می فروختند). آنها با اینکه شاهد از بین رفتن و به جهنم تبدیل شدن این شهر مهم هم چنین تل انبار شده اجساد انسانها بودند لکن اثری از رحم نسبت به شهر در دل آنها وجود نداشت. خزاين نقره و طلا را کنده و برند. آنها با تجاوز و شکنجه خود بیشتر از زلزله مردم و شهر را مورد آزار قرار دادند. کیراکوس گنجوی و الاصفهانی این را نیز متذکر می شوند که آنها یعنی گرجیها حتی دروازه شهر گنجه را با خود برند.

قارا سونقور (Qara Sunqur) جانشین سلطان به اتفاق قشون خود عازم گنجه شد و در جنگ نزدیک گنجه، گرجیها مغلوب و از شهر دور شدند. قارا سونقور با کمک اهالی و در مدت خیلی کوتاه شهر را با زیبایی تمام آن بار دیگر برپا کرد و دیوارهای تخریب شده را مجددا ساخت. بدین ترتیب ویرانیهای زلزله در طول ۲-۳ سال از میان رفت. اگر در حین زلزله بیش از نصف اهالی گنجه هلاک می شدند چنین تأسیس و باز سازی امکان پذیر نمی شد. با توجه به اینکه در منابع به شرکت و کمک اهالی دیگر شهرها و ولایتها در بازسازی گنجه اشاره ای نشده است ای. م. جعفرزاده به حق اظهار می دارد که ویرانیهای زلزله از طرف اهالی گنجه برطرف شده بود و تعداد افراد نجات یافته کمتر از کشته شدگان نبوده است.

یکی از شهرهای استحکام یافته آذربایجان نخجوان بوده است. این شهر که اطراف آن با دیوارهای محکم احاطه شده بود دارای استحکامات نظامی بود. شهر در جای بلند و تپه مانند تأسیس شده است و منظره رود ارس که از کنار آن جاری می شد قابل مشاهده بود. در نخجوان منازل و سراهای گوناگون هم چنین زیبا، مدارس، مساجد، ویلا و کاخها، معبدها و مقبره ها وجود داشت. دو مدرسه که در زمان حاکمیت اتابکان تأسیس شده بود ملکیت وقفی مقبره مومنه خاتون - همسر شمس الدین إلدنیز و مادر جهان بهلوان و قزل آرسلان بود. این دو مدرسه به حساب در آمد وقف نگهداری می شد. یکی از بنایهای معماری نخجوان آرامگاه مشهور مومنه خاتون می باشد. در کمره آن چنین نوشته شده است:

بنام خداوند رحیم و با مرحمت/
این مقبره به دستور حکmdار عادل دنیا.

شمس الدین با عظمت و غالب،
 نصرت الاسلام والمسلمین جهان پهلوان
 اتابک ابو جعفر محمد بن اتابک الدنیز
 عظمت دنیا و دین،
 بخاطر مونه خاتون، پاکی اسلام و مسلمین
 -پیش از هرجیز خداوند به او رحمت کند!
 در ماه محرم سال ۵۱۲ (۱۱۸۶/۳-۲۲/۴) ساخته شده است.
 در بخش بالای طاق پیشین مدرسه نجوان کلمات ذیل حک شده است:
 بزرگترین حکمدار عادل دنیا،
 اتابک ابو جعفر محمد بن اتابک الدنیز
 خداوند معذار اور اگرامی بدارد!
 در روی دربهای طاق پیشین چنین نوشته شده است:
 ...المتولى امير الامرا
 امیر نور الدین، فرمانده قشونهای سواره
 و مسئول جمع آوری مالیات دولت اتابک.

مقبره یوسف بن کسیر، سرپرست شیوخ محلی نیز در نجوان قرار دارد. آن در ماه شوال ۵۵۷ هجری (۱۱۰/۹-۱۱۶۲) ساخته شده است. مقبره مونه خاتون از طرف معمار عجمی بن ابیکر النجوانی بنا شده است. در این اواخر هشت صد و پنجاهمین سال تولد او توسط مردم و اجتماع جمهوری ما برگزار گردید. نجوان دارای اهالی زیاد و صنایع بود. صنعتگران محلی برای بازارهای داخلی و خارجی پارچه، روسربی، روپوش، قالی، نمد، چوخه(Cuxa)، سفال، ظروف چوبی هم چنین محصولات گرانبهای مسی و غیره تولید می کردند. شهر در زمان حاکمیت اتابک شمس الدین الدنیز به عنوان یکی از پایتختهای دولت اتابکان آذربایجان به مرحله اعلای شکوفائی خود رسیده بود. نجوان در میان باغهای سرسبز غرق شده بود. میوه و محصولات نجوان نیز در عصر میانه و در همه جا شهرت یافته بود. قلعه نجوان دارای منبع آب ویژه ای بود. در میان ساختمانهای شهر، مدارس، مساجد، قله های دو و سه طبقه ای که از گچ و آجر محلی

ساخته شده بود نیز وجود داشت. علاوه بر اقامتگاه اتابکان در شهر اداره های دولتی نیز (دولت خانه) وجود داشت. گلیوم دروبروک راهب فرانسوی که در سال ۱۲۵۷ به شهر نخجوان آمده است می نویسد که من، هنگام برگشت از سفر مغولستان، به ناکسوای یعنی شهر نخجوان که در اوایل پاییخت إلنیزها و شهر بسیار زیبا و مهم بود و سپس توسط تاتارها به صحراء تبدیل گردید رسیدم.

در این دوره آب ارس (Araz) با کانالهای در طول کوچه ها در جریان بود. در اینجا بهترین و مفید ترین نوع انگور جهان، پنبه و گیاهان دانه دار پرورش می یافتد. تولیدات مشهور صنعتگران در بازارهای بین المللی نخجوان را تمثیل می کرد. از اینجا پارچه های چین، روپوش و روسریهای ظرفی و زیبا، ظروف سفالی (کاسه و پیاله)، وسایل مزین به معلومات که با مهارت خاص آماده شده بود، بشقاب و فنجانهای تهیه شده از چوب خلنچ (تحته آهنی) صادر می شد. این لیست ناتمام محصولات صنعتگران نخجوان حاکی از آن است که این شهر دارای صنعتگران ماهر و محصولات گوناگون بوده است. حافظ راههای ورود به نخجوان قلعه های بزرگ و مرتفعی مانند قلعه الینجه (Elçenik)، سورمری (Sürməri)، تقمیر (Təqmər) و فقnen (Fəqnən) بوده اند. تا این اواخر از طرف بعضی از مورخین چنین تصور می شد که گویا نخجوان جزو شهرهای آذربایجان نبود. ما با خاطر بی اساس بودن نظر و نگرش فوق آن را در این مجموعه درج نکردیم. مؤیسی کاقان کاتویلو مورخ آلبان ضمن ارائه معلومات در مورد یورش قشون عرب به فرماندهی محمد بن مروان به دربند و در تاریخ ۱۴۶ ارمنی (۱۰/۶/۶۹۷-۴/۶/۶۹۸) می نویسد که در این زمان ارمنه عصیان کرده و به همین دلیل سرکرده عرب عملیات نظامی را متوقف نموده و برای آرام کردن عصیانگران بصورت اجباری به ارمنستان برگشت. مورخ می نویسد:

”محمد از چوق برگشت و به مدت سه سال قلعه سوان را که توسط آب احاطه شده بود محاصره و در نهایت آنجا را اشغال نمود و در آنجا هر کس را که مشاهده کرد از دم تیغ گذراند. او، از آنجا به ارمنستان رفت و قشونهای ارمنی هم چنین بیزانت یونان را مغلوب کرد. ضمناً او ارمنه ای را که نتوانست اسیر نماید با سوگند جدی فریب داد و بوسیله دروغ و خیانت آنها را در یک محل

جمع کرد. او از منه را به نخجوان آورد و ۱۰۰ نفر از آنها را در کلیسا جمع و همه را زنده سوزاند.

بر اساس معلومات مذکور همه محققان و مورخان ارمنستان عصر میانه چنین تصور می کنند که در اینجا نخجوان کنار رود ارس (پایتخت جمهوری خود مختار کنونی) مورد بحث می باشد که این موضوع موجب سردرگمی در جغرافیای تاریخی (مثلا در آشخارا تویتسق) حتی در تاریخ شناسی ارمنستان و آذربایجان در عصر میانه می شود. در بخشی از اثر مؤسی کافان کاتویلو آمده است که محمد بن مروان قشون بیزانت- ارمنی را در اراضی ارمنستان، تقریبا در نزدیکی نخجوان مغلوب کرد. از این رو روشن شدن موقعیت و نام نخجوان مورد بحث ضرور است.

آکادمیک ای. آ. اوربلی در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۳ ضمن بررسی کردن آثار موجود در مناطق ارمنی نشین ترکیه در چند منطقه مسکونی کاغذمان (Kağızman) ولایت قارس نیز تحقیق کرد در میان اینها باقاوان (Baqavan)، علم (Ələm)، میرن (Mren) و نخجوان هم وجود داشت (Naxçıvan). در بین آثار مکتوبی که ایشان خوانده اند در ارتباط با فعالیت افراد عالی رتبه و سرکرده کامساراکان دو اثر و بر روی بنا موجود است. یکی از آنها مربوط به کلیسا یی است که در نخجوان واقع شده است. ای. آ. اوربلی تأسیس آن را به اوآخر عصر هفتم مربوط می داند. ای. آ. اوربلی ضمن تصویر آثار باقیمانده کلیسای نخجوان می نویسد:

”از کلیسای قدیم تنها بخش پایین گوشه شمال شرق دیوار واقع در شرق و بخش کوچکی از قسمت پایین دیوار غرب آن باقیمانده است.“

سپس ای. آ. اوربلی معلومات ذیل را ارائه می دهد:

”معبد نخجوان در میان خرابه ها مانده است. لکن بعد ها مردم جهت اجرای وظایف دینی خود تصمیم بر مرمت کلیسا گرفتند. با همین نیت اهالی دیوارهای تخریب شده را کنده لکن به بخشی های مورد بحث در بالا دست نزدند. دیگر دیوارها را دوباره ساختند. بنایی که رهبری امور مرمت را به عهده داشت برای من گفت که در سنگهای معبد آثار آتش سوزی وجود داشت.“

سطح آنها از بین رفته بود که به همین دلیل مجبور به تراشیدن سنگهای جدید شدیم.

دلایل محکم بالا نشان می دهد که معبد مورد بحث همان کلیسايی است که محمد ابن مروان ارامنه عالی رتبه را در آنجا سوزانده است. معبد فوق در شهر نخجوان واقع در منطقه کاغذمان ولايت قارس ترکيه می باشد. بدین ترتیب معلوم می شود که عملیات سرکردگان اعراب که در منابع تصدیق می شود، تارومار شدن قشونهای ویزانت- ارمنی، اسیر شدن سرکردگان ارامنه و سوزانده شدن آنها هیچ ارتباطی با نخجوان کنار رود ارس ندارد. بعد از این ضمن تشریح همه حوادث مربوط به نخجوان از جمله فعالیت باقراتونی، آرتسرونی و دیگران باستی خاطرنشان کرد که این نخجوان و معبد کمی دور تر از نخجوان واقع در منطقه کاغذمان ولايت قارس که مرکز انصباطی بوده است قرار دارد. هم چنین معلوم است که در زمان عملیات حفاری باستان شناسی در نخجوان کنار رود ارس آثار و خرابه های کلیسايی مورد بحث هم چنین دیگر آثاری از مسيحيت مشاهده نشده است.

یکی از بزرگترین شهرهای آذربایجان- بیلقان در محل برخورد راههای تجاری- نظامی- استراتژی قرار داشت. بررسی و تحقیق تاریخ عصر میانه این شهر^۱ نه اینکه مسائل تاریخی شهرهای آذربایجان، بطور عمومی شهرهای شرق در سیستم فئودالیزم از بیشتر جهات می تواند معیار و مقیاس باشد. چنین موقعیت شهر بیلقان^۲ به عنوان بزرگترین و مشهورترین شهر^۳ در میان دیگر شهرهای بخش اران آذربایجان از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در اوایل قرن ۱۲ و در زمان دولت سلجوقیها یعنی در زمانی که درگیریهای داخلی شدت گرفته بود حاکمیت جانشینان سلجوق به اندازه ای ضعیف بود که بیلقان از تحت نظرات آنها خارج شد و می توان گفت که به شهر و ولايت خود مختار تبدیل گردید. در اوایل قرن ۱۲ وضعیت بیلقان بیش اندازه متضیچ بود. وضعیت آزاد شهر اهالی را تأمین می کرد و مناسبات آنها با جانشینان حکومت سلجوق از گنجه و بعض شیروانشاهان بسیار بفرنج بود. ساکنان شهر می توانستند به کمک طرف دیگر دل بینند و امیدوار شوند. گرچه شیروانشاه برای تثیت حاکمیت خود در بیلقان دارای امکانات و واسطه های مختلف بود لکن جسارت اجرای چنین نیتی را نداشت. دیوان

گنجه نیز که بیلقان را ب بواسطه اداره می کرد در سمت بر عکس آن برای تابع کردن بیلقان به حد کافی نیروی نظامی نداشت و به کمک دیگران نیازمند بود. به این دلیل اهالی بیلقان برای حفظ حد اقل استقلال نسبی خود تلاش می کردند و برای بوجود آمدن نیروی نظارت از طرف حاکمیت شهر و نیروهای انتظامی از خود مقاومت نشان می دادند. بیلقان چنین وضعیت نیمه مستقل خود را تا اشغال اران از طرف شمس الدین إلدینیز حفظ کرده بود. در طول چند سال بیلقان برای گرجیها خراج می داد لکن در سال ۵۵۶ هجری (۱۱۶۱) آنها از طرف اتابک إلدینیز تارومار شدند و شهر تحت نظارت اتابکان آذربایجان در آمد. از این تاریخ تا سال ۱۸۶ هجری یعنی نخستین هجوم مغولها بیلقان بهترین دوران شکوفائی خود را سپری می کرد. درست است، امیر امیران عمر پسر جهان پهلوان با مغلوب کردن اردوی برادرش ابوبکر گرجیها به اتفاق شروانیها برای اشغال شهر سعی و تلاش نمودند لکن اهالی بیلقان از شهر خود دفاع کردند. در زمان حاکمیت اتابک ابوبکر و خصوصاً اتابک ازبک بیلقان بطور کامل مرمت و بازسازی شد، در آنجا سرای، ویلا و کاخهای زیادی ساخته شد. در گذشته این شهر آب نداشت و مردم از این جهت در زحمت بودند و اکنون از رود ارس کانالهای چندی به آنجا هدایت شده است. روایت می کنند که این شهر در سایه قدمهای پر برکت آنها (ابوبکر و ازبک - ض. ب.) آبادی خود را بدست آورد. در اینجا منازل زیادی برپا گردید و اعیان در آنها اسکان یافتند. شهر مملو از برکات بوده و بازارهای فراوانی وجود داشت.

بر اساس تحقیقات باستان شناسی دراز مدت که از طرف ق. م. احمد اف صورت گرفته آشکار شده است که در این مدت در بیلقان تولید مصالح ساختمان از قبیل سفال، کاشی و آجر پیشرفت کرده و تکنیک ساخت و ساز نیز تکمیل شده است. همه اینها هم چنان که در بالا ذکر گردید برای تأسیس "کاخ و ویلاهای اعیان" شرایط لازم را مهیا می کرد. در نتیجه آن در بخش مرکزی شهر منازل اهالی فقیر رفته کاهش پیدا می کرد. وسعت میادین و کوچه های شهر نیز روبه کاهش بود. بیلقان از ترکیب محلات جداگانه تشکیل می شد. در شهر کاروانسراها، مدارس، مساجد و بازاری چند وجود داشت. طبق محاسبات ق. م. احمد اف در اوایل قرن ۱۳ در بیلقان نزدیک به ۴۰ هزار نفر انسان زندگی می کرد. انسان شغل و صنعت در بیلقان به بیش از ۳۰ گروه

تقسیم می شد. این بدان معنی است که در شهر هرگونه پیشه و صنعت موجود بوده است.

تنوع و گوناگونی پیشه ها و مشاغل قید شده در منابع، مورد بالا را بار دیگر اثبات می کند: بافندگان (Toxucular)، نقاشان (Çekmaçilar)، داروسازان (Daroşazaran)، رنگرز-ها (Yemçilar)، دباغان (Dericilar)، شراب سازان (Boyaqçilar)، علافان (İçkiçilar) سفالگران (Dülgerler)، نجاران (Dulusçular)، بنایها (Dikiciler) و غیره.

بر اساس معلومات استخراج شده از تحقیقات باستان شناسی که در منابع مکتوب نیز تصدیق شده است ق. م. احمد اف به این نتیجه می رسد که بیلقان در قرن های ۱۰-۹ نه تنها در صحنه صنایع داخلی بلکه در صحنه تجارت نیز به عنوان یک شهر فتووالی شکل گرفته بود. صنعت آن به محصولات بازاری و ارزاق مبدل می شد. مناسبات تجاری و تجارت در بیلقان در قرن ۱۲ و ربع اول قرن ۱۳ گسترش چشمگیری پیدا کرد. منابع مربوط به اوایل قرن ۱۲ از وجود تجار شهری با طبقات مختلف خبر می دهد. منابع در میان محصولات بیلقان از پارچه های ابریشمی، گندم، پنبه، برنج، آثار، انگور، پرندگان سربریده (کبک و قرقاوی) و ماهی نام می برند. در بازارهای بیلقان محصولات و اجناس دریند و شیروان از جمله انواع خرز (سمور، دله...)، غلامان و کنیزان، نفت و نمک باکو، ابریشم شابران به فروش می رسید. واحد پول رایج و اساسی در بازارهای بیلقان سکه های مسی إلدنیزها بود. در بیلقان بیش از ۱۵۰۰ سکه مسی پیدا شده است. بخشی از این سکه ها در سرای سکه بیلقان ضرب شده است.

در ماه رمضان ۶۱۸ هجری، زمان نخستین هجوم مغولها به بیلقان شهر ویران شده و پس از به تاراج رفتن شهر می توان گفت که همه ساکنین آن کشته شده اند. مغولها همه درختان توت و میوه را بربده و از آنها برای منجنیقها قالب تهیه می کردند. مغولها کلیه سیستم آبیاری را تخریب نمودند. این یعنی نابودی حیات در مناطق خشک بیلقان. بیلقان که از طرف مغولها تخریب شده بود پس از یکسال توسط قشون گرجی که از امتناع اتابک ازبک در مورد بازسازی شهر استفاده کرده بودند بطور کامل ویران گردید. پس از اشغال آذربایجان توسط خوارزمشاه جلال الدین مانقبورنو در سال ۶۴۴ هجری (۱۲۲۷) او به بیلقان آمد لکن بیلقان را پس از ویرانگری مغولها در وضعیتی مشاهده کرد که در آنجا هیچ امیدی برای ادامه حیات باقی نمانده بود. او حتی در آنجا برای

اسیان خود علف نیز پیدا نکرد. کسانی هم که برای تهیه علوفه رفته بودند با کیسه های خالی برگشتند.

بیلقان تخلیه شده را وزیر سلطان شرف الملک اشغال کرد. او تصمیم گرفت که از خالی و تخریب شدن بیشتر شهر جلوگیری نماید. در همین سال - ۱۲۲۷، وزیر به اطراف شهر دیوارهای آجری کشید که "مردم و اتباع برای مراجعت به شهر تمایل پیدا کنند" بر اساس روایت شاهدان، بیلقان در مدت کوتاهی با آثار نوساز خود موقعیت بیش از تخریب را دارا گردید. درآمد شهر به حدی رسید که "مبالغ بdst آمده از گنجه و تبریز در مقایسه با آن کمتر به نظر می رسد". دیوارهای برپا شده از طرف شرف الملک هنگام عملیات از طرف ق. م. احمد اف آشکار شده اند. وزیر شرف الملک بجای کانالهای تخریب شده توسط مغولها، در اطراف بیلقان ۳ کanal بزرگ آب از رود ارس راه اندازی کرده و آنها را "الشرفی"، "الخفری" و "النظمی" نامید. او، در کنار همین کانالها ۳ منطقه مسکونی دایر نمود که از درآمد قابل توجهی برخوردار بودند. یکی از کانالها در فصل زمستان باز شد. او، دستور داد که مردم از جنگلهای اطراف درخت آورده آنها را برپیده و به روی خط بیندازند. سپس درختان را آتش زند و پس از گرم شدن خاک زیر آتش به حفاری کانال مشغول شدند. آنها چنان کانال عمیقی حفر کردند که عبور کردن از کم عمق ترین نقطه آن نیز غیر ممکن بود. نام آن را "سلطان جوی" گذاشتند. او در همین سال کانال را در مقابل ۸۰ هزار دینار به اجاره داد لکن این کار را بخاطر کشت در این سرزمین انجام نداد. این مبلغ به عنوان کرایه کانالهای آب دریافت شده بود.

در سال ۱۲۳۵ مغولها برای بار دوم بیلقان را اشغال کردند. پس از این، نام شهر برای چندین سال در هیچ یک از منابع ذکر نشده است.

تبریز شهر استحکام یافته بود و می توان گفت که نسبت به دیگر شهرهای آذربایجان از سیستم دفاعی بهتری برخوردار بود. مؤلف نا آشنای قرن ۱۳ می نویسد: "تبریز در زمان اعلیحضرت اتابک الدنیز بیش از حد بزرگ شد، آباد گردید و پایتخت دولت (دارالملک) گردید".

در تبریز بطور دائم تجار بیگانه زیادی بسر می بردند، چرا که شهر همه صنایع و نیز محصولات عصر میانه را تولید می کرد. هیچ پیشه و صنعتی وجود نداشت که در تبریز پیدا نشود. محصولات آن عبارت بود از:

اطلس، روپوش نفیس (Don)، پارچه زربافت چین (دیباخ ختنائی)، قالیها، پارچه های ابریشمی (Kimxa)، پارچه خز، روپوش (Şa'r)، دوختنیهای زربین، مهرها، جلد های دارای نقش و نگار و نواوری که توسط حکاکان (Oyucular)، تهیه شده بود.

در میان محصولات تبریز التابی (Dalğalı tafta)، سیکلاتون (Zerli ipək)، البسه و نخ شهرت بیشتری داشت. در تبریز هم چنین سرای سکه‌الدنیزها نیز قرار داشت. همه این اموال و اشیاء به کشورهای شرق و غرب ارسال می‌شد. در تبریز مناطق مسکونی و نهادهای اجتماعی تأسیس شد بود. شهر دارای چند مدرسه بود که یکی از آنها به حساب شخصی شمس الدین الطفرائی تأسیس شده بود. در شهر و در اطراف آن چند زیارتگاه هم وجود داشت. به همین دلیل در تبریز علماء و زادهان زیادی حضور داشتند. اراضی اطراف تبریز در میان باغات غرق شده بود و میوه های آن با طعم و کیفیت خود مشهور بودند. یکی از شهرهای بسیار قدیم و دارای استحکام نیز اردبیل بوده است. این شهر با صنایع ظریف خود از قبیل پارچه های سیاه و ظریف زرخار (اجامه)، محصولات تهیه شده از چوب خلنچ (آلت چوبینه)، شانه ها، فنجانها، ظروف سفالی (کاسه)، آلات موسیقی (Qopuz-Saz) و ارابه هایش مشهور بود.

در یک منبع دیگر ذکر می‌شود که در بین این شهر و ساحل دریای خزر "جنگلی" با درختان پرپشت وجود داشت. درخت خلنچ را برای تهیه بشقاب و دیگر ظروف از همین محل بریده و می‌آوردند. در شهر صنعتگران زیادی بودند که با تولید و ساختن ظروف مشغول می‌شدند. در سال ۱۲۲۰ شاهزاده اشنو (Uşnu) و اورمیه (Urmiya) که باقوت الحموی نیز در آنجا حضور داشته است، شهرهای بزرگی بودند. او، از وجود و وفور انواع میوه به ویژه گلابی مرغوب در این منطقه خبر می‌دهد. این نوع گلابی را او، در هیچ جا مشاهده نکرده بود، این گلابی بعلت مقاومت بیشتر به مناطق دور دست برده می‌شد. از این شهرها "قالی، بالش، گردو، سماق، عسل، روغن و لنگ صادر می‌شد. شهر اورمیه تحت حمایت ویژه اتابک مظفرالدین ازبک قرار داشت.

شهر سورمری (Sürməri) که دارای قلعه محکم نیز بود از قدیم در ترکیب دوایر و شهرهای آذربایجان بود. شهر دارای صنایع پیشرفته روز بود. در بین محصولات صادراتی اسبهای اصیل و تندرو، زین، تیردان، سلاح، قالی (سجاده)، روپوشهای

دارای رنگ مرغوب (کفل پوش)، حیوانات از قبیل گوسفند، بز و غیره، گاو نر، روغن، عسل و... وجود داشت.

خوی (Xoy) شهر استحکام یافته‌ای بود. از اینجا زرخارا (دیبا)، لنگ، لباس تهیه شده از کتان نازک (کرباس) و ظروف مسی درجه یک صادر می‌شد. در اینجا پارچه ابریشمی توری بنام جولا نیز تهیه می‌کردند.

مراغه (Marağa) مشهورترین و بزرگ‌ترین شهر آذربایجان بود. در آنجا آثار و بنای زیاد، مدرسه، منزل و خانقاہ وجود داشت. شهر، مرکز اساسی ادب، شعر و فقه اسلامی بود. از اینجا گندم، پنبه، انگور و میوه‌های مختلف صادر می‌شد. همه آنها در این محل بیش از حد ارزان بود. در منابع نام تاجر مشهور این دوره از مراغه نیز معلوم شده است:

عماد الدین ابو محمد مسافر بن موسی بن علی التبریزی المرااغی.

او، تاجر ماهر و خوش روئی بود. ابریشم، کتان، پارچه‌های پنبه ای و البسه آماده شده از آنها را بهتر می‌شناخت و قیمت و ارزش آنها را بخوبی می‌دانست.

معلومات موجود در منابع مکتوب در مورد شهر باکو (Bakı) در عصرهای ۱۴-۱۳ میلادی جالب است. دیوارهای قلعه باکو با آب دریا شسته شده و دریا دیوارها و قلعه‌های زیادی را ریخته به مسجد نزدیک شده بود. خاک آنجا سنگریزه است و اکثر منازل در روی صخره‌ها بنا شده بود. در اینجا انجیر، آنار و انگور فراوان است. باغات در فاصله دور واقع شده و بیشتر اهالی شهر به هنگام تابستان به آنجا کوچ می‌کنند. شهر دارای دو قلعه محکم و سنگی می‌باشد. آنها بخوبی استحکام یافته‌اند. یکی از قلعه‌ها بزرگ و در کنار دریا واقع شده است. امواج دریا دیوارهای آن را مورد هجوم قرار می‌دهد. این، قلعه‌ای است که تاتارها از شکست آن عاجز ماندند. قلعه دوم از اولی مرتفع‌تر است.

معلومات ذکر شده در منابع مکتوب در مورد دیگر شهرهای آذربایجان به عنوان یک قاعده بسیار محدود است. لکن هریک از شهرهای فوق دارای خصوصیت ویژه، پیشه و صنعت مخصوص به خود بود. مثلاً از برده (Berde) ابریشم و آنار، از سلماس (Salmas) زرخارا، کتان و ظروف مسی، از شابران (Sabran) ابریشم، از شاماخی (Şamaxı) ظروف گلی و چاقو صادر می‌شد. لازم به ذکر است که در زمان اتابکان آذربایجان شهر دوین (Dvin) نیز در ترکیب این دولت قرار داشت. منابع عربی شهر دوین و اراضی

اطراف آن را منسوب به آذربایجان می دانند. دوین به مدت کوتاهی بدست گرجیها افتاد (سال ۱۱۶۲). در زمان حاکمیت اتابک ابیکر - در سال ۱۲۰۳ دوین مجدداً به ترکیب اراضی گرجی داخل شد. لکن طولی نکشید که خوارزمشاه جلال الدین مانقبور نو شهر را تصرف کرد. آثار باستانی بدست آمده از دوین اثبات می کند که این شهر یکی از شهرهای آذربایجان است. همانطور که خ. آ. موشقیان می نویسد "در دوین غیر از ازیک بول و سکه همه نمایندگان ثالله‌الدینیزها و اکثراً‌الدینیز، قزل‌ارسلان و ابو‌بکر رواج داشت. سکه های الدینیزها در دوین به صورت گسترده پخش شده و در گروه آلات چشم گیر و به روز شهر موجود است. غیر از این هم امکان پذیر نبود، زیرا از نیمه دوم قرن ۱۲ الی اوایل قرن ۱۳ دوین تحت حاکمیت بلاواسطه الدینیزها بود".

مؤلفین عصر میانه علاوه بر اینکه در مورد صنعتگران شهرهای آذربایجان و اشیاء هم چنین اجناس صادراتی آن معلومات می دهند در باره اموال، اجناس و اشیای دیگر ایالات و ولایتهای کشور هم چنین صدور آن خبر داده اند. مثلاً، از بخش اران (Aran) آذربایجان به دیگر مناطق ابریشم، برنج، حیوانات کوچک و بزرگ و تعداد زیادی اسب صادر می شد. در اینجا، بر روی رودخانه های کر (Kür) و ارس (Araz) سدهای ویژه ای برای صید ماهی و فروش آن تأسیس شده بود.

در ولایت گوشتسفسی (Quşteşfi) برنج و گندم تولید می شد. در اینجا کانالهای زیادی برای جریان آب وجود داشت و از مرغان آبی هم چنین ماهیهای پرورش یافته در آن درآمد قابل ملاحظه ای حاصل می شد. منابع خبر می دهند که "چنان می شد که ناگهان صد غاز به یک دینار فروخته می شد". مؤلف عصر میانه در مورد ولایت مغان چنین نوشتہ است:

"در مناطق مسکونی دنیا به اندازه اران (مغان) عمارت وجود ندارد".

در این دوره در آذربایجان قلعه های زیادی وجود داشت که با استحکام و غیر قابل شکست بودن خود مشهور بودند. آنها در جلوگیری از هجوم اشغالگران خارجی رل بسیار مهمی را بازی می کردند. از این قبیل می توان قلعه آینجeh (Elince) - خزینه اتابکان آذربایجان در آنجا نگهداری می شد، شوتور (Şutur) - در ۴۰ کیلومتری شرق گنجه، روئین دž (Ruin Dej)، تلا (Tala)، قوتور (Qotur)، دیزمار (Dizmar)، دره دž (Dej)، نو دž (Nov Dej)، قهرم (Qəhram)، شامی (Şahi).

شمیران (**Şəmiran**), زاریس (**Zaris**), ماهان (**Mahan**), مردانکیم (**Merdankim**), فیروزآباد (**Firuzabad**), هایزن (**Hayzən**), بالک (**Balak**), علی آباد (**Əliabad**), بالدوک (**Balduk**), اوچان (**Ucan**) وغیره را نام برد.

در اوج شکوفائی دولت اتابکان آذربایجان یعنی در زمان اتابک إلنیز و پسران وی که سرپرست دولت بودند درآمد وارد شده به خزینه دولت مبلغ بزرگی را تشکیل می‌داد و آذربایجان کشوری بود که از نظر پول و نیروی انسانی کشور مترقی و ثروتمند به حساب می‌آمد. یکی دیگر از ایالتهای اساسی در ترکیب دولت اتابکان آذربایجان عراق فارس بود. درآمد سالانه خزینه از این منطقه $25/2$ میلیون دینار ایلخانی بود. مبلغ درآمد سالانه آذربایجان در زمان اتابکان آذربایجان نزدیک به 20 میلیون دینار ایلخانی و یا $8/57$ میلیون دینار عباسی بود. درآمد سالانه خزینه اتابکان از ولایت اران (**Aran**) - معان 3 میلیون دینار ایلخانی و یا $1/23$ میلیون دینار عباسی را تشکیل می‌داد. درآمد بدست آمده از ولایت گشتیسفی پیش از اشغال مغول یک میلیون دینار ایلخانی و یا $0/5$ میلیون دینار عباسی بود. تقریباً برابر همین مبلغ نیز سالانه به خزینه شیروانشاهان وارد می‌شد.

علاوه بر این، خزینه اتابکان آذربایجان به حساب پرداخت مبالغی تأمین می‌شد که اتابک، از اتابکان وابسته إلنیزها چون فارس، موصول، کرمان، خوزستان و خیلات دریافت می‌کرد.

ضرب سکه و تداول پول در دولت اتابکان آذربایجان در قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳

در زمان اتابک قزل آرسلان اولین موقعيت‌های نظامی - سیاسی إلنیزها بدون شک در نتیجه قدرت اقتصادی آنها حاصل شده بود. امکانات بالقوه قدرت اقتصادی نیز در دولت اتابکان آذربایجان، بدون در نظر گرفتن وابستگان آنها، وضعیت مالی شیروانشاهان، خصوصیات ضرب سکه و تداول پول امکان پذیر نبود. وضعیت اقتصادی آذربایجان تا مغولها هم چنانکه ذکر گردید با افزایش نیروی تولید، گسترش تجارت، جریان پول، وفور

ارزاق و مناسبات مثبت آنها جلب توجه می کند. لکن روند فوق در راستای عدم دسترسی به نقره ادامه داشت. نقره به عنوان تأديه با مس تعویض شده بود و پر واضح است که چنین وضعیتی با خصوصیات تولید و مبادله در آن زمان در ارتباط است. همان گونه که معلوم می شود در زمان ظهور دولت اتابکان در آذربایجان، در امور مالیه بعلت بحران نقره در تمامی آسیای پیشین سیستم سکه- پول متکی به مس بود یعنی سکه های مسی به عنوان وسائط اساسی تأديه ضرب و مورد استفاده قرار می گرفت. در این میان طلا به عنوان وسائط اساسی خرید و فروش مطرح بوده است. ضرب آن نیز تنها در اختیار سلاطین بزرگ سلجوق بود. مسائل امور مالیه کشورها از جمله آذربایجان که با بحران نقره روپرور بودند تازگی نداشت. لکن صرف نظر از وجود تاریخ ادبیات وسیع در این دوره، این مسئله در شرق میانه و نزدیک در عصر میانه بعضاً به عنوان مسئله مهم ظهور می کند. این مسئله بعضاً موجب بروز تشریح و توضیحات مختلف و بعضاً موجب "مسائل جدید" می شود. با این همه، روشن شدن کامل این مسئله به تشریح چنین نمونه ای غیرقابل باور به نظر می رسد که کمک خواهد کرد تا ضرب سکه های مسی در آذربایجان با تاریخ "قزل آرسلان" یکی باشد.

اکنون دیگر نیازی به بحث و گفتگو در مورد دلایل و شرایط این حادثه ندار اقتصادی که در طول پنجاه سال مباحثات علمی را بوجود آورده بود باقی نمانده است. در حال حاضر بطور یقین همه به این رضایت می دهند که دلیل اساسی کمبود نقره در شرق با انتقال بیش از حد آن از کشورهای دنیا مسلمان که در قرنهای ۱۰-۱۳ با کشورهای شمال دارای مناسبات تجاری گسترده ای بود هم چنین با اتمام معادن نقره و کاهش آن در کشورهای استخراج کننده نقره در ارتباط بوده است. این روند نیز رفته رفته و قبل از همه موارد به پیشرفت آینده شهرهایی که بیش از پیش به وسائط تأديه نیاز داشتند و افزایش تولید محصولات غذائی تأثیر معکوس می گذاشت. هیچ کدام از اینها موجب شک و شباهه نمی شود، لکن نمی توان در مورد نتایج بحران نقره به این صورت و منوال اندیشید. تازه ترین تحقیقات و کنکاش در ارتباط با این مسئله در زمینه وسائط تأديه داخلی و در زمان حکمرانی مس، از وضعیت حقیقی و رل ضرب سکه و پول هنوز خیلی دور است.

فراگیری و تحقیق معلومات در مورد یک سری سکه و محل نگهداری آن در اراضی آذربایجان در قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ موجب آشکار شدن بعضی از خصوصیات و نیز شرایط ضرب سکه و تأدیه سکه مسی در آذربایجان و تمام فرقاًز در دوره بحران نقره می شود. خصوصیات فوق عبارت از آن است که اولاً در آذربایجان یعنی در دولت اتابکان آذربایجان و شیروانشاهان ضرب سکه های مسی در اوایل قرن مزبور، همانطور که پروفسوری آ. پاخوم اف می گوید به دو صورت- در *الدنیزها* "کامل و ناقص" و در شیروانشاهان "ناقص" اجرا شده است. مسئله دیگری را نیز که از اهمیت چندانی برخوردار نیست باقیستی مطرح کرد. اگر وابستگان *الدنیزها* (مثلاً ملیک های اهر) هر دو نوع سکه را ضرب می کردند، ملیک های دریند که همسایه شمالی شیروانشاهان بودند تنها به نوع "ناقص" قانع بودند. دوماً، دایره تأدیه پولهای مسی دارای ویژگیهای محلی بودند یعنی سکه های یاد شده در محیط دولتهای تأدیه می شد که در آن دولت ضرب شده بودند. محدود شدن تأدیه پول مسی از پولهای کشف شده نیز معلوم شده است (طرح ۲). طرح از طرف ای آ. پاخوم اف بر اساس دفاین سکه آذربایجان و دیگر جمهوریهای ماوراء قفقاز (صدور اول و نهم) انتشار یافته است.

علاوه بر این، همانطور که از ترکیب خزینه های پول این دوره معلوم می شود در آنها تمایز دو نوع سکه کاملاً معلوم است:

علاوه بر خزینه سکه های مسی مخلوط (ضرب سکه "کامل" و "ناقص")، جمع آوری و دفن جداگانه آنها در خاک نیز کم نبوده است. واسطه تأدیه این دو نوع مس و در ارتباط با مسئله چگونگی اجرای مختلف آن خزینه دو سکه ای که در این اواخر از ناحیه طالش پیدا و به موزه تاریخ آذربایجان داخل شده قابل توجه است.

خزینه سکه اول که در روستای مشکان (*Məşkan*) آستارا بدست آمده است عبارت از درهم هائی است که بنام حکام وابسته اهر و در زمان آخرین اتابکان آذربایجان هم چنین از نوع سکه مسی "کامل" ضرب شده است می باشد. در خزینه دوم که در نوامبر سال ۱۹۷۴ و در روستای خرمانلی (*Xırmənlı*) ناحیه ماساللی (*Masallı*) کشف شده است، سکه های کوچک مسی بنام حکمداران فوق موجود است که با اصول "ناقص" ضرب شده است.

در آذربایجان و قفقاز در دوره بحران نقره، ضرب سکه های مسی که در داخل دولت برای تأديه و تجارت به عنوان واحد پول در گردش بود آثار دقیقی مشاهده می شود. آثار فوق در اراضی آذربایجان هم بصورت تک و هم بصورت کامل و بعضاً به شکل خزینه بزرگ کشف شده و بیشتر شبیه سکه های طلائی ویزانت در قرنهای ۱۲ و ۱۱ می باشد. هم چنانکه از کشفیات فوق معلوم است طلائی ویزانت در قفقاز یکی از وسائط پرداخت بود که بیشتر گسترش یافته و با دینار طلائی سلجوقها به شدت رقابت می کرد. در نتیجه بحران و کمبود هم چنین نابودی نقره در همه جا، خلا بوجود آمده در اینجا پر می شود و در این ارتباط اهمیت طلا هم به عنوان پرداخت داخلی و هم برای تأديه بین المللی بیش از پیش افزایش یافته بود.

با این همه لازم به ذکر است که طلائی إلدنیزها و یا شیروانشاهان تا کنون برای ما شناخته نشده است. در اینجا سخن از تصادفات و اتفاقات نمی رود. اگر عدم وجود چنین امکانی را بپذیریم، در آنصورت به این نتیجه خواهیم رسید که هم إلدنیزها و هم شیروانشاهان هیچ وقت سکه طلائی ضرب نکرده و بطور ساده دارای چنین حقوقی نشده اند. هم چنانکه ذکر گردید، تنها سلجوقهای بزرگ صاحب چنین حقوق و اختیاری بودند. اگریکی از إلدنیزها- یکی از قویترین و بزرگترین حکمداران آذربایجان (مثلًا، قزل آرسلان) سکه طلائی نیز ضرب کرده باشد، چنین باید پذیرفت که نشر و پخش این پول به دینار سلجوقی و واحد ویزانتی در یک سطح نبوده بلکه بصورت محدود (Donativ) وجود داشته است.

بدین ترتیب معلوم می شود که خروج نقره از دایره تأديه به هیچ وجه در آذربایجان موجب بروز بحران در مناسبات پول و ارزاق به عنوان شکوفائی در آینده نگردد. دور نمای آن به عنوان واسطه تأديه، پرداخت و گردش بین المللی، با مس و طلا با موقفيت تعویض گردید. خزین سکه های طلائی و مسی که در آذربایجان و قفقاز بسیار کشف شده است اظهارات فوق را ثابت می نماید. برای آشنائی با سیاست متقابل داخلی و خارجی إلدنیزها هم چنین شیروانشاهان با وابستگان و زیر دستان خود، آثار نوشته شده در روی سکه ها یکی از منابع بزرگ محسوب می شود. سکه ها که وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور هم چنین حوادث و رخدادهای زمان خود را به شکل مختصر

تشريع می کنند منبعی است بسیار جالب و پربار و آشنائی با آن نیازمند تحقیقات و بررسیهای ویژه ای می باشد.

حفاریهای مفید.

ثروتهای زیر خاکی آذربایجان از زمانهای قدیم مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است. در زمان دولت اتابکان آذربایجان می توان گفت که امور حفاریهای مفید درست در مناطقی صورت گرفت است که منابع و معادن امروزی در همان مناطق واقع شده اند. در آثار ابو دلاف، الپرونی، حمد الله قزوینی، الباکوئی و دیگر مؤلفان آمده است که عمل حفاری و استخراج مواد معدنی در آذربایجان از قرن دهم آغاز شده است. الباکوئی ذکر می کند که در آذربایجان مس، آهن و دیگر مواد بطور زیاد موجود است. مؤنسی کافان کاتویلو می نویسد که در کوههای آلبانیا(اران آذربایجان) "طلاء، نقره، مس و اخرا پیدا شده است". معدن فلز در کلانتر(Kələnbər)، اطراف سیاه کوه واقع در نزدیکی گنجه قرار داشت. جیوه در شیز(Şiz)، واقع در جنوب شرق دریاچه اورمیه استخراج می شد. مس را در معدن اطراف گده بیگ(Gədəbəy) و مس خالص و مرغوب را نیز از کوه سبلان(Savalan) بدست می آوردند. امام الدین ابو علی و ابو نصر محمد الحسن بن شمس الدین بن عبد الواحد التبریزی ساکن تبریز، "مس اطراف تبریز را برای اولین بار کشف و استخراج نمود. او، به همین خاطر در آنجا معدن تأسیس کرد".

کشف و اخراج نفت در باکو از زمانهای قدیم معلوم است و این در اکثر منابع عصر میانه قید شده است. وجود معادن طلا، نقره، آرسن، جیوه و سرب در اطراف شیز- یکی از شهرهای آذربایجان- در منابع مختلف تأیید شده است. در اطراف درمان(Dərmən) واقع در نزدیک رود ارس، بین مرند و پیشکین(Pişkin) معادن آهن، مس و غیره نیز وجود داشته است. در باکو علاوه بر نفت، نمک نیز استخراج می شد. "در اینجا نمک اعلاه و صادراتی هم تهیه می شده است". در باکو هم چنین از پوست سگ آبی کیسه تهیه شده و به آنها نفت پر کرده توسط کشتی به دیگر کشورها ارسال می کردند. در اطراف تبریز "کوه نمک موجود است و از آنجا سنگ نمک استخراج می کنند. در نججون نیز نمک بدست می آمد. در دیزمار نیز معادن مختلفی وجود داشت. در کوههای مرتفع

آذربایجان رویین تند و مایل به سبز تهیه می شد. هم چنین در بَز (Bəz) زاج سرخ که به یمن و واسط صادر می کردند بدست می آمد.

گیاهان داروئی و آبهای معدنی.

آبهای معدنی و درمانی آذربایجان بسیار مشهور بود. البته مؤلفین عصر میانه در این خصوص یعنی در مورد تأثیر حقیقی این آبهای مشاهدات خود را بیان نمی کنند و تنها مشاهدات و نظرات معاصران خود را ذکر می کنند. لکن بدون شک و شبیه بیشتر علم و معلومات آنها به تجارب چند ساله متکی بوده است. در بَز و اردبیل (Artabil) چشمه ها و آبهای گرمی وجود داشته که در معالجه بیماری کچلی و تب مورد استفاده قرار می گرفت. در شهرستان سلماس نیز چشمه هائی وجود داشت که جهت از بین بردن بیماری کچلی و جذام از اهمیت بزرگی برخوردار بودند. ابو دلاف و یاقوت در باره یکی از چشمه ها- زراوند (Zaravan) می نویسند:

”اگر شخص و یا حیوانی را که دارای زخم باز نشده و یوشیده بود به این چشمه می آند اختند، زخمهای دارای استخوان ضعیف شده، خرد و شیشه های پنهان شده و خارهای فرو رفته به عمق آن باز می شد و از آن عفونت، چرک جاری می شد. زخمهای پاک شده بهبود یافته و شخص مورد نظر از بلای فوق نجات پیدا می کرد. من شخصی را می شناختم، می خواستم او را به همین چشمه ببرم، او بیماری کچلی، درد ورم، درد لگن و ضعف مفصل داشت که بطور دائم موجب آزار او می شد. علاوه بر این، در بدن او تیر مانده بود. نوک تیر در گوشت فرو رفته بود. ترس ما از این بود که در یک صبح و یا عصر تیر کبد او را سوراخ خواهد کرد. او، سه روز در آب چشمه ماند و تیر از پهلوی وی خارج شد“.

ابو دلاف هم چنین اضافه می کند که از کنار این چشمه آب سردی جاری است و اگر شخصی از آن بخورد، خود را از دست بیماریهای التهاب گلو، گشاد شدن رگهای باریک طحال رها می کند هم چنین به آسانی به ناراحتیهای کیسه صفراء پایان می دهد

و اگر اشخاصی که از ضعف بینائی رنج می‌برند چشمان خود را با آب سرد آن خیس نمایند قوه بینائی خود را باز خواهند یافت و اگر بوی گل و لجن این چشم به مشام کسی بر سرده چشمان او از بیماری برف کوری نجات پیدا خواهد کرد. اگر حیوانی وارد این چشم به شود هم خود و هم بچه هایش به بیماری کچلی دچار نخواهد شد.

در نزدیکی شهرخوی چشم‌های بنام قوتور (Qotur) وجود داشت. آب آن برای از بین بردن بیماری تب کمک می‌کرد. در همینجا، نزدیک روستای وشله (Vəşələ) نیز چشم‌های موجود است، هر کس از آب آن بخورد طولی نمی‌کشد که معده اش خالی می‌شود و حتی اگر او کمی نان خورده و از آب آنجا بنوشد باز هم معده اش خالی خواهد شد. در شهرستان مراغه چشم‌های گرم زیادی وجود داشت. افراد فلچ و معلول برای شستشوی بدن خود به آنجا می‌آمدند. در اطراف تبریز حمامهای گوگرد دار موجود بود که آنها دارای خاصیتهای حیرت آمیز بودند. افراد مبتلا به زکام و سرفه به آنجا می‌آمدند. در یکی از روستاهای تبریز چشم‌های بوده است که اگر چیزی را در آب آن پخته و بصورت حلیم می‌خوردند آب همین خوراک به عنوان داروی مسهل عمل کرده و تأثیر بسزائی در معده می‌گذاشت.

در کوههای نزدیک گنجه گیاهی بنام موز (Mövz) و یا خار (توت) وجود داشت که آن "شبیه توت سوریه بوده و "درد کبد" را کاهش می‌داد. همین گیاه غیر از گنجه و شیروان در هیچ جا پیدا نمی‌شود. در شیروان گیاه دیگری بنام شلب (Tülkü xayası) رشد می‌کرد که گیاه بسیار عجیب و غریبی بود. گیاه دارای برگهای پهن و دو تخمدان شبیه تخم مرغ می‌باشد: یکی از آنها پژمرده و دیگری تازه. نوع پژمرده توان جنسی را تضعیف می‌کند و نوع تازه قدرت آن را افزایش می‌دهد.

*

فصل هفتم

شکل مالکیت زمین و مالیاتها

معلومات ما در مورد انواع مالکیت زمین در زمان سلجوقهای-سلطان، اقطاع (Len)، شخصی و وقفی گوناگون است. در صورتیکه در مورد زمینهای اقطاعی معلومات وسیعی در دست می باشد، درخصوص دیگر مالکیتها اطلاعات کمتری داریم. محققین نشان می دهند که علت اساسی این نارسانی با گوناگونی مطالب منابع و عدم وجود معلومات ارقامی هم چنین لیست اسمای اراضی و غیره ارتباط دارد. ما ضمن استفاده از مطالب ارائه شده توسط منابع، در هر صورت برای روشن کردن نوع مالکیت در دولت اتابکان آذربایجان و نیز درجه بندی آن تلاش خواهیم کرد.

اراضی مربوط به تاج و یا زمینهای انتخابی (خاص).

در زمان حاکمیت آخرین سلجوقيان عراق و اتابکان آذربایجان اراضی خارج از مالکیت شخصی در اختیار سلطان و اتابک بود. آنها اراضی یاد شده را بطور دلخواه اداره می کردند. از اراضی تاج تنها نمایندگان ثالله حاکم می توانستند بطور اقطاعی دریافت نمایند. اشخاص غیر از نسل سلطان و اتابک نیز از اراضی دیگر سهم می گرفتند. در منابع اراضی تاج با اضافه شدن کلمه "املاک" به کلمه "خاص" بصورت "املاک الخاص" ذکر می شد. در دولت اتابکان آذربایجان، اراضی ولایت نخجوان که محل سکونت دائمی اتابک شمس الدین إلدنیز بود زمینهای تاج (خاص) محسوب می شد. ری و اطراف آن که اتابک در سال ۵۵۵ (۱۱۶۰) از حاکم آن اینانچ ضبط کرده بود هم چنین ولایت همدان، گنجه و بیلقان که به آن الحاق شده بود، شمکور (Şemkur) و شوتور (Şutur)، بیلقان، اردبیل، سلماس، اورمیه و ایالت خوی و استگان دربار و حیوانات آن را تغذیه می کرد.

مثلا، از سال ۱۵۳(۵۴۸) به بعد ترکمنهای اغزی برای آشپزخانه سلطان سنجر همه ساله ۲۴ هزار گوسفند می‌آوردن. وزیر شرف الملک از اراضی خاص بیلقان به دربار سلطان جلال الدین مانقبورنو چه چیزهایی ارسال می‌کرد چنین آمده است:

”از درآمد بیلقان به آشپزخانه، نانوائی و طویله ۱۰۰۰ گوسفند، ۱۰۰۰ مکوک گندم، ۱۰۰۰ مکوک جو تحويل می‌داد“.

برای زنان و دختران حکام محلی در ارتباط با ازدواج نیز از اراضی خاص اهدا می‌شد. سلطان جلال الدین مانقبورنو چنین عقد‌ها را با شوق فراوان منعقد می‌کرد. او، در سال ۱۲۲۸ ضمن حضور در آذربایجان ملیکه خاتون همسر اتابک ازبک را به عقد خود در آورد و بدین ترتیب خوی، سلماس و اورمیه را به اتفاق اطراف آنها به اراضی خاص ملحق کرد. بعد‌ها جلال الدین بازهم با همین نیت با سلافه خاتون دژبانو- حاکم مرااغه و قلعه‌های هم حدود آن (روئین دز، دره دز) یعنی همسر خاموش پسر ازبک ازدواج کرد. جلالیه، خواهر اتابک ازبک را که حاکم ملک شخصی اتابکان یعنی نخجوان بود ابتدا قیاس الدین پیرشاہ برادر جلال الدین و سپس خود جلال الدین به عقد خود در آورد. همه این ازدواجها با پیشنهاد زنان دارای ملک و زمین صورت می‌گرفت. برای اینکه با همسر شدن برای نسل سلطان املاک خود را از خطر مصادره نجات داده از تجاوز مأمورین سلطان نسبت به این اراضی جلوگیری می‌کردند و بدین ترتیب اراضی آنها به عنوان زمینهای تاج(خاص) حفظ می‌شدند.

ایالت گشتسفی نیز از جمله زمینهای خاص بود. وزیر شرف الملک جانشینان شیروانشاه را از آنجا اخراج نموده ایالت را در سال ۱۲۲۵ در مقابل ۲۰۰ هزار دینار به اجاره واگذار کرد. بعد‌ها سلطان جلال الدین آنجا را بصورت اراضی اقطاعی به جلال الدین سلطان شاه پسر شیروانشاه بخشید. ایالت سورمری نیز به اراضی خاص تبدیل گردید و سلطان جلال الدین آنجا را به صاحب اصلی- حسام الدین خضر به عنوان زمین اقطاع تحويل داد.

مالکیت اراضی اقطاعی چه بصورت مستند و چه در آثار مكتوب عمومی موجود بوده و در هر جا با معانی مختلف کلمه ”اقطاع“ روپرتو می‌شویم. در تحقیقات و اسناد اروپائی زبان، این واژه بصورت ”لن،“ ”فیف“ (Lehn, Fiet) ترجمه می‌شود. در مورد ”اقطاع“ در شرق نزدیک و میانه آثار زیادی ترتیب داده شده است. در اوایل یعنی پس از پایان

اشغال اعراب اقطاع به معنی "هديه شده، تقسيم شده، جدا شده، بريده و سهم" درج شده است که اين به معنی تحويل اراضي به مراكز اداري مختلف می باشد. بعد ها نيز در ارتباط با پيشرفت شكل ملكيت فنودالي معنی واژه "اقطاع" هم تغيير یافت. در زمان سلجوقيان به فرماندهان قشون . امرا حق اقطاع داده می شد و به همین سبب عمل و واژه اقطاع (اهدا) بيشتر بصورت امر و فرمایش گسترش پيدا می گرد. در صورت اهاده اراضي به شكل دستوري درآمد آن هم چنين تعداد افراد نظامي در امر صاحب آن معين می شد. در زمان وزير نظام الملک صاحب اقطاع در ايالتی که زمين اقطاعی در آن قرار می گرفت نماینده دولت محسوب می شد. در ارتباط با ضعيف شدن دولت مرکзи استقلال صاحب اقطاع افزايش پيدا می گرد.

هرگاه که يكى از امرا زمين اقطاعی می گرفت به او سفارش كتبى می گردند که او باید مؤمن، عادل، نرم، مسئول، ضامن امنیت اتباع و مدافع فقرا در مقابل اغنيا باشد. صاحب اقطاع در جمع آوري ماليات مسئول شناخته شده و در انتخاب مأمورین با وجود هم چنين وظيفه شناس دارای مسؤوليت می باشد. در مورد پرداخت حق الزحمه در دولت اتابکان آذربایجان معلومات كمتری داريم. اتابک إلنیز پس از تصرف ری و اطراف آن، آنجا را به عنوان هديه يا اقطاع به پرسش جهان پهلوان واگذار كرده بود. می توان گفت که اتابک جهان پهلوان مدتی پيش از مرگش تمام اراضي مربوط به دولت را بين نزديک به ۷۰ مملوک خود بصورت اراضي اقطاع تقسيم گرده بود. ۴۰ شهر با نواحي خود در عراق عجم، ۲۷ شهر با نواحي خود نيز در آذربایجان قرار داشتند. صدر الدين الحسيني می نويسد که جهان پهلوان در اوائل می خواست دولت را در بين پسران خود تقسيم نماید لکن چنین نيت خود را تا زمان مرگ خود اجرا نگردد بود.

اتابک قزل آرسلان در مورد تحويل املاک به امرا به عنوان حق خدمت دستوراتی داده بود. پس از اينکه خوارزمشاه مانقبورنو آذربایجان را اشغال كرد اراضي ياد شده را به عنوان زمينهای اقطاعی در اختيار امرای خود گذاشت. خوارزمشاه پس از مدتی نيز حق اداره اراضي اقطاعی در آذربایجان را به عهده وزيرش شرف الملک گذاشت. وزير هم در اراضي فوق طبق ميل خود عمل می گرد يعنی به موقع می بخشيد و به موقع پس می گرفت. در ابتدا اياللهای سلماس، خوي و اورميه که بصورت اقطاع در اختيار همسر اتابک از يك قرار داشتند در زمان خوارزمشاه باز هم در اختيار خود او بودند لکن ماليات

حاصله از آن به جلال الدین تعلق داشت. خوارزمشاه آذربایجان را تصرف نموده و به بعضی از صاحبان اراضی اقطاع اجازه داد تا به زمینهای خود بسر گرددند. شرف الدین اوژدره (Uzdere) و حسام الدین خضر نیز که از صاحبان سورمری و اطراف آن بودند باز دیگر به اقطاع خود صاحب شدند. خوارزمشاه برای آنها فرمانی توشت که در آن "حقوق و وظایف آنها مشخص شده بود". وزیر شرف الملک اورمیه و اطراف آن را به مملوک و غلام اتابک ازبک- بوغدادی (Buğday) بخشید.

خوارزمشاه که به اشغال و تصرف دربند امیدوار بود شهر را به اتابک حاکم کم سن و سال اعطا کرد. بنام وی و بنام حکمدار خردسال چنان هدیه ای داد که دربند در مقابل اقطاع فوق خیلی کوچکتر و کمتر به نظر می‌رسید. در زمان خوارزمشاه صاحب اقطاع خوی امیر تگین مالک بود. در مورد مقدار و بیزگیهای مالکیت خصوصی در دولت اتابکان آذربایجان هنوز به اندازه کافی اسناد و مدارک نداریم. مفاهیم مستقلات و از این قبیل نیز به انواع مالکیت خصوصی و یا املاک اسباب داخل می‌باشد. ما در مورد املاک تنها یک نوع سند داریم، در آنجا آمده است که اگر مسلمان از دین خارج شده به نزد کفار برود املاک آن مصادره خواهد شد. صاحب زمین و ملک خصوصی می‌تواند آن را به فروشد، ببخشند، تعویض نماید، گرو بگذارد و یا به اجاره بدهد. وظایف و حقوق او در مورد ملک خود، مانند حقوق و وظایف وی در خصوص زمین اقطاع بود. صاحب ملک در حیطه ملک خود به امور دنیوی رسیدگی می‌کرد و در ارتباط با دریافت صحیح مالیات هم چنین ارسال آن مستول شناخته می‌شد. اعانه هائی که به نیت مؤسسات دینی دریافت و پرداخت می‌شد بنام وقف معروف بودند. املاک نذری و قربانی نیز به همین نام شناخته می‌شدند.

پرداخت اعانه امر شخصی اعانه دهنده محسوب می‌شد. موارد و مکانهایی که درآمد آن در ارتباط با مدارس، مقابر، مساجد، زاویه، خانقاہ، بناها و مکانهای اجتماعی دیگر هم چنین در ارتباط با افراد مرتبط با آنها هزینه می‌شد اعانه دینی بشمار می‌رفت. شخص اعانه دهنده می‌توانست مسجدی را که شخصاً تأسیس کرده است وقف نماید. وقف را متولیانی اداره می‌کردند که از طرف شخص اعانه دهنده انتخاب می‌شد. حقوق متولیان فوق از درآمد وقف تأمین می‌گردید. یکی از اعانه دهنده‌گان که نامش در اسناد آمده است صیف الدین آی بیگ (Aybey) شهنه نخجوان است. او پس از بازگشت از زیارت

کعبه در نخجوان با هزینه شخصی خود مساجد و تکایا دایر کرد و املاک منقول و غیر منقول خود را که شخصاً کسب کرده و یا بصورت ارثی بدست آورده بود به عنوان اعانه در اختیار مؤسسات فوق قرار داد.

صیف الدین آی بیگ ضمن تبدیل اموال خود به وقف، برای آن سند مناسبی نیز تهیه کرده بود. در این سند چنین آمده است:

”اسکان و اداره های ایشان در نخجوان برای آسان کردن شرایط زندگی افرادی که در زاویه های او زندگی می کنند تأیید می گردد. تأسیس و بنای خصوصی او که با هزینه شخصی اجرا شده است تصدیق می گردد. او، اداره اموال اعانه ای خود را عهده دار می شود. امر فوق پس از فوت ایشان به عهده پسرش و پس از فوت پسرش به عهده نوه اش واگذار شده و به همین ترتیب ادامه خواهد داشت بدین شرط که نزدیکان و اقوامی که توسط مادر ارتباط خویشاوندی پیدا کرده اند در این امور حق دخالت نداشته و اقوام هم چنین وابستگان دور تجربید خواهند شد و هیچ یک از دو طرف نام برده نسبت به هم دیگر برتری و اولویت نخواهند داشت. بدین شرط که مسئولیت اداره به عهده دانانترین، بزرگترین و خیرخواه ترین آنها گذاشته شود تا اینکه مازاد واردات در میان خویشان و وابستگان دور بطور مساوی تقسیم شود!

پس از انقراض نسل بطور کامل، این حقوق به خویشان و وابستگان مادری و پس از آنها نیز به مسلمانهای فقیری تعلق می گیرد که در نزدیکی آن زندگی می کنند. همه چیز را باید چنان تنظیم کرد که مفتشین مسئول مالیه دیوان حق مصنوبیت این املاک اعانه ای را حفظ نمایند و در امور آن دخالت نکنند و همه ساله با اعتراف این تقاعده و وسائل، تأمینات سند جدید مطالبه نکنند. آنها باید ایجاد موانع نموده و هدایای جمع آوری شده، سهام، وسائل جاری، امرها، همه اسناد مربوط به اعانه و مالیات، قبوض را ممنوع و یا لغو نمایند. هیچ یک از اشیا و متعلقات املاک و اعانه مورد بحث در سند نباید به هر عنوان و بهانه مصادره شود. در صورت تقاضای کمک از طرف وکلا و روستائیان نباید امتناع شود. باید چنان عمل شود که فقراناراحت نشوند و از ما شکایت نکنند.“

مالیاتها.

در مورد مشکلات تحقیق و بررسی سیستم مالیات در زمان سلجوقها بیشتر گفته و نوشته شده است. این مشکلات تنها با معلومات منابع و استناد در مورد مالیات و نیز سیستم آن مرتبط نیست بلکه بیشتر به عدم وجود سیستمهای مالیاتی نسبت به موارد مختلف در ایالتهای جداگانه مربوط است. در منابع معلوماتی نیز در ارتباط با انواع و اقسام مالیات موجود است اما شکل تعیین و دریافت آنها چگونه است؟ در این خصوص می‌توان گفت که هیچگونه اظهار نظری نشده است. مثلاً، راوندی به تعدادی از مالیاتها اشاره کرده و از وضعیت سنگین اهالی زحمتکش سخن می‌گوید. او، به شدت ظلم و غیر قابل تحمل بودن شرایط درخصوص مالیات در زمان بعد از فوت اتابک و سلطان قزل آرسلان که حاکمیت در دست مملوکین جهان پهلوان بود اشاره می‌کند. بدین صورت که با مرگ جهان پهلوان در سلطان نشین عراق قانون از بین رفت و مشکلات آغاز شد. این موضوع را منابع نیز تصدیق می‌کنند.

راوندی می‌نویسد که مأمورین مالیه که کسی برای آنها نظارت نمی‌کرد استناد مربوط به مالیات را بطور خود سرانه ترتیب داده و در آنها چنین درج می‌شد:

”از فلان روستا ۱۰۰ دینار، از قصبه ها ۵۰ دینار، از بقالها ۵۰ دینار، از پارچه فروشان ۵۰۰ دینار، از فلانی نیز فلان قدر گرفته شود.“

این نامه مفشوosh را آنها به امرا داده می‌گفتند که ”بزنید و بگیریدا“. بدین ترتیب نیز آنها از مردم بصورت غیر قانونی برای میرزاها مزد و برای امرا حقوق ماهانه دریافت می‌کردند. به همین دلیل هم بین مسئولین مالیاتی که از مسلمانها پول غر قانونی دریافت می‌کردند و قلدران و راهمنان هیچ فرقی مشاهده نمی‌شد. راوندی ضمن انتقاد شدید از رفتار مأمورین مالیه می‌نویسد:

”هریک از ولایتها که بصورت اقطاع به امیری داده می‌شده، همین امیر وزیر منفور را به پیش خود فرا حوانده و اوضاع و احوال ولایت را از وی سئوال می‌کرد. همین وزیر نظامنامه مربوط به دریافت مالیات از مسلمانها و جزیه از

يهوديان را به او تسلیم می کرد. مأمورین کتابهای دینی غیر معتبر را بدست آورده و به امیر می گفتند که فلانکس در فلان تاریخ بدین صورت مالیات گرفته است و امیر هم همانگونه عمل می کرد. آنها همه اینها را به عنوان سند و عمل قانونی به اطلاع امیر می رساندند. در طول ماههای سال ۱۴۰۲/۵۹۸ (۱۴۰۱/۱۰/۱۹) در تمام عراق عجم کلیه آثار مربوط به علم، احادیث، قرآن،... در ترازوها گذاشته شده و هر یک من به قیمت یک دنقه به فروش می رسید. علماء تحت تعقیب و فشار واقع شده، مساجد و مدارس مصادره می گردید. از علمای مدارس طلا دریافت می شد، همانگونه که از یهوديان مالیات جان می گرفتند.

دریافت مالیات زمین و غیره بر اساس لیست ویژه ای اجرا می شد که لیستهای فوق در طول صدها سال بدون تغییر باقی می ماند. قوانین جدید و یا قدیم حکمداران به آنها علاوه می گردید. مالیاتهای دریافت شده از ولایات طبق دفاتر خصوصی عمل می شد. مالیات در دولت اتابکان آذربایجان بر اساس لیست ذیل جمع آوری می شد:

۱- خراج (مالیات زمین).

در قرن ۱۲ و آغاز قرن ۱۳ هم چنین در دوره های پیش از آنها خراج به عنوان مالیات اساسی اهمیت خود را حفظ کرده بود. آن را بصورت نقد و یا اموال دریافت می کردند. در منابع ما در مورد خراج معلومات کمتری موجود است لکن این بدان معنی نیست که مالیات فوق ناچیز بوده است. منابع دوره مورد تحقیق ما نشان دهنده آن است که در آذربایجان دو بار خراج گرفته شده است. هنگامی که قیاس الدین به ولایت نخجوان آمد، تنها از مسلمانها و براساس اساسنامه مالیات و پس از登 در دفاتر، مالیات زمین گرفت بود. حادثه دوم در زمان حاکمیت خوارزمشاه جلال الدین منقبورنو صورت گرفته است. هنگامی که خوارزمشاه از برقراری سنگین شرایط مالیات توسط وزیر شرف الدین، مصادره اموال مردم از طرف مأمورین وی هم چنین آزار مردم خوی و تبریز آگاه گردید دستور داد که همه غلامانی را که مشغول دریافت پول بودند زندانی نمایند. همه غلامان دستگیر و پولهای جمع آوری شده باز پس داده بود. سلطان با مشاهده وضعیت اسفناک تبریز و اراضی زیر کشت آن تصمیم گرفته بود تا آنجا را از مالیات

معاف و فلاکت را از اراضی آن دور سازد. او در راستای همین تصمیم خراج تبریز را به مدت سه سال لغو و در این مورد امری نوشت. از متن معلوم می شود که خراج تبریز و خوی بصورت نقد دریافت می شد.

۲- جزیه (مالیات جان).

این مالیات از افراد ذمی یعنی از غیر مسلمانها دریافت می شد. راوندی خاطر نشان می سازد که در سلطان نشین عراق مالیات جان از یهودیان گرفته می شد. او می نویسد: "مالیات جان که از یهودیان دریافت می شد هم چنین مالیاتی که پیروان دیگر ادیان پرداخت می کردند (مالیات سر)، برای پادشاهان از گوشت قربانی نیز حلال تر بود".

دریافت جزیه از یهودیان بیلقان در منابع ذکر شده است. هنگام ورود قیاس الدین پیرشاه به نخجوان، جزیه از غیر مسلمانها دریافت گردیده هم چنین به وزیر نخجوان صدرالدین ابوالبرکات العثمانی "برای جلوگیری از خروج هریک از افراد ذمی از ولایتهاي اسلامی و نیز برای حفاظت از راهها و محاصره گذرگاهها" دستور داده شده بود. از این طریق هم جلوی اخراج پولهای دریافت شده بصورت جزیه به دیگر مناطق گرفته شده بود.

۳- عشر(ده یک).

این مالیات از اراضی خاص و ملکهای اقطاع شده مطالبه می شد: هنگامی که خوارزمشاه جلال الدین شهرهای خوی، سلماس و اورمیه را در اختیار ملیکه خاتون همسر سابق اتابک ازبک گذاشت، وزیر شرف الملک الزین الباهرزی را برای وی وزیر و نایب خود در نزد او تعیین کرد و سفارش نمود که همانند دیگر نائیبان وی در دیگر ولایتهاي اهدای او نیز از ولایتهاي ملیکه خاتون ماهانه مالیات "عشر" (یک دهم) را جمع و به خزینه ارسال خواهد کرد. لازم به ذکر است که شرف الملک به عنوان وزیر سلطان، وظیفه مشابه را نسبت به همسر جدید وی نیز عهده دار. لکن ایشان مسئله را طور دیگری ارزیابی می کرد. به این طریق که وزیر به اراضی که از طرف سلطان در اختیار ملیکه خاتون گذاشته شده بود به شکل اقطاع نگریسته و او را صاحب اقطاع بشمار می آورد لکن اراضی او را در واقع اراضی خصوصی سلطان محسوب نمی کرد. النسوی می نویسد:

"وقتی که سلطان می بیند تبریز نمی تواند اسبهای او را از نظر علوفه تأمین نماید و در املاک شخصی (خاص) وی مخصوصی وجود ندارد به این فکر می افتد که انبارهای وزیر شرف الملک را باز کند و از غلات موجود در آن برای تأمین نانوائیها و اسباب خود استفاده نماید. وزیر شرف الملک همچون وزیران گذشته از صاحبان اراضی اقطاع و اراضی خاص ولایتها به حساب سالهای پیش عشر می گرفت. فرق آن در این بود که وزیران قبلی آن را بصورت مخفی انجام می دادند ولی او آن را در سایه حاکمیت خود و بدون دستور سلطان و آشکارا انجام می داد. در کنار این هر کسی از پرداخت مالیات به او امتناع می کرد وزیر نیز آن را مطالبه نمی کرد. چرا که سلطان اختیار و مسئولیت دریافت مالیات را به او نداده بود.

با این همه در این دوره در کلیه ولایتها از اراضی خاص و اقطاع در مورد مالیات عشر امر سلطان صادر گردید. پس از این، شرف الملک تنها از عشر عراق سالانه بیش از ۷۰ هزار دینار بدست می آورد. در مورد زمینهای اقطاع نیز صاحبان آن برای راضی کردن وزیر درآمد را با وی بصورت مساوی تقسیم کرده و بدین طریق هیچیک از آنها جسارت شکایت از وی را نداشتند. به این سبب وزیر در کنار دیوان سلطان، دیوان خصوصی خود را نیز در ولایتها کشور دایر کرده بود".

خدوسری وزیر شرف الملک در جمع آوری مالیات از اراضی اقطاع و خاص سلطان پر واضح است.

۴- حق (حقوق).

مالیاتی است که به نفع دیوان بوده و رسوم دولتی محسوب می شود. مالیاتهای را هم که از افراد کوچ نشین (Elat) بخاطر استفاده از مراتع دریافت می شد باید در نظر گرفت. النسوی در اثر خود و در ارتباط با دریافت این نوع مالیات خاطر نشان می سازد. وزیر شرف الملک در سال ۱۲۲۷ در ناحیه معان مأمورین خود را برای جمع آوری مالیات به نزد قبایل ترکمن فرستاد. شخصی که بنام السراج الخوارزمی معروف بود گروهی بی بند و باری را آماده کرده و بسوی قبایل گوچت آرسلان (Güçet Arslan) رفت. او

از ترکمنها خواست که هر روز برای میهمانی تعداد ۳۰ رأس گوسفند سر برند. در کنار این، دیگر هزینه های سنگین نیز علاوه می شد و ترکمنها از اجرای دستور و تقاضای فوق ناتوان ماندند. ترکمنهای غضیناک از این مسئله به او گفتند:

”تبه نزد آقای خود برگرد، ما بدھیهای خود به خزینه را شخصا خواهیم آورد و نیازی به جمع آوری آن از طرف شما نیست.“

لکن شرف الملک بجای مجازات خدمتگزاران خود چادرهای ترکمنها را محاصره کرد و همه گاو و گوسفند آنها را به بیلقان برد. تعداد آنها به ۳۰ هزار رأس می رسید.

۵- علف (Alaf).

مالیات علوفه و یا رسومات طبیعی دیگر که برای تأمین گروه قراول و یا شخص رسمی دریافت می شود. هر دو واژه- در منابع در کنار یکدیگر موجود بوده و به یک معنی بکار می رود.

جلال الدین حسن سوم رئیس اسماعیلیها که با اتابک ازبک روابط دوستانه ای داشت (۱۲۲۱-۱۲۱۰) در مورد فعالیت علیه مملوک منقلی (Menqili) حاکم عراق با وی سازش کرد. در سال ۱۲۱۳/۱۴ جلال الدین حسن سوم جهت یاری به ازبک در جنگ با منقلی به آذربایجان آمد. در طول یک و نیم سالی که جلال الدین حسن سوم در مملکت ازبک بسر می برد اتابک اورا مورد لطف و مرحمت زیاد قرار داده و در میان آنها ارتباط برادری برقرار شده بود. اتابک عادتا برای وی به مقدار زیاد ارزاق و بیش از حد لازم پول می فرستاد. بدین صورت که با تحویل انواع ارزال و علوفه همه نیازهای او را تأمین می کرد و سپس هدايا و لباسهای فخری را که فقط در بین امرا و بزرگان اعطای می شد در اختیار او قرار می داد و برای خزینه او روزانه به عنوان خراج جاری ۱۰۰۰ دینار طلائی (پارپارا) ارسال می کرد.

۶- نزل.

نوع پول منزل، حق سکونت. اتباع موظف بودند که هرگونه نماینده حاکمیت را به همراه اسب و نوکرانشان اسکان داده و به مدت غیر معین تأمین نمایند. این وظیفه یکی از وظایف سنگین اهالی محسوب می شد. رشید الدین می نویسد که مغولها در سال ۱۲۲۱ هنگام خروج از شیروان و حرکت به طرف شمال، ساکنین دریند برای آنها نزل آورند.

۷- ماعونات.

یک نوع کمک زندگی. نوعی از مالیات‌های غیر قانونی بوده است.
۸- انعام.

معنی خیرخواهی را می‌رساند. یکی از مالیات‌هایی بود که به سفارش حکmdار در کنار حق دریافت می‌شد. قیاس الدین پیرشاه برادر خوارزمشاه جلال الدین امری صادر کرده بود و بر اساس این امر بیگاری اتباع، کاراجباری، طمعکاری، رشوه، و در خواست هدیه ممنوع شده بود. لکن اهالی بایستی خیرخواهی خود را ابراز داشته و حق درخواست شده را بجا می‌آوردند.

۹- منال.

سود، بهره، درآمد،... نوعی مالیات غیر معین و خصوصی که به نفع صاحب اقطاع دریافت می‌شد. در یک امر قیاس الدین پیرشاه به حق دریافت همه مالیات‌ها از جمله مرافق، منل، عوارض، طیارت، معان و قسمت توسط صاحب اقطاع اشاره شده بود.

۱۰- مرافق.

املاک. اتباع آن را به صاحبان اقطاع به عنوان پیش پرداخت تحويل می‌دادند.

۱۱- عوارض.

مالیات فوق العاده. صاحب اقطاع این نوع مالیات را از اهالی در صورت بروز حوادث معین دریافت می‌کرد.

۱۲- قسمت.

نوعی مالیات که آقای اقطاع به نفع خود و از اتباع جمع آوری می‌کرد.

۱۳- طیارت.

بر اساس معلومات‌ی. لامبتوں، نوعی مالیات فوق العاده و یا نوعی گمرک بود که از اهالی دریافت می‌کردند.

۱۴- تحکمات.

نوعی از مالیات بود که مؤسسات و املاک دینی از پرداخت آن معاف بودند. حق گمرک و انتظار نیز به همین نوع وابسته بود. در اوامر قیاس الدین پیرشاه از این نوع مالیات‌ها بحث می‌شود.

۱۵- درائب.

بعضا مشابه طیارت بوده و به معنی مالیات خصوصی محسوب می شد. بعضان نیز تحت همین نام چند نوع مالیات پنهان می شد. شاید هم مالیاتهای ویژه شهری و نیز قصبات انواع مختلف درایب بوده است. با اینکه ما معلومات مربوط به دو نوع بالا را از فرامین سلطان سنجیر استخراج کرده ایم لکن بطور قطعی می توان گفت که در زمان سلجوقيها چنین مالیاتهای در هر نقطه ای از کشور دریافت می شد. بسياری از مالیاتهای باج و وظایف از طرف یک حاکم تطبق شده و از طرف حاکم دیگر نیز لغو می شد. ولی لازم به ذکر است که برای پرداخت حقوق مأمورین مالیات دریافت شده از اهالی مبالغ هنگفتی را تشکیل می داد. راوندی "رسوم بصورت هدیه، شراب بهاء، نعل بهاء، مال السلاح و غیره را نیز جزو مالیاتهای غیر قانونی و سنگین بشمار می آورد.

یکی از مالیاتهای سنگین (Töycü)- سهم ارباب هم شیربهاء بود. همه هزینه عروسیهای فئودالی به حساب اتباع پرداخت می شد. راوندی می نویسد که فئودالها تحت نام شیر بهاء مبلغ بسیار کلانی را از اهالی دریافت می کردند. علاوه بر مالیات و تؤیجوهای ذکر شده در بالا طبقه معینی از اهالی تؤیجوهای گوناگونی را نیز تحت نام دین پرداخت می کردند. با این همه عدم وجود معلومات مربوط به دوره های مورد تحقیق در منابع موجب می شود که خصوصیات مالیاتهای محول شده بر مردم در زمان دولت اتابکان آذربایجان بطور کامل تشریح نشود.

*

فصل هشتم

نمونه هایی از زندگی مدنی در دولت اتابکان

دوره حاکمیت دولت اتابکان آذربایجان با شکوفائی زندگی مدنی - فرهنگی متمایز می شود. در این دوره مكتب شعر آذربایجان که برای فرهنگ جهان، علم و بزرگان برجسته ای تقدیم کرده است ظهور کرده و به اوج شکوفائی خود می رسد. ظهور و شکوفائی این مكتب شفاف و شاعرانه بی شک با پیشرفت و ترقی عمومی آن دوره که علائم آن هنوز هم به اندازه لازم تحقیق نشده است ارتباط تنگاتنگی داشت. از این نظر، دوره مورد بحث را می توان " رنسانس آذربایجان تلقی کرد.

مكتب شعر آذربایجان در قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ نه تنها برای عصر میانه شعرای بنامی را تربیت و تقدیم کرده است بلکه از نظر آثار بسیار مهم ادبی و ارژینال متعلق به هر یک از شعرای فوق نیز مرحله ای از پیشرفت و شکوفائی فرهنگی را نیز نشان می دهد. مكتب شعر اصفهان که در این دوره فعالیت می کرد با مكتب شعر آذربایجان از نزدیک در ارتباط بود و بسیاری از نمایندگان آن خود را برادر کوچک مكتب شعر دومی یعنی آذربایجان حساب می کردند. گروه شعرای قابل توجه در این دوره تمثیل کننده مكتب فوق بودند:

در همسایگان دور و نزدیک پس از چند دهه نظامی گنجوی، خاقانی شیروانی، مجیر الدین بیلقانی، فلکی شیروانی و دیگر اساتید مشابه مقلدان زیادی پیدا کردند. در این دوره زبان فارسی از نظر پیشرفت، تکامل و شکوفائی مدیون نمایندگان مكتب شعر آذربایجان است. از نظر منابع لغت، وسعت تشبیهات، وجود ترکیبات و مجاز هم چنین ارژینال بودن و با توجه به همه علائم قالب شعر، شعرای آذربایجان در قرن ۱۳ میان معاصرین خود و شعرای نسل بعد کاملا برجسته و ممتاز هستند. از نظر عمق مضمون نیز آثار نظامی و خاقانی در ردیف آخرین درجه قابلیت انسان قرار می گیرد. صرف نظر از اینکه زبان فارسی غیر از شیروان زبان مادری حکمداران آذربایجان نبود همه نمایند-

گان مكتب شعر آذربایجان به جز نظامی گنجوی شاعر دربار سلاطین سلجوقی و سپس اتابکان آذربایجان بوده اند: سلاطین سلجوقی هم چنین جانشین آنها اتابکان، نماینده قبایل غیر ساکن بوده اند و در راستای حفظ تمامیت و ساختار آن با زبان شفاهی ترکی مکالمه می کردند.

حکمرانی سلجوق برای گسترش زبان فارسی از خراسان تا آسیای صغیر به این دلیل شرایط و زمینه را محسیا می کرد که همه سلاطین بی سواد بودند و به مأمورین حکام پیش از خود که فارس بودند تکیه می کردند. امرای ترک زبان در امور نظامی و دریافت مالیات فعالیت داشتند. همه امور مربوط به مکاتبات دولتی، ترتیب و تنظیم لیست مالیات و دیگر امور دفترخانه ای در اختیار وزرا و کاتبهای دارای منشا ایرانی قرار داشت. صلاحیت کسب رتبه وزارت از زمان بومکیان تا به نظام الملک مشهور و اسلام آن طبق آداب و رسوم نصیب مأمورین ایرانی می شد. در دوره مورد تحقیق تنها حکمداران شیروان فارس زبان بوده اند و به همین دلیل زبان حاکم در دربار فارسی بود. در این دوره شعرای زیادی تربیت می شوند که تمثیل کننده مكتب شیروان در مكتب بزرگ شعر آذربایجان محسوب می شوند. شیروانشاهان که ادعا می کردند از نظر منشا با ساسانیان یکی هستند با رغبت تمام از شعرای فارسی نویس حمایت می کردند.

در این دوره پیشگام شعرای شیروان، شاعر دربار منوچهر سوم نظام الدین ابوالعلا گنجوی (در سال ۱۱۵۹ فوت کرده است) بود. خاقانی و فلکی شاگردان وی بودند. هم چنین ابوالعلا به استعداد عمیق خاقانی پی برد و او را به دربار شیروانشاهان جلب نمود. معاصرین ابوالعلا او را "استاد شعراء" معرفی می کردند. ابوالعلا در یکی از فخریه های خود، خود را سربرست شعرای شیروان نامیده و می گوید:

"اگر اهالی گنجه به شخصی چون من که بر همه هم سن و سالان خود غالب آمده است افتخار کنند به حق و بجاست".

در منابع درباره عزالدین شیروانی معاصر ابوالعلا تقریبا هیچگونه معلوماتی درج نشده است. لکن در قصیده نیمه تمام او که بدست ما رسیده است به کنیه شیروانشاه آخسیتان (ابو المظفر) برخورد می کنیم. معلوم می شود که شاعر صرفا مدادح و شاعر این حکمدار بوده است. بزرگترین نماینده گروه شعرای شیروان افضل الدین بدیل بن علی خاقانی بود که حیات فلکت باری را سپری کرده است (تقریبا ۱۱۹۹ - ۱۱۲۱). پدر

بزرگش عثمان بافنده، پدرش علی نجار، عمویش عمر بن عثمان حکیم و عالم، مادرش از شهر متی (آسیای صغیر) آمده و زنی بوده است خانه دار و وابسته به طریقت یونان-نصرانی. اگر چه مادر شاعر اسیر مسلمانها شده و سپس دین اسلام را قبول کرده بود لکن رغبت به مسیحیت را به طریقی برای فرزندش تلقین کرده بود. چرا که بعد ها در قصیده ای که به شاهزاده بیزانس آندرونیک کوممن تقدیم می کند از وی تقاضای حمایت کرده و مناسبت خود را نسبت به طریقت نصرانی ابراز می دارد. تربیت خاقانی به عهده عمویش بود. ابوالعلا گنجوی قیوم و معلم شاعر بوده، او را تحت حمایت خود گرفته و دختر خود را به عقد وی درآورده بود. خاقانی را به نیت اینکه شهرت یابد به شیروانشاه معرفی کرده بود. خاقانی پس از کسب مقام بهتر در دربار برای معلم خود هجو نوشت. خاقانی بعلت ناسپاسی از طرف معلم خود مورد سرزنش واقع شد و بدنبال آن معلم خود را به پیروی از طریقت اسماعلیه و سرپرست آن الصباح متهم نمود که این نوع اتهام خطروناکترین اتهام آن زمان بود. چنین هجو خاقانی بخاطر دور شدن از معلم خود "به معنی جاسوسی" بوده است.

خاصیت ناملایم و بد قلق بودن خاقانی سبب گردید که رابطه او با شاعرانی بنام چون مجیر الدین بیلقانی و رشید الدین وطواط بسردی گراید و در نهایت شیروانشاه آخسیتان ناراضی شده و دستور زندانی شدن او را به مدت طولانی صادر نماید. خاقانی با احساس کردن عداوت شیروانشاه چندین بار برای خروج از شیروان تصمیم گرفت. این سفر در سال ۱۱۸۴ نصیب وی شد و او به تبریز رفت یا اینکه به جهان پهلوان پناهنه گردید. خاقانی در سال ۱۱۹۹ در شهر تبریز وفات کرده و در گورستان سرخاب (مقبره الشعرا) دفن گردید.

خاقانی بزرگترین استاد قصاید فلسفی هم چنین مدادح و شاعر ماهری بود. آثار خاقانی برای یک مورخ قبل از همه چیز به این خاطر مهم و ارزشمند است که در آن نام ۱۰ نفر از حکمداران دوره مورد تحقیق هم چنین تیتوں آنها مشاهده می شود. در میان آنها شیروانشاه منوچهر دوم، آخسیتان اول، خوارزمشاه آتسیز (Atsız) و تکیش (Təkiş)، از سلاطین سلجوق مسعود و طغزل سوم، اتابک قزل آرسلان و غیره. یکی از شعرای دربار شیروانشاه منوچهر سوم ابو الناظم محمد فلکی شیروانی ساکن شاماخی (۱۱۴۷-۱۱۰۷) بود. او را بعلت داشتن یک سری آثار بدیع به عنوان شاگرد خاقانی قلمداد می

کنند. اما به احتمال قوی فلکی شاگرد ابوالعلا گنجوی بوده و خاقانی او را به شیروانشاه تقدیم کرده است.

فلکی عالم مسلم علم نجوم (تخلص او نیز از این سبب انتخاب می‌شود)، ریاضیات، خطاطی و زبان عربی بود. او همه عمر خود را در دربار منوچهر سوم سپری کرده و همه قصاید خود را به حامی خود تقدیم نموده است. به احتمال زیاد ابوالعلا گنجوی نیز مثل خاقانی و مجیر الدین بیلقانی هم چنین فلکی به لاقید بودن در ارتباط با خدمت به شیروانشاه متهم شده و به مدت طولانی در زندان شیروان بسر برده بود. شیروانشاه با اینکه بعدها فلکی را از زندان آزاد کرد لکن سلامتی شاعر از بین رفته و او در سن ۴۰ سالگی وفات کرده است. در دیوان فلکی که بدست ما رسیده است برای یک مورخ آثار و معلومات پربهائی موجود است که بوسیله آنها خلاصه آثار باستانی را که بصورت روایت می‌باشد پر می‌کنیم، او، به غلبه شیروانشاه منوچهر سوم در جنگ با قچاقها و آلاتها اشاره می‌کند. در مورد حاکمیت گرجستان و تزار دمتری معلومات دقیقی ارائه می‌کند که حتی در سالنامه گرجی نیز وجود ندارد. در مورد وزرا و فعالیت دیگر شخصیتهای تاریخی شیروانشاهان صحبت می‌کند. هم چنین در ارتباط با تأسیس شهرهای شیروان، سکونت در آنها، القاب، کنیه، تیتوں،... شیروانشاهان خبر می‌دهد. همه این معلومات ارزشمند نشان می‌دهد که آثار شاعرانه و منظوم در تحقیق تاریخ بسیار مهم می‌باشد.

ملک الشعرا ابوالمکارم مجیر الدین البیلقانی (قریباً در سال ۱۱۹۷-۹۸ وفات کرده است) یکی از با استعداد ترین شاگردان خاقانی می‌باشد. او، مدتری را در شیروان سبر می‌برد و سپس آنجا را ترک نموده همه عمر خود را در دربار اتابکان آذربایجان سپری می‌نماید. اکثریت قصاید خود را به نمایندگان همین ثالله و سلطان آرسلان شاه بن طغرل دوم تقدیم کرده است. سلطان الفضلا اثیرالدین ابوالفضل محمد بن طاهر الاخسیکتی (Axsiketi) که تقریباً در سال ۱۱۸۴ فوت کرده است و در اصل اهل شهر آسیای میانه بوده، شاعر دربار اتابکان آذربایجان می‌باشد. او، استاد بنامی است که به سبک خاقانی شعر گفته و خاقانی با حسن انتقام او را "غارتگر کاروان شعر" معروفی می‌کند.

مالک الكلام ظهیرالدین طاهر بن محمد الفاریابی (۱۱۶۰-۱۲۰۲) که در اصل اهل آسیای مرکزی است و در سال ۱۱۸۹ تحت حمایت جهان پهلوان، قزل آرسلان و ابوبکر

قرار می‌گیرد. فاریابی در تبریز با خاقانی ارتباط دوستی برقرار می‌کند و در مدحیه از او تقليد می‌کند. او، در تبریز وفات کرده و مزارش در کنار مرقد خاقانی واقع شده است. در دربار اتابکان آذربایجان سید ذوالفقار شیروانی، قوامی مطرزی، فرخ شیروانی، جوهري، یوسف فضولي، کمال الدین نججواني، سید عزالدین العلوی و ديگر شاعرا حضور داشتند که در مورد آنها نيز هنوز معلوماتي كسب نکرده ايم. بزرگترین شاعر حمامه سرا و رومانتيك اين دوره که " قلم و زبان از بيان عميق معلومات و بزرگواري او عاجز است" ساكن شهر گنجه، جمال(نظم) الدين ابو محمد الياس بن یوسف بن زکي مؤيد نظامي (۱۲۴۱-۱۱۴۰) بوده است.

نظمي در شهر قم متولد شده است.^۱ چو در کوچه شهر گنجه گمم- ولی از قهستان شهر قمم^۲). روستاي قم(Qum) در ناحيه قاخ جمهوري آذربایجان واقع شده است. بعضیها چنین پنداشته اند که محل تولد نظامي شهرستان قم در ايران است در صورتی که نظامي هیچ وقت از وطن خود خارج نشده و نظریه فوق باطل و غير قابل تصور می باشد.^۳ [لازم به ذکر است که بعضی از نظامي شناسان عقیده دارند که بيت فوق متعلق به نظامي نیست، برای اينکه اين بيت در قدیم ترین نسخه دست نويس نظامي در كتابخانه ملي پاريس به تاريخ ۷۶۳ هجری و ۱۳۶۰ ميلادي وجود ندارند. بنابر اين بيت ياد شده بعدا به آثار نظامي علاوه شده است. در اين خصوص می توان از چارلزريو شرق شناس معروف انگلیس، ی. برتلس نظامي شناس مشهور روسی وغیره نام برد.(نظمي شاعر بزرگ آذربایجان: باکو، ۱۹۴۰، ص. ۲۶۰ - مترجم]. با توجه به عمق آگاهی و دانش نظامي می توان گفت که او در جوانب گوناگون علم تحصیل کرده است. و پر واضح است که اعضای خانواده های ثروتمند از عهده چنین کاري برمی آمدند. تحصیل عالي و دانش فزون نظامي در دوره اي از تاريخ که ما آن را تحقیق می کنيم اثبات ديگري است که مبني بر اينکه شهر گنجه در آن زمان در اوج شکوفائي و ترقى بوده است. در مورد طرز زندگي نظامي تا خلق منظومه "مخزن الاسرار" هيچگونه معلوماتي در دست نمي باشد. او بعدها تا آخر عمر خود عبادت را ترجیح داده و غذای

^۱- نظامي در عمر خود تنها يکبار - در سال ۱۱۸۵ و يا ۱۱۸۷ آن هم نه به اراده خود از

گنجه خارج شده است.

خود را محدود کرده بود. بدین صورت که به نان جو قناعت نموده و نعمتهای دنیا را برخود حرام کرده بود. با این همه، از اشعار وی معلوم می شود که صرف نظر از وضعیت زهد و طعام او(نان جو) خدمت درباریش را نیز بحای آورده بود. نظامی در منظومه "خسرو و شیرین" ضمن مدح قزل آرسلان می گوید:

"اگر چه من مدتی را دور از خدمت سپری کرده ام لکن از خدمت حکمدار
تماما نیز آزاد نبودم".

نظامی نخستین اثر خود "مخزن الاسرار" را (در سال ۱۱۷۸ و یا ۱۱۷۹) به فخرالدین بهرام شاه بن داود (۱۱۶۲-۱۲۲۵) حاکم ارزینجان تقدیم کرده و در مقابل ۵۰۰۰ دینار، پنج رأس اسب و به اندازه بار پنج قاطر لباس فخری هدیه دریافت می کند. در این باره ابن بی بی می نویسد:

"در طول این سال (سال ۵۷۴ هجری) خواجه نظامی گنجوی صراف سخن
بنام اعلیحضرت کتاب "مخزن الاسرار" را توسط شعر و چون دانه های مروارید
ترتیب داده و به عنوان بخشش به حضور اعلیحضرت ارسال می کند. شاه به
عنوان هدیه برای شاعر ۵۰۰۰ دینار طلا، پنج اسب بار شده، پنج قاطر و لباس
مزین بسیاری می دهد. او، ضمن تعریف بسیار از این کتاب می گوید:

"اگر ممکن بود در برابر این کتاب که همچون مروارید چیده شده است
خرزینه بزرگی را به عنوان هدیه می فرستادم. چرا که در سایه همین کتاب نام
من برای همیشه در دنیا باقی خواهد ماند".

نظامی می خواست منظومه را به ارزینجان برد و شخصا به فخرالدین بهرام شاه
تقدیم نماید لکن بعلت خطرات و عدم امنیت راهها آن را مجبورا و در فرصت مناسب
توسط دیگری ارسال کرده بود. نظامی منظومه دوم خود "خسرو و شیرین" را که در
سال ۱۱۸۰/۸۱ به اتمام رسانده بود به طغیل سوم، آخرین سلطان سلجوقی عراق تقدیم
می کند. اما این، یک نوع تقدیم رسمی بود. در اصل منظومه فوق به اتابک ابو جعفر
محمد جهان پهلوان تقدیم شده بود. با توجه به اینکه جهان پهلوان در سال ۱۱۸۶ دار
فانی را وداع گفته بود مدح منظومه بنام برادر او اتابک قزل آرسلان تألیف می شود.
نظامی به دربار سلطان و اتابک دعوت می شود. ولی نظامی هیچ وقت وطن خود گنجه

را ترک نمی کند و دربار به نزد وی چاپار فرستاده خواهش می کنند که به اردوگاه سلطان واقع در ۳۰ فرسخی گنجه بیاید. نظامی را در اردوگاه، شخص قزل آرسلان و در چادر خود استقبال می کند. قزل آرسلان در مقابل منظومه برای نظامی و به عنوان بخشش روستای حمدنیان (*Həmdünyan*) و لباس فخری را تقدیم می کند.

نظامی اثر سوم و منظومه خود "لیلی و مجنون" را به سفارش شیروانشاه آخسیستان اول می سراید و در ۲۴ سپتامبر سال ۱۱۸۸ به پایان می رساند. نظامی منظومه چهارم خود یعنی "هفت پیکر" را در سال ۱۱۹۷ تمام کرده و به آغ سونقور علالدین کورپه آرسلان حاکم مراغه (۱۱۷۴-۱۲۰۸) که به ادبیات ارج می داد تقدیم می کند. در نهایت او، منظومه پنجم "اسکندرنامه" را کمی پیش از وفات خود یعنی بین سالهای ۱۱۹۶ و ۱۲۰۰ تمام کرده و به نصرت الدین پیش تکین بن محمد حاکم اهر (۱۲۰-۱۲۱۵) تقدیم می کند.

معاصرین و هم سن سالهای نظامی (بقول ای. آ. اوربلی)، ساکن گنجه "شهر زیبا و بزرگ، مختیارقوش" (۱۲۱۲-۱۱۳۰)، شاگرد او واناکان و شاگردان وی کیراکوس گنجه ای (۱۲۷۱-۱۲۰۰) واردان (در سال ۱۲۷۱ فوت کرده است) بوده اند. مختیارقوش مؤلف اثر مشهور "سودبینیک" (قانون نامه) می باشد که به تأکید و خواهش ستاپانتوس سوم "سرپرست نجیب کلیساها نسل آلبان" (۱۱۹۵-۱۱۵۵) نوشته شده است. در قانون نامه "بدون در نظر گرفتن هرگونه سیستم و در کنار قوانین امپراتور رم شرقی، قوانین کلیسای آلبان، قوانین موسی، قوانین کلیسا (آگوشن، باردیس) نیز درج شده است. بعدها به "قانون نامه" فصلهایی علاوه شده است که خود مختیارقوش آنها را نوشته بود.

در قرن ۱۳ "قانون نامه" از طرف حکام کلیکیه (*Kilikiyə*) بصورت قانون اجرا شد. در قرن ۱۶ "قانون نامه" از طرف سیقیزمن پادشاه لهستان و برای کلونستهای ارمنه لیوو، کامه نتس و دیگر شهرهای رچی پوسپولیتا بطور رسمی پذیرفته می شود. در قرن ۱۸ "قانون نامه" از طرف تزار گرجی- واختائقین به "مجموعه قوانین" گرجستان که پس از اتحاد روسیه نیز فعالیت داشت داخل شده است. مختیارقوش هم چنین مؤلف "سالنامه آلبان" نیز می باشد که حوادث دوره حاکمیت سلجوقهای عراق (۱۱۶۲-۱۱۳۰) را

را در آلبانی (بخش آران آذربایجان) به تصویر می کشد. کیراکوس گنجه ای مؤلف اثری بنام "تاریخ" می باشد که حوادث این دوره را به هنگام اشغال مغول تشریح می کند. واردان، دوست و هم مکتب کیراکوس گنجه ای نیز در کتاب "تاریخ عمومی" خود حوادث مربوط به اشغال مغول و حتی بعد از آن در مواردی قفقاز را توضیح می دهد. واردان در اثر خود از آثار اسلاف خود واناکان و کیراکوس بخوبی یاد می کند :

"در حال حاضر همه حوادثی که از طرف قبایل تیرانداز (مغولها) از تاریخ ۱۲۵۶ الی ۱۲۶۵ در کشور و حاکمیتهای این سوی دریای بزرگ (کاسپی) یعنی ایران، آذربایجان، ارمنستان، ایبریا هم چنین در اراضی که ارمنه، سوریه، یونانیها، تاجیکها و ترکمنها زندگی می کنند بوجود آمده است از طرف پدرمان واردابرت واناکان و دوست عزیzman واردابرت کیراکوس بطور وسیع تشریح شده است".

لازم به ذکر است که اتابکان آذربایجان (به ویژه جهان پهلوان و قزل آرسلان) به شعراء، معمارها، مهندسین و سازندگان بنها، پزشگان و نمایندگان علم و دانش احترام کرده و از آنها حمایت می کردند. تصادفی نیست که تقریباً همه شعرای ذکر شده در بالا در دربار اتابکان آذربایجان فعالیت می کردند. بعضی از آنها از آسیای میانه برخاسته، بعضیها از شیروان، از محیطی که برای شعراء غیر قابل تحمل بود (خصوصاً در زمان آخسیتان اول) گریخته به اتابکان پناه می بردند. اتابکان از شعرای دربدر و متواری حمایت کرده، پناه داده و برای خلاقیت آنها شرایط لازم را آماده می کردند. بسیاری از مؤلفان و شعرای آذربایجان آثار خود را به اتابکان معاصر خود که صراف کلام ظریف بوده اند تقدیم کرده اند. اخیراً در موزه بریتانیا اثری بنام "مونس نامه" کشف شده است که حاوی روایات، حکایات و لطائف می باشد. مؤلفی بنام ابویکر بن خسرو الاستاد معاصر اتابک جهان پهلوان، قزل آرسلان و ابویکر، مقدمه کتاب را با مدح حکمدار وقت اتابک نصرت الدین ابویکر بن محمد بن إلنیز آغاز کرده و می نویسد که اتابک به برتری شعر از نثر بخوبی وقف بود. مؤلف برای اثبات نظر خود مثالهایی را از رشید الدین و طوطاط و سنائی آورده و چند شعر از کتاب "نژهت المجالس" خود تقدیم می کند.

در ۲۶ ورق "مونس نامه" نام شش اثر را که در ارتباط با نام إلنیز نوشته است بیان می کند:

۱- کتاب صنم عجم :

اثر بصورت منظوم به رشته تحریر درآمده و به اتابک قزل آرسلان تقدیم شده است.

۲- ناکدای کتاب الفیه و شلفیه ”

اثر به اتابک قزل آرسلان تقدیم شده است. کتاب جواب سختی است به اثر عاشقانه از راکی- از راقی که تحت همین نام تألیف کرده است.

۳- ”مهر مشتری ”

رمانی است نا تمام که بصورت نظم نوشته شده است. کتاب، سلف اثر مشهور تبریزی می باشد که تحت همین نام خلق کرده است. این کتاب نیز به اتابک قزل آرسلان تقدیم شده.

۴- ”راحت الروح ”

اثر بصورت نظم تألیف شده و به اتابک نصرت الدین ابوبکر تقدیم شده است.

۵- ”نژهت المجالس ”

اثر به نثر تألیف شده و از مباحثه میان یک پسر جوان با یک دختر جوان حکایت می کند و به اتابک نصرت الدین ابوبکر تقدیم شده است.

۶- ”داستان منصور و مرجان ”

داستانی است در مورد منصور و مرجان و به مرحوم اتابک جهان پهلوان تقدیم شده است.

ابوبکر بن خسرو الاستاد می نویسد که او قصد دارد "مونس نامه" را به عنوان یادگار دائمی به اتابک ابوبکر تقدیم نماید. به یکی از فصلهای اثر فوق - "کلام و حکایت بزرگان در مورد حقایق نصیحت آمیز" - حکایت ابوالعلا کرمانی و پسر وی و سفر آنها به نجف و کعبه که از نظر نوعی خصوصیات محلی موجب رغبت می باشد داخل شده است (۳۰۹-۳۲۰). داخل شدن این نوع حکایتها به مجموعه آثار اسطوره‌ای بدون شک بر علیه تزارهای گرجی و به عنوان نمایندگان حاکم و مدافعان اسلام از ثلاثة مسیحی‌الدینیزها غیر از چاپلوسی شاعرانه چیز دیگری نبوده است. در زمان حاکمیت اتابکان آذربایجان در کشور تعداد زیادی از اطباء فعالیت می کردند. در مورد بعضی از اینها منابع معلومات بسیار جالبی جمع آوری و حفظ نموده اند. یکی از آنها که دین اسلام را قبول کرده بود ساموئل بن یحیی بن عباس المغربی الاندلوسی می باشد. او و پدرش به شرق

(بعداد) آمده و در آنجا با موفقیت طبابت می کند. ساموئل مؤلف آثار طبی است. او، بعدها به آذربایجان کوچ می کند و به دربار پهلوان هم چنین امرای دولت وی خدمت می کند. او، در شهر مراغه زندگی می کند، ازدواج کرده و صاحب فرزندانی می شود. او، تقریبا در سال ۱۱۷۰ (۵۷۰) در مراغه فوت می کند.

یکی از پزشکان معروف نیز جلال الدین طبیب بود. او، یکی از پزشکان نادر جهان بوده است. در حضور ازیک بن محمد بن إلدنیز اتابک آذربایجان خدمت کرده و هیچ وقت از وی دور نمی شود. ازیک می گفت:

”کسی که موجب حیات من شده این آدم است. او، فقط معالج معجزه آسای بیماران نیست، او بیماری را قبل از ناسائی می کند و چنان دوا و درمان آماده می کند آنها بصورت کامل شفا می بخشنند“. وجود ایشان برای انسانها خیر بیش از حد می رساند و بعدها هیچ طبیبی مثل آن وجود نداشته است.“

یکی از طبیبان بنام آن زمان هم علی بن احمد عبد الحسین بود که از بغداد به آذربایجان آمده و بنام ابن حجال مشهور بود. او، در سال ۶۱۹ هجری (۱۲۲۲) وفات کرده است. در این دوره طبیب مشهور نخجوان فخرالدین ابو عبدالله احمد بن عرب شاه بن علی بن جبرائيل النخجوانی فعالیت می کرد. نام طبیبی که خاقانی را معالجه کرده بود نیز معلوم است. او، خواجه حکیم فضلی رشید الدین مجد الحكم، شرف الشیروان محمود الطبیب است. یکی دیگر از اطبای بسیار معروف، دوست نزدیک و معالج مولانا جلال الدین الرومی، اکمل الدین النخجوانی بود. مؤلف یکی از آثار تألیف شده در عصر میانه او را به نام ”آقای مدیران، رئیس اطبای دنیا“ هم چنین القاب بزرگ و مختلف دنیا معرفی می کند.

در زمان حاکمیت اتابکان آذربایجان در بسیاری از شهرهای کشور تأسیس بناهای جالب شهری آغاز شده بود. در یکی از منابع آمده است که اتابکان آذربایجان به احداث مدرسه، مسجد و ویلاها و دربارها اهمیت ویژه ای قائل بودند. احداث مدارس، مساجد و دیگر مراکز تحصیل بیانگر رغبت و علاقه اتابکان آذربایجان به شکوفایی علم و فرهنگ می باشد. در منابع نام بعضی از اشخاصی که بنیانگذار مدارس در آذربایجان بوده اند نیز آمده است. بعدها همین مدارس با نام مؤسسان خود شهرت یافته اند. بدین صورت که مدرسه الفرج الهوی خوی که بنای آن در تاریخ ۱۱۲۷ (۵۷۷) گذاشته شده است معروف

می باشد. مدرسه فوق را الفرج بن عبد الله بن خلف الھوی تأسیس کرده بود. هم چنین مدرسه احمد آپا در مراغه که در سال ۱۱۳۴ بنا شده است بسیار معروف است. و نیز مدرسه "اتابکیه" که بنای آن توسط عالم قاضی کمال الدین ابو عبد الله محمد القزوینی المراغی نهاده شده است هم چنین مدرسه القاضی همین شخص که در سال ۱۲۰۸ تأسیس گردیده مشهور است.

در منابع اسامی بسیاری از علماء که از آذربایجان برخواسته اند موجود است. علمائی فوق نه تنها در شهرهای آذربایجان بلکه به تعبیر امروزی در بغداد، قاهره، دمشق و دیگر شهرها نیز فعالیت نموده اند. ضمن تقديم یک سری معلومات در مورد علمائی که استخراج و تعیین اسامی آنها نصیب ما شده است باید گفت که در منابع بطور عمومی از متخصصان الهیات، حقوق و آداب و رسوم نام برده می شود.

۱- فخرالدین ابو الفضل اسماعیل بن المثنی التبریزی.

در مدرسه "النظمامیه" بغداد مقالات و محاضره های متنوع قرائت می کند. او، مؤلف کتاب "تاریخ آذربایجان" است. لکن با کمال تأسف اثر فوق بدست ما نرسیده است. ابن المثنی در سال ۵۸۰ هجری (۱۱۸۵) در تبریز وفات کرده است. ابن الفواطی ترتیب دهنده آثار شخصیتهای بنام می نویسد:

"هنگامی که من در تبریز در مورد شخصیتهای مشهور به تمام معنی سئوال می کردم برای من نام ابن المثنی را ذکر می کردند. من سئوال کردم: "شخص دومی که مانند او باشد وجود دارد؟ به من جواب دادند: "او تنها می باشد و شخص دومی وجود ندارد".

۲- ابو الفضل محمود بن احمد بن محمد الاردبیلی.

در بغداد، در مدارس "النظمامیه" و "الکمالیه" تدریس کرده و در سال ۶۲۵ (۱۲۲۸) چشم از جهان بسته است.

۳- عبد الخالق بن ابو المعالی بن محمد الارانی.

در موصول و خیلات در رشته قانون شناسی (حقوق) تدریس کرده و در نزد حکم داران دارای حرمت ویژه ای بود. در پانزده شوال ۶۳۳ (۲۰ / ۶ / ۱۲۳۶) در دمشق فوت کرده است.

۴- الزکی بن الحسین بن عمر البیلقانی.

حقوق شناس و تاجر است. در سال ۵۸۲ هجری به دمشق مهاجرت می کند و در سال ۶۳۶ هجری به یمن می رودا، در سال ۶۷۶ (۱۲۴۷) در شهر عدن وفات می کند.

۵- امین الدین مظفر بن ابو محمد بن اسماعیل بن علی التبریزی.

عالی حقوق شناس می باشد. در سال ۵۸۸ هجری (۱۱۶۳) متولد شده است. در شهر بغداد و در مدرسه "النظمیه" تدریس نموده و سپس به قاهره مهاجرت کرده است. او، در مدارس "الناصریه" و "الصالحیه" مشغول شغل علمی بوده است. مؤلف اثر سه جلدی "ساخت الفوائد" و "المختصر" می باشد (خلاصه اثر "واحجز الرازی"). او به شهر شیراز می رود و در ماه ذیحجه سال ۶۲۱ هجری (زانویه ۱۲۲۵) در همانجا از دنیا می رود.

۶- تاج الدین ابوالفضائل محمد بن الحسین بن عبد الله الارموی.

دانشجوی بزرگ فخر الدین الرازی بوده است. به بغداد رفته و در مدرسه "النظمیه" تدریس نموده و در سال ۶۵۳ (۱۲۲۵) فوت کرده است. دست نوشته اثر "الحاصل" در کتابخانه ملی پاریس حفظ شده است (کد ۳۸۵/۱، شماره ۶۱).

۷- عمده الدین ابو منصور محمد بن اسد بن محمد بن عماد الدین عبد العمید بن محمد التبریزی.

در سال ۴۸۶ (۱۰۹۳) چشم به جهان گشوده است. او، معلم ابو حمید الغزالی، محمد بن منصور السامانی و الحسین بن مسعود البقاوی بوده است. در بغداد به شغل علمی مشغول شده و در ماه ربیع ۵۷۳ هجری (زانویه ۱۱۷۸) در شهر تبریز وفات نموده است.

۸- ابو حفص عمر بن عثمان بن شعیب الجنیز - عالم ادبیات شناس.

در بغداد و در مدرسه "النظمیه" برای ابو المتصفر الابی وردی محاضره ها خوانده است. در همدان و دیگر شهرهای مهم دولت معلمی کرده است. در سال ۵۵۵ هجری (۱۱۶۰) در مردو فوت نموده است.

۹- ابو الفضل اسماعیل بن علی بن ابراهیم الجنزوی.

در دمشق حاکم محکمه بوده و در بغداد از ابو البرکات حتب الله البخاری، ابو نصر احمد الطووسی و دیگران علم آموخته است. در سال ۵۸۸ هجری (۱۱۹۲) از دنیا رفته است.

۱۰- حداد بن عاصم بن بکران ابو الفضل النججوانی - محافظ کتابخانه گنجه.

۱۱- شمس الدین محمد بن علی بن مالک داد تبریزی.

در سال ۱۲۴۷ وفات کرده و درویش هم چنین قلندر مشهوری بود که با تخلص "شمس تبریز" شناخته شده است. به علت مسافرتها خود بیشتر بنام شمس پارنده معروف بوده است. شخصیتی بود که در زندگی مولانا جلال الدین الرومی، نظریه، تعلیم، جهان بینی و تربیت او به عنوان یک شاعر بزرگ تأثیر بسزائی داشته است.

۱۲- شیخ ابو حمید تاج الدین الارموی.

ادیب بنام و دانشمند قوانین اسلامی است.

۱۳- قاضی شمس الدین الهوی - حقوق شناس.

در آغاز اشغال مغول به دمشق می گریزد و تقریباً در سال ۱۲۴۲(۶۴۰) فوت می کند.

۱۴- قوام الدین ابونصر یونس بن منصور بن ابراهیم الشیروانی.

به بغداد رفته و در مدرسه "النظمیه" تدریس کرده است. دوست عبد الرحمن بن الجوزی تاریخ شناس بوده و در هنگام اشغال بغداد از طرف مغولها، در سال ۱۲۵۸ کشته شده است.

۱۵- کمال الدین ابو عبدالله ابو محمد بن امام الدین عبد الحمید بن محمد بن علی بن محمد ابو موسی التبریزی - قاضی.

از نسل عالم، قاضی و رئیس می باشد. کمال الدین از همه برادران بزرگتر و از همه آنها با سواد تر است. او، قاضی شهر مراغه بوده و بخاطر اینکه در مدرسه "الاتابکیه" مدرس بود لقب "المدرس" دریافت کرده بود. در نزد اتابکان و سلاطین آذربایجان از حرمت و احترام قابل توجهی برخوردار بوده است. او، به حضور خوارزمشاه سلطان جلال الدین آمده و سلطان از وی به عنوان شخص بسیار محترم استقبال نموده از وی می خواهد که در تخت سلطنت و در کنار او جلوس نماید. در آخر عمر به اربیل می رود و در سال ۶۲۸ هجری (۱۲۳۱/۱۰/۲۸-۹/۱۱/۱۲۳۰) از دنیا می رود.

۱۶- معین الدین ابو محمد اسماعیل بن محمد بن اسماعیل التنظرانی المراغی - ادیب.

یکی از علمای نادر و ادبای مشهور است. شخص بسیار عالیجناب و دانشمند کم نظر نظم و نثر فارسی و عربی بود. یکی از نزدیکان صدرالدین المراغی و فرزندش محی الدین بوده است. او، در سال ۱۷/۶/۱۲۱۶ (۶۱۳) در سار (Saar) در گذشته است.

۱۷- محی الدین ابو محمد الحسن بن صدر الدین محمد بن عبد الله المراغی - قاضی مراغه.

زندگی زیبا و برجسته ای داشته، دارای ترجمه حال عبرت آمیزی است. مدرسه تأسیس نموده و برای شافعی - فقهاء، شعرای منسوب در رشته فقه تدریس کرده است. معین الدین التنطرانی در قصیده فارسی - عربی خود محی الدین را مدح می کند.

**

*

اتابکان آذربایجان:

۱- شمس الدین الدنیز- در ریبع الثانی ۵۷۱ (۱۱۷۵)- ۱۶/۱۱/۱۱۷۵ .

۱۹/۱ (۱۱۳۶) در گذشته است.

۲- نصرت الدین ابو جعفر جهان پهلوان- ریبع الثانی ۵۱۷- در ماه ذیحجه ۵۸۱ (مارس ۱۱۸۶) در گذشته است.

۳- مظفر الدین قزل آرسلان عثمان- در ماه شعبان ۵۸۷ (۱۱۹۱)- ۲۱/۹/۱۱۹۱ .

۲۴/۸ فوت کرده است.

۴- نصرت الدین ابو بکر- در سال ۶۰۷ (۱۲۱۱)- ۱۴/۶/۱۲۱۰ - ۲۵/۶/۱۲۱۱) چشم از جهان فرو بسته است.

۵- مظفر الدین ازبک- در سال ۶۲۲ (۱۲۲۵) از دنیا رفته است.

۶- قزل آرسلان خاموش- در سال ۶۲۸ (۱۲۳۱)- ۲۸/۱۰/۱۲۳۰ - ۹/۱۱/۱۲۳۰ .

فوت کرده است.

۷- نصرت الدین (ابو بکر؟)- امیر سپاه تبریز و آذربایجان- در سال ۶۴۰ (۱۲۴۰) در گذشته است.

منابع، مأخذ و معلومات

- ۱- تاریخ شناسی مسلمان - H.A.R.Kibb
- ۲- آثار تاریخی دوره سلجوق - C.L.Cahen
- ۳- در منابع نام کتاب "تاریخ آذربایجان" تألیف فخرالدین ابو الفضل بن المثنی التبریزی (در سال ۱۱۸۵ فوت کرده است) آمده که بدست ما نرسیده است.
- ۴- ابن خلیقان - IV, 122-124
- ۵- ابن الفواطی - IV/4, 817-818
- ۶- V.R.Rozen. Arabskie skazaniya o porajenii Romana dioqena
Arslanom, str. 120.
- ۷- النسوی.
- ۸- H.Horst.
- ۹- O.Turan.Türkiye Selçukluları.
- ۱۰- البغدادی. التوصل الى الترسل.
- ۱۱- L.O.Babayan. İstoriya Armenii V XIII-XIV vv.
- ۱۲- جلد اول "اتابکان- اتابکان فارس" - Erdoğan Merçil- Ankara. 1975
- ۱۳- C.L.Cahen. Pre-OttomanTurkcy.str.48
- ۱۴- سلجوقه و گرجستان در قرن ۱۱ N.N.Şengeliya.
- ۱۵- L.V.Stroeva. Dvijenie ismailitov v İsfaxane v 1100-1107, s.78.
- ۱۶- ابن الجوزی.
- ۱۷- البنداری.
- ۱۸- الحسینی.
- ۱۹- راوندی.
- ۲۰- ابن الكلاتسی.
- ۲۱- ابن الاثير.
- ۲۲- ابن خلدون.

۲۳- هر دو دینار طلائی در ضرایخانه سنجر ضرب شده‌اند. در سکه هایی که محمود بعد از سالهای (۵۱۹-۱۱۲۵) ضرب کرده است چنین تبعیتی قابل مشاهده نمی باشد.

۲۴- العماری.

۲۵- واردان.

۲۶- نیشابوری.

۲۷- ابن الترغی بردی.

۲۸- حمد الله قزوینی.

۲۹- مخیtarقوش.

۳۰- ساموئل آنسی.

۳۱- المفترضی.

۳۲- ابو الفدا.

۳۳- میرخوا ند.

۳۴- در مورد منشأ نام الدنیز نظرات مختلفی موجود است. به نظر من این نام از دو کلمه ترکی ساخته شده است: "ایل" (El) و "دنگیز" (Tengiz). با توجه به اینکه در زبان روسی معادل "نون صغیر" وجود ندارد من همیشه "دنیز" نوشته ام. کلمه "دنگیز" در داستان اوغوز خاقان به عنوان اسم بکار می رود و با نام دنیز مناسب است دارد.

۳۵- القلقشندي.

۳۶- جرجانی.

۳۷- در مورد فعالیت وزیر ابن هبیره مراجعه کنید به H.Mson, str.13-66.

۳۸- تاریخ و مدح تاجداران - Stapannos Orbeliai, 217- 219.

۳۹- کتابه فارس - L.T.Gözəlyan 241-629.

۴۰- آثار باستانی ارامنه (به زبان روسی)، ۲۵۴

۴۱- نورالدین محمود دشمن صلیبیان و جنگجوی بنامی بود که علیه آنها مبارزه می کرد. او، در سال ۱۱۴۸ برتران گراف ترابلس و در سال ۱۱۵۱ گراف ژوسلن دکورتانی حاکم ادیسه را به اسارت گرفته بود.

-۴۲- همسران اتابک جهان پهلوان عبارت بوده اند از زاده خاتون، اینانچ خاتون . قطبیه خاتون.

F.Sumer,Pehlivan. 1A, IX, 545-598. -۴۳

-۴۴- سبط بن الجوزی.

-۴۵- تاریخ الوزرا- الجباریازاغانی، ۴۲۲

-۴۶- ابن الاسفندیار، ۱۵۱ - ۱۵۲

-۴۷- اوغوزنامه- مؤلف نامعلوم.

SSRİ EA Şİ LB Anonimi, D 173, vər. 674 a. -۴۸

-۴۹- عثمان توران اشتباه می کند (۲۰۲).

-۵۰- ابن الواردی، ۱۱، ۱۴۳

-۵۱- ذکریا القزوینی، ۲۹۸

-۵۲- یاقوت.

-۵۳- مشکیه شهرکی است کوچک در ولایت ری.

-۵۴- رشید الدین، ۱۰۱، ۱/۲

-۵۵- جوینی، ۱، ۳۰۴

Kirakos Qandjaketsi,94-95. -۵۶

N.D.Mikluxo-Maklaj,180-181. -۵۷

-۵۸- در مورد تفصیلات تارومار شدن دولت خوارزمشاه مراجعه کنید به شهاب الدین النسوی و ابن الاثیر.

R.K.Kiknadze. -۵۹

O.i.Smirnova. -۶۰

-۶۱- المکریزی- السلوک، ۲۱۸، ۱/۱

-۶۲- ابن واصل.

-۶۳- قرآن، LXXI,6.

E.A.Paxomov. -۶۴

A.A.Alizade. -۶۵

V.V.Bartold. -۶۶

- V.F.Minorski.** -۶۷
 -۶۸- هادی حسن، فلکی شیروانی، لندن، ۱۹۲۹
 -۶۹- مسعود بن نامدار- ور. ۱۵۰۶
A.A.Alesgerzade, 365. -۷۰
A.A.Alizade, 326, 354-355. -۷۱
V.Sisoev. -۷۲
 -۷۳- اسناد و نامه های تاریخ- ۱۳۳
S.Aşurbeyli,Oerk, 135-136. -۷۴
N.Khanikov, 125-133. -۷۵
A.Bakıxanov. -۷۶- گلستان ارم-
 -۷۷- خاقانی، دیوان.
E.3.Bertels. -۷۸
İstoriya i vosxvalenie vensenosyev. -۷۹
M,F.Köprülü. -۸۰- در مورد تکامل لقب "اتابک" مراجعه کنید به
R.A.Quseynov. Titulatura, 88. -۸۱
A.Lambton, 61,... -۸۲
M.F.Sanaullax, 7-8, 39. -۸۳
N.D.Mikluxo-Maklay. -۸۴
i,D.Djafarzade. -۸۵
 -۸۶- در مورد آثار باستانی نخجوان مراجعه کنید به
Moisey Kaqankatvasi. -۸۷- تاریخ آلبان-
Q.M.Axmedov. Avtoref,Dokt. Disser,5. -۸۸
V.M.Beylis, 52-53. -۸۹
R.Dozi, II,478. -۹۰
X.A.Muşeqtyu. 8-9-16-29-53-63-86-96... -۹۱
 -۹۲- الباکوئی.
 -۹۳- ابودلاف، ۳۲، البيرونی، ۱۸، زکریا القزوینی، ۳۳۹

- H.Horst.68. -۹۴ برای دریافت معلومات بیشتر در مورد وقف مراجعه کنید به
- ۹۵ دولتشاه سمرقندی - ۱۱۵ - ۱۱۸، راوندی.
- ۹۶ ابن بی بی، ۲۲
- ۹۷ الکیفتی، ۲۰۹، ابن العبری، ۲۱۷
- ۹۸ ابوبکر بن الزکی.
- ۹۹ مستوفی.
- - ۱۰۰

فهرست:

۳	سخن ویراستار
۵	مقدمه

فصل اول

۱۵	شرایط سیاسی امپراتوری سلجوقیان در زمان ظهور دولت اتابکان آذربایجان
۳۴	وضعیت سیاسی سلطنت عراق پس از کشته شدن خلیفه الرشید

فصل دوم

۴۶	ظهور و شکوفائی دولت اتابکان آذربایجان
۷۱	جهان پهلوان و استحکام دولت اتابکان آذربایجان
۸۲	قزل آرسلان، آغاز دوره مملوکان در تاریخ دولت اتابکان
۹۵	حرکات پسران جهان پهلوان، غلامان، خلیفه الناصر و خوارزمشاه تکیش
۱۰۳	حوادث آذربایجان

فصل سوم

۱۲۳	سقوط دولت اتابکان آذربایجان و نخستین یورش مغول به آذربایجان
۱۳۰	آذربایجان تحت حاکمیت خوارزمشاه

فصل چهارم

۱۴۹	شیروان در قرن ۱۲ و نیمه اول قرن ۱۳
-----	------------------------------------

فصل پنجم

۱۸۴	اداره انصباطی در زمان دولت اتابکان
۱۹۱	تأسیسات خصوصی اتابکان

فصل ششم

۱۹۹	شهرها، صنعتگران، تبادل پول
۲۱۴	ضرب سکه و تداول پول در دولت اتابکان

دولت اتابکان آذربایجان

۲۵۳

۲۱۸

حفاریهای مفید

۲۱۹

گیاهان داروئی و آبهای معدنی

فصل هفتم

۲۲۱

شكل مالکیت زمین و مالیاتها

۲۲۶

مالیاتها

فصل هشتم

۲۳۳

نمونه هایی از زندگی مدنی در دولت اتابکان

۲۴۶

اتابکان آذربایجان

دیگر آثار مترجم:

- ۱- آنا نیسگیلی (مجموعه شعر). تهران، نشر اردبیلهشت.
- ۲- قار چیچه بی (مجموعه شعر). تبریز، مؤلف.
- ۳- کوئلگه (مجموعه شعر). تبریز، نشر سرچشمه.
- ۴- قوشمالار (مجموعه شعر). تبریز، نشر سرچشمه.
- ۵- سحر آغاجی (نظم و نثر). تبریز، مؤلف.
- ۶- آلیشیق (نظم و نثر). تبریز، مؤلف.
- ۷- گونوم (مجموعه شعر). باکو، نشر آوراسیا.
- ۸- گوز گوللری (مجموعه شعر). باکو، نشر آوراسیا.
- ۹- آثار و حیات شاعر. ترکیه، دانشگاه آناترک.
- ۱۰- فرهنگ ترکی - ترکی. تبریز، نشر یاران.
- ۱۱- فرهنگ فارسی - ترکی. تبریز، نشر تلاش.
- ۱۲- فرهنگ انگلیسی - ترکی - فارسی. تبریز، نشر آشینا.
- ۱۳- دیل و دیلچی لیک (زبان و زبان شناسی). تبریز، نشر اختر.
- ۱۴- یازیشما (مکاتبه). تبریز، نشر اختر.
- ۱۵- کند گلینی (دانستنیای کوتاه). تبریز، نشر اختر.
- ۱۶- دیلین ایچ اوزو (ماهیت زبان). تبریز، نشر اختر.
- ۱۷- مکالمات ترکی - فارسی ج ۱. تبریز، نشر دانیال.
- ۱۸- مکالمات ترکی - فارسی ج ۲. تبریز، نشر دانیال.
- ۱۹- مکالمات ترکی - فارسی. تبریز، نشر یاران.

- ۳۰- مکالمات ترکی- ترکی - فارسی. تبریز، نشر اختر.
- ۳۱- مکالمات آسان ترکی- انگلیسی- فارسی. تبریز، نشر اعظم.
- ۳۲- مکالمات ترکی- فارسی(درسی ج. ۱). تبریز، نشر وفاجو.
- ۳۳- مکالمات ترکی- فارسی(درسی ج. ۲). تبریز، نشر وفاجو.
- ۳۴- ادبی سبکلر(کتاب درسی). تبریز، نشر سرچشمه.
- ۳۵- آنام ایله منیم ناغیللاریم ج. ۱. تبریز، نشر آیدین.
- ۳۶- آنام ایله منیم ناغیللاریم ج. ۲. تبریز، نشر اختر.
- ۳۷- آنام ایله منیم ناغیللاریم ج. ۳. تبریز، مؤلف.
- ۳۸- آموزش الکترونیک. تبریز، نشر ایران ویج.
- ۳۹- ده ده قورقود و جامه نوین(تحقيق). تبریز، نشر اختر.
- ۴۰- زبان و زمان. تبریز، مؤلف.
- ۴۱- شهرت جهانی نظامی گنجوی. تبریز، مؤلف.
- ۴۲- آچیلمامیش صحیفه لر(یادگار واحد- ترجمه). تبریز، مؤلف.
- ۴۳- بنشیک نغمه سی(ترجمه- شعر کودک). تبریز، مؤلف.
- ۴۴- زندگی بعد از مرگ(ترجمه). تبریز، نشر پورحسین.
- ۴۵- آذربایجان خالق ماحبیلاری. تبریز، نشر آیدین.
- ۴۶- چیچکلر بیر چیچک(شعر کودک). آلمان، کانون نویسندها.
- ۴۷- قان یادداشی. تبریز، مؤلف.
- ۴۸- خواب خرس(ترجمه). تبریز، نشر اعظم.
- ۴۹- بیر و شیر(ترجمه). تبریز، نشر اعظم.
- ۵۰- سئوگی داموسو(جهنم عشق- رمان). تبریز، نشر اختر.
- ۵۱- چاغداش آذربایجان تورکجه سی. تبریز، نشر اختر.
- ۵۲- آتا سوزو، سوزون دوزو. تبریز، نشر اختر.
- ۵۳- فرهنگ اختصارات ترکی- انگلیسی. تبریز، نشر اختر.

- ۴۴- فرهنگ جامع ۳ جلدی ترکی- ترکی- فارسی. تبریز، مؤلف.
- ۴۵- فرهنگ ترکی- فارسی داشقین. تبریز، نشر اختر.
- ۴۶- دستور زبان ترکی. تبریز، نشر اختر.
- ۴۷- بَزْ قارتاَلِی(بابک). تبریز، نشر اختر.
- ۴۸- کیچیک یو، ماق(ترجمه- داستان کودک). تبریز، نشر اعظم.
- ۴۹- فرهنگ ترکی- انگلیسی- فارسی. تبریز، مؤلف.
- ۵۰- آذربایجان میغولو گیباسی. تبریز، مؤلف.
- ۵۱- گنرب(تاریخسل رمان). تبریز، مؤلف.
- ۵۲- علی آغا واحد(قزللر). تبریز. نشر ندای شمس.
- ۵۳- گؤمورو گۈزىلر(مجموعه شعر). تبریز. نشر اختر.
- ۵۴- گۇنۇل ساكسىسى(مجموعه شعر). تبریز. نشر اختر.
- ۵۵- بىچاق و سوموك(رمان). تبریز. نشر اختر.
- ... -۵۶

AZƏRBAYCAN ATABƏYLƏR DÖVLƏTİ

Yazar:
AKADEMİK ZİYA MUSAOĞLU(Bünyadov)

Çevirmən:
ALİ TAŞKIN
(Az.Yazarlar birlüyü və ULUSLARARASI AVRASIYA
BASIN FONDU'nun üyesi)

1.Baskı
TƏBRİZ-2004
ƏXTƏR YAYINEVİ
Telfəks:(0411) 555.66.43



ئىخراختىر

تبریز - اول خیابان طالقانی، نشراختىر
تلفن : ۰۴۱۱-۵۵۵۳۴۹۲ و ۰۴۱۱-۵۵۵۳۴۷
E-mail:akhtar_pub@yahoo.com

ISBN:964-8105-44-8 ۹۶۴-۸۱-۵-۴۴-۸ شابک :